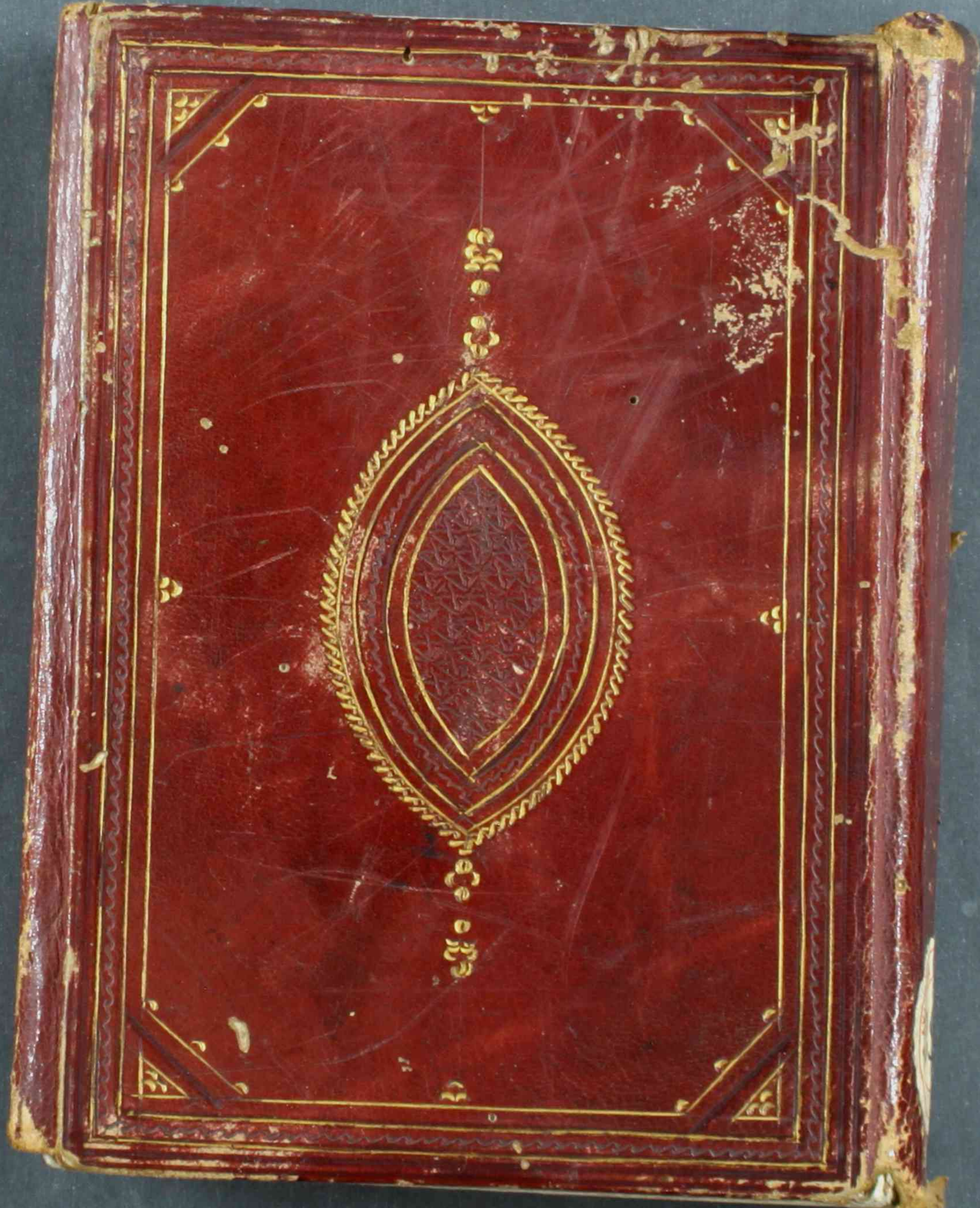




AYASOFYA KÜTÜPHANESİ  
★ 2990 ★



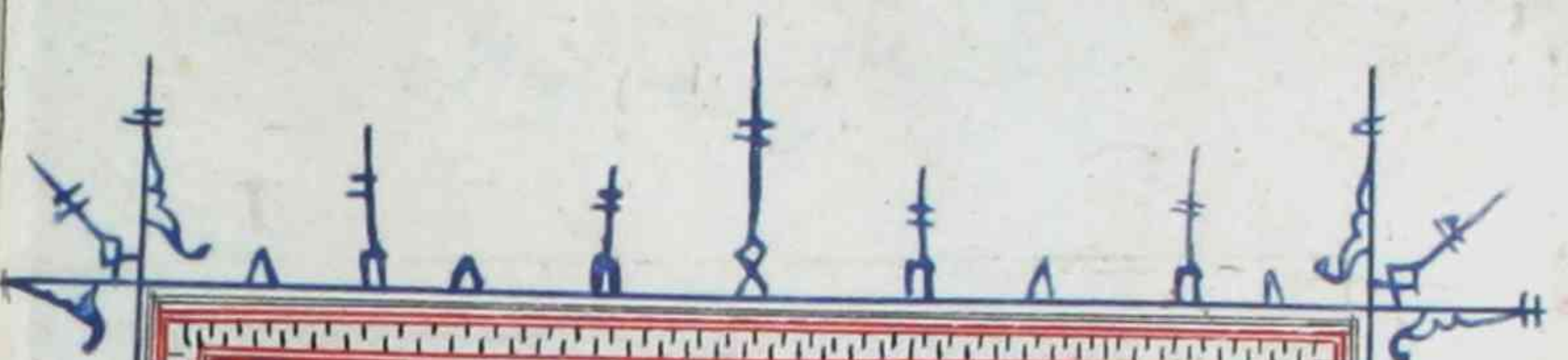
بهاجة التواريخ فارسي

٣٩٩٠



مدروم هذه النسخة الحاشية ساطعاً إلى عظم الحكام المعظم  
مالك البرس وخرم حادوم الحرم السرخس الساطع السرخس  
السرخس العاركي محموداً وهاشمياً سرعاً من طالع يوم  
وأعمر وذكراً من الله تعالى نوابه وأومر حرم كرم احمد  
سرخس المصنف بأوفاء الحرم  
السرخس عمراً





**فهرست**

این کتاب را از تفاسیر کلام رب العالمین جل ذکره و عم نواله و از کتب سنی  
احادیث نبوی و از کتب سیر نبی علیه افضل الصلوة والسلام و سیر ملوک  
و از تواریخ انبیاء علیهم السلام و از تواریخ مشایخ طبقات علیهم الرحمة والغفران  
و از تواریخ حکما و ملوک و کسان و اشغابیان و خلفاء بنی امیه و خلفاء عباسیان  
و علویان و سلاطین سلجوقیان هر آنچ با اتفاق علمای اهل تواریخ بصحت  
رسیده و مفید افتاده است نوشته شد و غیر ازینها از کتاب زبدة  
الاصول و از علم حکمت و از علم هیت و از علم هندسه و از علم نجوم  
و از علم ریاضی و از علم طبیعی و از علم طب و از کتاب صور الاقالم و از کتاب  
الممالک و از کتاب المسماک درج کرده و هر یکی ازینها در محل باستد  
بنشسته شد تا خوانندگین سیزده علوم بهره مند گردند و قدرت باری  
تعالی دانسته و کیفیت همه مخلوقات معلوم کند و این کتاب بر سیزده باب

در باب اول

باب اول

**باب اول**

اندر بیان افریش جهان و جهانیان از دو کفزار **اول** از کفزار اهل تفسیر  
و احادیث و فقها **دوم** از کفزار حکام بنی بر چهارده فصل و دو انزده معاملات  
**فصل اول** در بیان افریش عقل و نفس  
**فصل دوم** در بیان افریش انجم و افلاک و ظهور و روی  
**فصل سوم** در افریش بروج و کواکب  
**فصل چهارم** در بیان افریش طبایع عناصر چهارگانه  
**فصل پنجم** در بیان افریش عناصرش و کیفیت وی  
**فصل ششم** در بیان افریش عناصر هوا و کیفیت وی  
**فصل هفتم** در بیان افریش عناصر آب و کیفیت وی  
**فصل هشتم** در بیان افریش عناصر خاک و کیفیت وی  
**فصل نهم** در بیان افریش موالید گانه و شرح ایشان  
**فصل دهم** اندر شرح ارواح و نفوس آدمی و پیدا شد زوی  
**فصل یازدهم** در کیفیت افریش آدم و آدمی ز آد  
**فصل دوازدهم** در بیان افریش عضوها بسط

**فصل سیزدهم** در بیان عضوهای مرکب  
**فصل چهاردهم** در بیان شرح احوال ربع مسکون  
 بردوانزده مقاله  
**مقاله اول** در ذکر مقدار زمین بطریق اختصار  
**مقاله دوم** در بیان دریاها هفت گانه  
**مقاله سوم** در شرح حال قالیب سبعة  
**مقاله چهارم** در بیان ساکنان ربع مسکون علی التفضیل  
**مقاله پنجم** در ذکر بیان ولایت چین و اهل چین  
**مقاله ششم** در ذکر ترک که نه قبیله بودند  
**مقاله هفتم** در ذکر اهل روم و احوال ایشان  
**مقاله هشتم** در ذکر اهل عرب و اصناف و احوال ایشان  
**مقاله نهم** در ذکر اهل هند و سند و احوال ایشان  
**مقاله دهم** در ذکر اهل حبشه و تکرور و احوال ایشان  
**مقاله یازدهم** در ذکر ساکنان ربع مسکون علی سبیل الاجمال  
**مقاله دوازدهم** در بیان صفت آدمیان که خری ایشان موافق آدم

نیست

**باب دوم**  
 در بیان تواریخ بعضی مشاهیر انبیاء که در کلام الله مذکور است یعنی  
 آدم، و شیت، و ادريس، و نوح، و هود، و صالح، و ابرهیم، و اسمعیل،  
 و اسحق، و یعقوب، و یوسف، و موسی، و داود، و سلیمان، و عیسی،  
 و محمد رسول الله عام  
**باب سوم**  
 در بیان نسب سید الاولین و الاخرین محمد مکی مدنی امین عم مجلا و مفصلا  
**باب چهارم**  
 در بیان میلاد محمد رسول الله عم و جمیع وقایع و احوال وی منی بر هفت فصل  
**فصل اول** اندر بیان وقت حامله شدن آمنه ب محمد رسول الله  
 و قدم نهادن محمد رسول الله از قرار رحم بدار دنیا و اشکان شدن رسالت اش  
**فصل دوم** اندر معجزات محمد رسول الله که در کتب شریکانه  
 نوشته اند یعنی در موطا و ترمذی و نسایی و ابوداؤد و مسلم و بخاری  
**فصل سوم** اندر کتبت غزاه محمد عم و شرح جنگها با کفار ملائین  
**فصل چهارم** در بیان کتبت سیرات محمد عم و نامهای ایشان

فصل پنجم اندر بیان کیت جواری محمد رسول الله عم

فصل ششم اندر بیان کیت و نامها و نونندگان و سایر خد متکار

فصل هفتم اندر ساز و سب و آلت غز محمد رسول الله عم

باب پنجم

اندر بیان عدد ازواج و اولاد و اعمام و عمه رسول و نامهای ایشان

مبني بر چهار فصل

فصل اول اندر بیان عدد منکرجهای رسول و نامهای ایشان

فصل دوم در بیان ترتیب ولادت اولاد رسول عم و عدد ایشان

فصل سوم در بیان اعمام رسول الله و عدد ایشان

فصل چهارم در بیان احوال عمته رسول الله علیه السلام

باب ششم

اندر تفصیل و تفصیل عشره مبشره و در بیان نسب و احوال و مدینه عمرهای

ایشان رضوان الله علیهم لجمعیر

باب هفتم

اندر فضیلت صحابی کرام غیر از عشره مبشره و حفاظ و فقهای ایشان رضوان الله

علیهم لجمعیر، مبني بر چهار فصل،

فصل اول در بیان مناقب صحابی و احوال ایشان بر سبیل اجمال

فصل دوم در انک اخراجات یافته صحابی کد امست

فصل سوم در تفصیل اکابر و حفاظ و فقهای صحابی و مناقب ایشان

فصل چهارم در بیان صحابی که احادیث را از لفظ در بار

مصطوی علیه السلام شنیدند روایت کرده اند رضوان الله علیهم لجمعیر

و ایشان بیست و یک را وی اند ۱۷۹۱ حدیث روایت کردند

از روایتها اینها اندر صحیحین ۸۸۵ و اندر بخاری ۳۵۳ و اندر

مسلم ۴۸۰ و اندر موطا و ترمذی و نسایی ۱۰۶۹۰

باب هشتم

در بیان مناقب و احوال و مدینه و تاریخ وفات امامها ده گانه نعم الله

مبني بر سه فصل

فصل اول اندر مناقب ائمه مذاهب چهارگانه و تاریخ

وفات ایشان علیهم الرحمه یعنی امام ابوحنیفه و امام شافعی و امام مالک

و امام احمد حنبل

فصل دوم اندر احوال امامها شش گانه احادیث

و مناقب و عمر و تاریخ و فوات ایشان یعنی صاحب موطا امام مالک بن انس  
 و ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری و ابوالحسین مسلم بن حجاج القشیری  
 و ابوداؤد سلیمان ابن اشعث السجستانی و ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی  
 و ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی علیهم الرحمة و الرضوان  
**فصل سوم** اندر مناقب امامهای هشت گانه که فتویها  
 ایشان مجموع علماء اهل اسلام قبول کرده اند و مدت عمر و احوال و تاریخ  
 و فوات ایشان یعنی امام ابوالحسن علی بن عمر و ابی عبدالله بن ثبغ و ابو محمد  
 عبد الغنی و ابو نعیم احمد و ابو عمر ابن عبد البر و ابو بکر احمد بن حسین و ابو بکر  
 احمد بن علی و امام محمد بن محمد بن محمد غزالی رحمهم الله  
**باب** ————— **نهم**  
 در تفصیل و ترتیب مشاهیر مشایخ طبقات و تمامه و مدت عمر و تاریخ و فوات  
 ایشان بر پنج مرتبه رحمة الله علیهم لجمعین  
**باب** ————— **دهم**  
 در تواریخ مشاهیر حکماء اهل یونان و سایر ادیان  
**باب** ————— **یازدهم**

اندر تواریخ پادشاهان از زمان قینان ابن انوش بن شیب بن آدم  
 علیه السلام تا زمان آمدن محمد رسول الله از قرار رحم بدارد نیامنی بر چهار  
**فصل اول** اندر تواریخ پادشاهان که ملوک خوانند و ایشان  
 سیزده ملک اند اول ایشان کیومرث و آخر ایشان کیف بن دان و مدت  
 پادشاهی ایشان دو هزار و پانصد و نود سال شده  
**فصل دوم** در تواریخ پادشاهان که کی خوانند و ایشان  
 نه کی از مردان و یکی دیگر از زنان و روزگار پادشاهی ایشان نهصد سال است  
**فصل سوم** اندر تواریخ پادشاهان که اشغابیان خوانند  
 و عجم اشکانیان گویند ایشان هفتاد و یک سال پادشاهی ایشان  
 دو بیست و شصت سال است و ایشان را ملوک طوایف هر خوانند  
**فصل چهارم** اندر تواریخ پادشاهان که ساسانیان خوانند  
 و ایشان بیست و شش پادشاه اند از مردان و دوی یک از زنان  
 روزگار پادشاهی ایشان چهارصد و شش سال است  
**باب** ————— **دوازدهم** در بیان تواریخ خلفاء بنی امیه و عباسیه و علویه  
**باب** ————— **سیزدهم** در بیان تواریخ سلاطین غزاة العثمان بایام دولت  
 فی العثمان سلطان محمد خان بن مراد خان ظدل  
 مملکت

# ذکر اسامی ملوک

کومرت	اوشافسک	طهورت	پورسپ
پاکشا	افندون	منوچهر	افیسار
فودر	شکسپ	کفر	
پاکشا	کلاوس	کلاوس	کلاوس
اردشیر	دانا	دانا	ساص

# اسامی کیان

# اسامی اشکانیان

اشکان بن	اشکان بن	اشکان بن	اشکان بن
هلم	اردوان	خسرو	پاش
پهلم	جودرز	پاش	اردوان
خسرو	اردوان	<b>ذکر اسامی اشکانیان</b>	
اردشیر	هلم بن	هلم بن	هلم بن
هلم بن	زولان	اردشیر	زولان
پورسپ	پورسپ	پورسپ	پورسپ





<b>ذکر اسامی افتراد عباسیان</b>				عبد الحمید بن منتصر
طاهر بن عبد الحمید	طاهر بن عاصد بن یوسف	مقتدر بن قاهر بن قاهر	قاهر بن قاهر	قاهر بن قاهر
مقتدر بن مقتدر	مستظهر بن مستظهر	مستظهر بن مستظهر	مستظهر بن مستظهر	مستظهر بن مستظهر
مستنجب بن مستنجب	مستنجب بن مستنجب	مستنجب بن مستنجب	مستنجب بن مستنجب	مستنجب بن مستنجب
<b>ذکر اسامی سلاجوقیان</b>				مستعصم بن منتصر
سلطان سعید بن کالج سلطان	ارسلان بن سعید سلطان	سلطان زین الدین طغرل	مسلطان مسعود ثانی	مسلطان کیکاووس
<b>ذکر اسامی آل عثمان</b>				علاء الدین

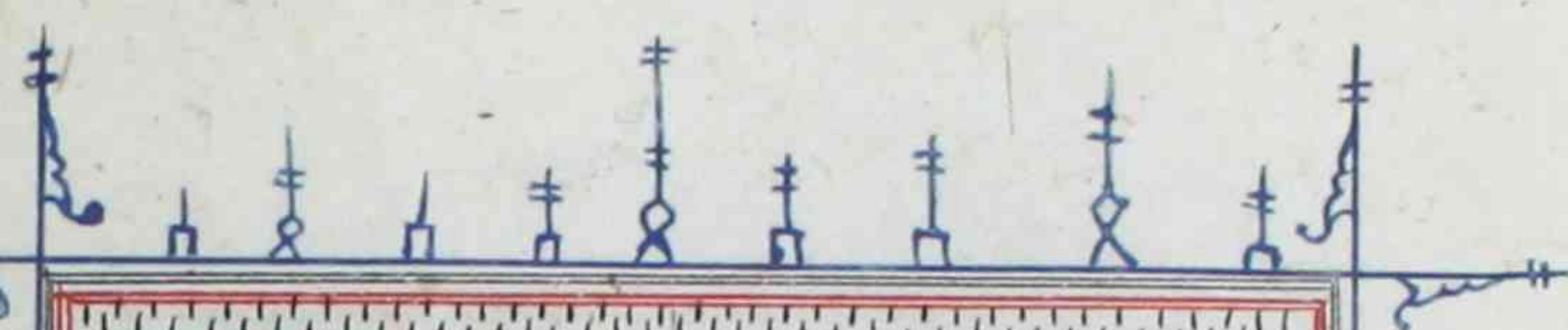
بن سلیمان بن ابراهیم	بن عثمان بن عثمان	امیر الرضوان بن عثمان	مرد بن اوغطان بن عثمان	مرد بن عثمان بن عثمان
ابن محمد بن عثمان	محمد بن عثمان	محمد بن عثمان	محمد بن عثمان	محمد بن عثمان
<p><b>معلوم گردد که در تواریخ چهار روایت است اول</b> روایت مغان یعنی هجوس که عم ایشان کبر خوانند و اهل عم این تاریخ را پیش داشته اند <b>دوم</b> روایت بنی اسرائیل <b>سوم</b> روایت ترسیان مثل روم و فرنج و کرچی و بنو لامف و غیر هم <b>چهارم</b> روایت اهل اسلام مغان گویند از عهد آدم تا بظهور فخر عالم علیهما السلام ۶۱۷۲ سال بوده است و بنی اسرائیل از رض توریة گویند از زمان ابوالبشر تا مولود حضرت خیر البشر ۴۳۴۰ سال است <b>ترسیان</b> از حکم رض انجیل گویند که از دور آدم تا ولادت بهتر موجودات ۹۷۲ سال است <b>اما</b> صحیح ترین روایت از قول عبد الله بن عباس رض از ظهور آدم تا ظهور سرور عالم ۶۰۷ سال است بدین تفصیل از آدم تا نوح عم ۲۲۵</p>				

سال است و از طوفان نوح تا زمان ابرهیم عم ۱۰۱۹ و از عهد ابرهیم  
تا موسی عم ۶۵ سال است و از زمان موسی تا عهد سلیمان که  
بیت المقدس را تمام کرد ۳۶ سال است و از عهد سلیمان تا زمان  
اسکندر فیلقوس ۷۱۷ سال است و از عهد اسکندر تا ولادت  
عیسی عم ۴۹۴ سال است و از عیسی تا ولادت بهترین خلائق و برترین  
خالق محمد رسول الله عم ۳۶۱ سال است و از مولود مبارک محمد  
رسول الله عم تا هجرت ۵۰ سال است و از روز هجرت تا نقل اسرار  
۳۱ سال است و از نقل حضرت رسالت عم تا زمان اغاز تألیف  
این مختصر که بهجة التواریخ نام است ۸۴۶ سال است که  
سال هشتم جلوس سلطان الفکره محمدخان بن مرادخان است  
از آل عثمان و الله اعلم و از زمان تألیف این مختصر با تمام  
شدن الفقیامت ۹۵ سال ماند بقوله یوزاسف فیلسوف هندی

**مولانا حضرت بک چلبی در مدح این کتاب گوید**

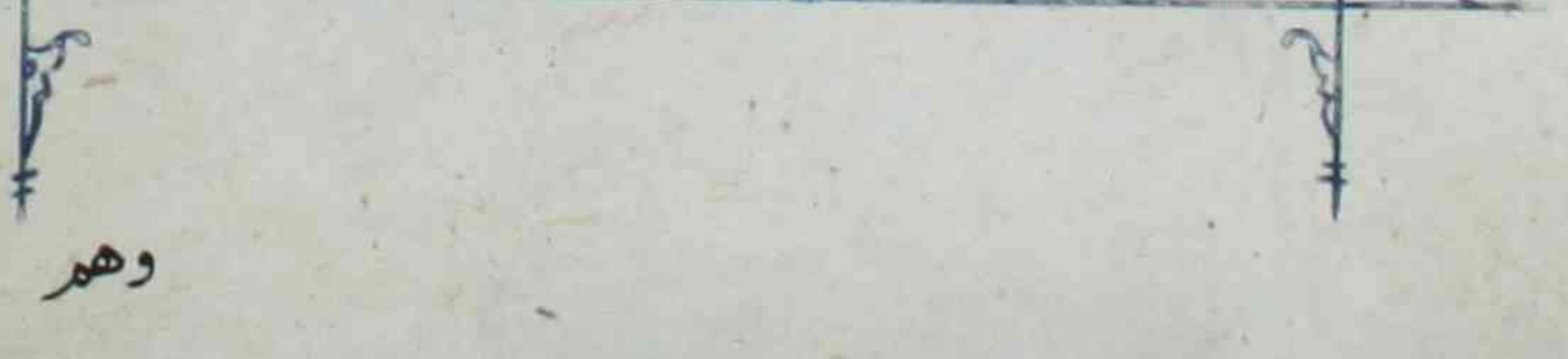
این بهجة التواریخ چون نخلی که از است  
و اندر جهان تحقیق مقبول انس و جان است

بهر کمال انسان بهتر ازین نباشد  
که از درج در معنی در ضمن این نهها است  
**مولانا محی الدین محمد الخسروی در مدح این بهجة التواریخ گوید**  
کتاب فیه ما فیه بدیع فی معاینه بیان کل ما یرجی لرامیه و عاینه  
و ذیانی فته فن عزیز من مثل یائنه و فی التاریخ لیر یوجد مداینه و ثابته  
**مولانا طوسی در مدح این بهجة التواریخ گوید**  
این کتاب بهجة را اندر حسن ما رات عین ولا سمعت اذن  
تا رخس بنمود این تاریخ نو مات شد جمله تواریخ کهن  
جامعت احوال عالم را تمام بهر کب زاد این را یاد کن



الحمد لله الذي براء كل شيء ثم ارعاه وذر اكل حي ثم افناه اليه يرجع الايدي صاعداً وتحرجياه ساجداً خمد حمد لا ينقضي الى الابد ونشكره شكر لا ينهي الى الابد ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة شاهدة شاهدة الاركان باذخه الافنان ونشهد ان محمد المبعوث الى كافة الانام المنفوت بالكتب المنزلة بالصفات الكرام بترح به صدر الرسالة وتبلغ به صبح البسالة عن فضله نطق الكتاب وبشرت بقدمه التورية والابخيل عبد ورسوله صلى الله عليه وعلى اله ما اولج الظلام في الضياء والضياء في الظلام وعلى صبحه الاحيار التي اكرمهم الله تعالى بانتساب انسابه ما استطار برق في ارجاء سحابه **شمس** هم النجباء الغر من الاحد

وهم بايموع طايعين لدي الشجر عليهم سلام الله ما ذر شارق وما لاح للسارين في ظلم القمر ورضوا زان الله على الايمه المهدين المتسكين نجبل المحمد المكي المديني الامين **اما بعد** عضه في آرد بندة ضعيف فقير المعترف على ذنوبه الكبير والصغير شكر الله ابن الامام الاعز الاكرم شهاب الدين احمد بن الامام الوحيد في عصره زين الدين زكي طاب الله ثراهما كه چون در ايام دولت حضرت سلطان الاسلام والمسلمين ناصر الغزاة والمجاهدين قاتل الكفرة والمتمردين معين اولياء الله قاهر اعداء الله السلطان بن السلطان السلطان محمد بن المرجوم المغفور له السلطان مراد من آل عثمان خلد الله ملكته وايد دولته وايد شوكته ونصر اوليائه وقهر اعدائه علماء اهل اسلام رعایت تمام واعتبار مالا كلام يافته فارغ بال ومرقه الحال كسنته وهريكي باحضور دل كوشه اخيار كرده بعباد الله باري تعالي عن اسمه قيام نموده وبدوام دولت وروز افزوني حضرت سلطنت شكوه استدعائي كردند اين كينه را كچه آن قدر بنود كه بفر ايد خاطر عاظر آيدي **اما** بر منوال والارض عن كاس الكرام نصيب مكر حضرت كشور كشايي دين پروري



وهم بايموع طايعين لدي الشجر عليهم سلام الله ما ذر شارق وما لاح للسارين في ظلم القمر ورضوا زان الله على الايمه المهدين المتسكين نجبل المحمد المكي المديني الامين **اما بعد** عضه في آرد بندة ضعيف فقير المعترف على ذنوبه الكبير والصغير شكر الله ابن الامام الاعز الاكرم شهاب الدين احمد بن الامام الوحيد في عصره زين الدين زكي طاب الله ثراهما كه چون در ايام دولت حضرت سلطان الاسلام والمسلمين ناصر الغزاة والمجاهدين قاتل الكفرة والمتمردين معين اولياء الله قاهر اعداء الله السلطان بن السلطان السلطان محمد بن المرجوم المغفور له السلطان مراد من آل عثمان خلد الله ملكته وايد دولته وايد شوكته ونصر اوليائه وقهر اعدائه علماء اهل اسلام رعایت تمام واعتبار مالا كلام يافته فارغ بال ومرقه الحال كسنته وهريكي باحضور دل كوشه اخيار كرده بعباد الله باري تعالي عن اسمه قيام نموده وبدوام دولت وروز افزوني حضرت سلطنت شكوه استدعائي كردند اين كينه را كچه آن قدر بنود كه بفر ايد خاطر عاظر آيدي **اما** بر منوال والارض عن كاس الكرام نصيب مكر حضرت كشور كشايي دين پروري

از حال دعاگویی مخلص معلوم گردانید که عمر از عشر دقاق کد شنه  
و از ضعف پیری حواس نبی لذت کشته و از ملازمت حضرت عبته بزرگوار  
که قبله ارباب حاجت است بازماند و وظیفه بقدر کفایت که مستلزم قنایا  
است بطریق انعام و له راز در یاره این دولتخواه تعیین فرمود که یوما  
فیوما می رسانند و این هواخواه بی ریا هر در دار السلطنت بور و صاء  
بهشت آباد سردرجیب فراغت کسید و گوشه اختیار کرده **شعر**  
آب و خاک و سنگها خرده ریزه بورصا  
جوهر است و مشک اذ فراح صاف خوش کوار  
مسکن اهل صلاح و منبع علم است و زر  
مؤمن اهل فراغ و منظر پرور دکا ر  
دران گوشه وظیفه دعاگویی و ثنا خوانی بقدر الوسع رعایت می  
کرد و از حضرت کردگار عمر بنو اله اناء اللیل و اطراف النهار نظام لمور  
مملکت سلطنت شکر می در یون می کرد و گاه بتلاوق کلام مجید سبحان  
و گاه بمطالعه احادیث بنوی عم اشتغال می نمود و شواش ارواح آبا و  
اجداد پادشاه اعظم اعن الله انصان مضانی می نمود مکر و قتی از اغنا

اوقات و ساعتی از اشرف ساعات این بیچاره سردرجیب تفکر کشید  
و دل در صحیح تخیر غرق گردانید از احادیث و اخبار و آثار سید الکونین  
م در سواد اروع خطه میگذرانید و حدیث پیش آمد یکی اندر تالیف  
ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری **عن ابی هریر** بعثت من خیر  
قرون بنی آدم قرناً فخرنا حتی کنت من القرن الذی کنت منه **دیگری**  
اندر تالیف ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری عن واثله  
ابن الاسع ان الله اصطفی اسمعیل من ولد ابرهیم واصطفی کنانه  
من ولد اسمعیل واصطفی قریشاً من بنی کنانه واصطفی هاشماً من بنی قریش  
واصطفی فی من بنی هاشم چون این الفاظ در ربار با معانی که تشار اندر  
خاطر این فقیر گذر کرد اندیشه افتاد که چون مدتی عمیزین از دهه  
هفتم که بحقیقت مقطع قوت و نشاط است و مبداء زحمت و عذاب  
است در گذشت **شعر** حکم انک  
چو شست آمد نشست آمد بدیدار  
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار  
از هر عالم اصلی بجهان باقی که عبارت از آن عالم عقبی و مقام حقیقی

هیچ توشه حاصل نیست **شم** نی فایده هر که عم در باخت  
چیزی بخرد و زریند اخت **و** حال خود را از جمله اهل خسر الدینا  
والآخره می دید **ب**عد از تدبیر قرعه اختیار بر گذاشتن یاد کاری افتاد  
**اما** بانفس خود کفتم ای عم بباد داده از تو هیچ وجه هنری نمی آید  
بگذارم فضل و براعت و بجه نطق و بلاغت معتمد معنی و متکفل این دعوی  
توایی شد خرد دور اندیش جوابم داد که **لله درک** ای متخیر اگر بر خوه  
کمان نصیاتی نبی بری و خود را درین صدد رینی بینی آخر نه هفتاد و یک  
سال مشاهده جمال علماء دهر و مجاور فضلای عصر بوده اگر از هر خرمی  
خوشه و از هر گوشه توشه یافته تمام است **مصراع**  
تو در خور هنر خردی هر چه هست بیار **چ**ون بدین بیضت ه  
مشفقانه مستاء نس شد ما از قریحه جامد و فطنت خامد شغف  
پیدا گشت که تقریما انعم الله علی رسوله محمد الامین علی التفصیل  
و تحقق اصطعایه لایظهار التفصیل یا تخیر بسبب و میلاد و احوال  
و تبیین ازواج وی عم بانساب علی الترتیب و تفصیل اولاد و اعمام  
و ما یلیق ذکره علی وفق التقریب و تفصیل انتساب عشره مبشره

تا باجدله

تا باجداد محمد رسول الله عم بر بیاض آرد تا نسب همه با کلیه بادم  
صغی عم رسانند شود و مناقب مختصه عشره مبشره و تفضیل فضایل  
و کتبت عم و کیفیت احوال ایشان علی الاجمال رضوان الله علیهم اجمعین  
و احوال و کفار و کرده و مدتی و هنرها و فقهاء ائمه مذاهب و علماء اهلی  
تواریخ و احادیث و تفاسیر و اخبار که راه اسلام را روشن گردانید اند  
و جویندگان راه دین را رهنمونی کرده اند **رحمهم الله** معلوم گردد  
اگر چه اهل تواریخ بالفاظ فصیح و عبارات بلیغ جمع کرده و بنحو آهنگ  
در سفته اند **اما** بسبب اطالت موجب ملالت افتاد است  
این کینه قلیل البضاعه بیدان با عی من الفضایل قصیر و متاعی عن الکمال  
یسیر **م**ثل ما اجبت علی امثالی **ع**سیر **ل**ا ینصرا **ل**له **ب**ینصر **م**ن **ش**اء **و** هو **ال**سبع  
البصیر **م**ستعینا **ب**الله **و** مستمد **م**ن **ل**له **خ**الص **ل**وجهه **ال**کریم **و** جابا  
لشفاعة **ج**یده **الد**اعی **ل**ی **ص**راط **ال**ستقیم **م**عتصما **ع**ن **ال**جنط **و** الخلل  
مجتنباعن ایراد المقال فی الخلل و الزلل و از علوم تفاسیر **م**ثل **ع**یون  
التفاسیر **م**نصوری **و** عیون **الت**فاسیر **ش**یخ **ش**هاب **الد**ین **س**یواسی  
و تفسیر **ک**واشی **و** تفسیر **ق**رة **ال**عیون **و** از تفسیر کشف بیان **ت**علبی

واز علم حکمت و هیئت و نجوم و هندسه و ریاضی و طبیعی و طب  
وسیر الملوک و زبدة الاصول و از نخست کتب تواریخ **مثل** تواریخ  
مولانا حسن بن علی بن حماد که قوت الارواح نام است و تواریخ  
شیخ ابو جعفر محمد طبری و از تواریخ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری  
جعفی و از تواریخ ابن خلکان و از تواریخ قاضی بیدضای و از تواریخ ابن  
جویری و از تواریخ مولانا شمس الدین هر وی و از تواریخ مجدالدین  
مولانا محمد عدنان برای سلطان ابرهیم طبرجانی نوشته است  
از خطای و از کتاب اصول الاقالیم و از کتاب الممالک و از کتاب  
المسالک بر سیل ایجاز از بسیار اندکی بلك از هزار یکی التفات کرد  
بنوعی که دقیقه از دقائق و لطیفه از لطایف و نصیحتی از نصایح که  
درج کرده اند قوت نشد اگر علماء عظام و امراء کرام و غیر هم من الخ  
والعوام افاض الله علیهم سجال الانعام بمطالعه این تواریخ فخاصه  
در تواریخ سید کونین محمد رسول الله عم و اصحاب و ازواج و اولاد وی  
و ایتمه مذاهب و سایر فقها و اهل احادیث بنوی و حفاظ را شفیع  
بید کرد و داعیه از باطن باعث شود و هو سی در سوید ایش

۲۲  
۲۱  
در کتاب

۱۲  
انند چون این مختصر صغیر الحجزم در سلك قبول کشند و منظور نظر  
رضا کرد انند هراچ مستقدمان در تواریخ ثبت کرده در یابند و فایده  
چند دیگر که بتواریخ تعلق ندارد بایشان حاصل کرد و عروس عصمت  
با د خاطر مبارک ایشان بمنصه تفریح جلوه دهد زیرا که این علم شامل  
برد و فایده است **اول** آنک علم دین و تفسیر کلام رب  
العالمین که مایه سعادت و جهانی است ازین علم معلوم است زیرا که  
آفرید کار عت اسمه احوال که در جهان شده در حکم تیز بنیستد کاینات  
عم فرستاده است **دوم** آنک هر که در اخبار سلف نیکو تأمل کند  
بداند که پیشینان چه تحمل مشقتها کرده اند تا کار جهان و جهانیان  
راست کرده اند و از حرکاتیه که سبب زوال ملک و ملک بوده اجتناب  
کرده و احتراز واجب داشته اند و بدان معاش که موجب ثبات دولت  
اندام حایت شمرده پس مالا کلام که فواید دنیایی و دینی ازین علم مخصوص  
پیوندند علماء سلف و حکماء قدم گفته اند که ادراک علوم یقین و معرفت  
عقل معاش و رعایت مصالح مملکت را بهتر از علوم تواریخ نیست و بعد  
از اداء فرائض روزگار بمطالعه اخبار و آثار انبیاء علیهم السلام و ذکر

حکما و ملوک ماضیه مصروف داشته اند بنا برین توفیق از باری  
خواسته ی تمنا و تبرکاً افتتاح از اول آفریدن شدن عالم و سبب آن  
و بعض تواریخ مشاهیر انبیا و اختتام بتواریخ امر او سلاطین کرده  
بر سیزده باب و بجهة التواریخ نامید شد و الله الموفق للاتمام  
و علیه التوکل و الاعتصام و این عروس نازنین و نوباوه رنگین  
در ماه محرم سنه احدی و ستین و ثمانیا به هجری و از تاریخ  
جلالی که سلطان ملک شاه بن الپ ارسلان وضع کرده است سیصد  
هشتاد و پنج سال و از تاریخ خانی که سلطان محمود غازان خان  
وضع کرده است رحمه الله صد و شست سال و از جلوس سلطان  
ابوسعید صد و بیست و هشت سال است که ایام دولت پادشاه  
اسلام و المسلمین سلطان الغزاة و المجاهدین سایه مالک یوم الدین  
مایه امن و امان کیوان منزلت مشتری شوکت مریم صولت  
خرشید تخت زهره تخت عطار قد در قمر چتر **شعب**  
بلند همت و بسیار دان و اندک سال  
جهان کشای و ممالک ستان و کیتی د آر

بنوک خامه آمد بران اومید که بالقباب شریف و نام مبارک کشور  
آراییی شرف یابد اللهم خلد رفعته و مد علی كافة المسلمين ظلالة  
توقع از کرم عمیم اهل براعت و سروران علم بلاغت که چون برین  
قراهر آمد شکسته بسته که نتیجه خاطر شکسته و دل خسته است  
و قوف یابند طریق اغراض واجب شمرند و ذیل عفو پوشید د آرند  
و بتفتیح اصلاح کوشند بر عیوب شماتت نبرند و پرده برادر دینی  
ندرند که از الله **سنت** و تحب العبد الستار است

**باب اول**

در بیان آفرینش جهان و بیان نفوس و ارواح و ظهور افلاک  
و انجم و طبایع و عناصر و موالید و طوایف بنی آدم که ساکن اقالیم  
سبعه اند و شروع طبع و خوی بعضی از اولاد آدم که از خط استوا  
دوراند و الله اعلم

**باب دوم**

در تواریخ مشاهیر انبیا علیهم السلام

**باب سوم**

در بیان نسب محمد رسول الله عم



**باب چهارم** در بیان میلاد و اوصاف و وقایع از مابین میلاد و نقل محمد عم

**باب پنجم** در بیان نسب ازواج و سریات و اولاد و اعلام محمد عم و حاله‌ها ایشان

**باب ششم** در تفصیل و تفضیل عشره مبشره و مدته عمره‌ها ایشان

**باب هفتم** در بیان صحابی کرام و تفصیل ایشان بر سبیل اجمال

**باب هشتم** در بیان ائمه مذاهب و بعضی از علماء را سخین و احوال ایشان

**باب نهم** در بیان احوال مشایخ طبقات و مدته عمره‌ها ایشان

**باب دهم** در بیان تواریخ مشاهیر حکماء اهل یونان و سایر اهل ادیان

**باب یازدهم** در بیان تواریخ ملوک و امراء کفار و سلاطین اهل اسلام

**باب دوازدهم** در بیان تواریخ خلفاء بنی امیه و عباسیه و علویه و بعضی احوال ایشان

**باب سیزدهم** در بیان تواریخ سلاطین غزاة من آل عثمان و مدته عمره‌ها ایشان

**باب اول** در بیان آفرینش جهان و جهاینان علی التفصیل، چون حضرت باری عز اسمہ را ارادت بر آن شد که عالم را بیا فرزند، اولاً نور محمد را بیا فرزند و از آن نور درختی چهار شاخه بیا فرزند و شجره یقین نام کرد و باز از نور محمد عم طاووس بی بیا فرزند و بر شجره یقین جای نمود آن طاووس مقدار هفتاد هزار سال بر آن شاخ درخت قرار کرد و تسبیح و تهلیل و تقدیس میکرد باز از نور محمد رسول الله عم اینه بیا فرزند و بر شاخه‌ها از شاخه‌ها شجره یقین گذاشت و آن طاووس را بفرمود که در آن اینه نظر کند چون نظر کرد صورت خود را بدید در حال پنج سجده کرد در تکیه دیگر پنج وقت نماز از آن فریضه گشت چون از سجده پنجمین برداشت

باز نظر کرد و صورت خود را باز در آینه بدید و عرف کرد عرف  
از سر طاووس فرشتگان را بیا فرید و از عرف رویش عرش و کرسی  
و لوح و قلم و کواکب و آسمانها و حجابها را بیا فرید و از عرف سینه  
اش انبیا و اولیا و علما و صلحا را بیا فرید و از عرف پشت اش بیت المعمور  
و مکه و قدس و دیگر مسجدها را که در دنیا است و خواهد شد بیا فرید  
و از عرف پرش اهل اسلام را بیا فرید و از عرف دم آن طاووس کفار ملائین  
را بیا فرید و از عرف پایها اش زمینها که از شرق عالم تا غرب عالم هست  
بیا فرید بعد ازان از بهر اظهار کمال قدرت ازیندی جلت عظمت  
جانها را بیا فرید و فرمود که جمیع جانها نور محمد رسول الله را عم در مینا  
گرفته بتعظیم و تجلیل گردان نور محمدی عم ایستاده بتسبیح و تهلل  
و تقدیس حضرت الوهیت مشغول شوند مقدار صد هزار سال درین  
فرمان می بودند بعد ازان جانها را بصورت بشریه تصویر  
فرمود و فرمود که همه جانها بجانب نور محمدی عم نظر کنند سماع  
و طاعت گفته چشم بران نور کرده نور محمدی را عم نی کم و کاست  
بدیدند ازان جمله ایشان که سر مبارکش بدیدند لایق مرتبه خلافت

سلطنت شدند ایشان کبر و هایش دیدند لایق مرتبه نقاشی  
گشتند و ایشان چشمها اش بدیدند تلاوت قرآن مجید و حفظ قرآن  
حمید لایق ایشان گشت و ایشان که رخهء مبارکش دیدند حسن  
و خلق لایق ایشان گشت و ایشان که بینی مبارکش بدیدند لایق  
عطاری و طبیبی گشتند و ایشان که لبهء مبارکش دیدند فصاحت  
و بلاغت لایق ایشان گشت و ایشان که دندانها مبارکش دیدند  
وزارت و مصالح بینی لایق ایشان که زبان مبارکش دیدند لایق  
ذکر و تسبیح گشتند و ایشان که گردن مبارکش بدیدند لایق  
واعظی و موزینی گشتند و ایشان که باروها مبارکش دیدند  
لایق غزاکشند و ایشان که وارن مبارکش دیدند لایق حصول  
مرادات گشتند و ایشان که انگشتهء مبارکش بدیدند لایق خطاط  
و دبیری گشتند و ایشان که میان انگشتهء اش بدیدند لایق  
بزازی و درزی گری گشتند و ایشان که پشت دست مبارکش  
دیدند لایق خبلی گشتند و ایشان که کف دست مبارکش بدیدند  
سخا لایق ایشان شد و ایشان که سینه مبارکش بدیدند لایق علم

و عمل کشتند و ایشان که شکر مبارکش دیدند مسکت و فرمان  
برداری بامر شرع لایق ایشان گشت و ایشان که پایهای مبارکش  
دیدند لایق باز رکابی و بزرگوار گشتند و ایشان که سایه اش  
دیدند لایق توانگری گشتند و کافران و فاسقان که بی توبه می  
میرند العیاذ بالله هیچ چیزش ندیدند سبب آفرین شدن عالم  
اینست والله اعلم و اول آفرینش که در کتب تفاسیر و احادیث و کتب  
نوشته اند **موسی عم** در مناجات از حضرت باری عز اسمہ پرسید  
که ای پسر از آفریدن ابوالبشر آدم چه برچه کار بودی اول آفرینش  
آدم بود یا چیز دیگر آفریدن بودی **ها تف** آمد که یا موسی  
اول نور محمد را بیا فریدم بعد از آن هزار عالم آفریدم و مدت عمر هر  
عالم پنجاه هزار سال کردم تا عالمی خراب نشد و پنجاه هزار سال نگذشت  
عالمی دیگر نیافریدم و روزگار با این آبادانی و خرابی بسر رفت بعد  
از آن طایفه آفریدم مانند کافران بصورت مختلف که دو صورت  
مانند هم دیگر نبود این طایفه هم پنجاه هزار سال بودند و عمارتها میکردند  
آخر عاصی شدند هلاک کردم باز پنجاه هزار سال عالم خراب بماند

ن  
ا

بعد

بعد از آن تمامت دنیا را دریا کردم هزار سال تمامت روی زمین  
دریا بود موج می زد هیچ کس نبود که قطره از آن دریا تصرف کند  
بعد از هزار سال کاوی بیا فریدم تنها آن دریا را در نفس در کشید  
و خورد چنانکه قطره آب نماند بعد از آن طایفه بیا فریدم  
از منج عمل کوچکتر و از منکس بزرگتر و آن کاو را خوردش ایشان  
کردم ایشان آن کاو را پنجاه هزار سال تمام خوردند این طایفه  
هم آخر عاصی شدند هلاک کردم باز روی زمین پنجاه هزار سال  
خراب ماند بعد از آن از سیم خالص پنجاه هزار شهر بیا فریدم  
اندر هر شهری از زر سرخ پنجاه هزار گوشه بیا فریدم و آن گوشه  
را همه پر خردل دانه کردم لذت خردل دانه از عسل شیرین بود  
و مرغی بیا فریدم و همه خردل دانه را غداوی فرمودم و گفتم  
که چون این خردل دانه تمام نخوری خواهی مرد آن مرغ از ترس  
مردن روزی دانه می خورد لخر تمام کرد و بمرد باز هفتاد هزار  
سال روی زمین خراب بماند بعد از آن هفتاد هزار نوع جانوار  
بیا فریدم و عمر هر جانوری هزار سال کردم تا یکی از آن جانوران

ان

هلاک نمی شدند و هفتاد هزار سال روی زمین خراب نمائید  
دیگری نمی آفریدید آخر الامر از ایشان میج نمایند بعد از  
ایشان ده هزار آدمی بیا فریدم هر آدمی را ذریات جدا گانه و عمر  
هر آدمی و عمر ذریات ایشان ده هزار سال کردم و اینها هر تا یکی  
با ذریاتش هلاک نمی شدند و روی زمین ده هزار سال خراب  
نمائی دیگری بیا فریدم اینها همه بسبب عصیان هلاک  
شدند و نیست گشتند بعد از آن از ایشان ابن جان را فریدم  
همه جنیان بودند هفتاد هزار سال در عالم جنیان حکم کردند  
آخر الامر ایشان نیز عاصی شدند و هدیگر را کشتن پیش گرفتند  
بدان سبب ایشان هم نیست شدند بعد از جنیان بر روی  
روی زمین فرشتگان آفریدم هفتاد هزار سال اند روی زمین  
غیر از فرشته نبود تسبیح و تقدیس میکردند بعد از اینها  
آدم صغی که جد تست و اول پیغامبران آفریدم و محمد که چیب  
منست و آخر پیغامبران است از نسل وی بظهور خواهد آمد  
چون موسی عم از باری این جوابها بشنید تحقیق کرد که باری

تعالی عز اسمہ **کل یوم هو فی شأن است** اینها از کفتار علماء شرع  
محمدی است اهل اسلام اعتقاد برین باید داشت تا از زمره  
کراهان نباشند **اما** حکما در ذکر آفرینش جهان و بیان نفوس  
و ارواح و ظهور افلاک و اجرام و عناصر و موالید و طبقات و طوایف  
بنی آدم که ساکنان عالم سبعة اند و شرح طبیعی بعضی از ادیان  
که از خط استواد و رند نوعی دیگر گفته اند تقریر کنیم ان شاء الله  
بر چهارده فصل **اول** در بیان عقل و نفس اتفاق خصوص  
و عموم اهل دانش است که اول چیزی که آفرینند غشایه بیا فرید  
جوهری بسیط بود بسیط است که یکسان باشد یعنی هیچ ذره  
از جنسی که غیر آن بود در آن نباشد علماء اهل تفسیر و اهل سنت  
و جماعت آن جوهر را قلم خدا خوانند و سید عم فرموده اول ما خلق  
الله تعالی القلم و حکما گویند که آن جوهر بسیط عقل مجرد است  
که اول ما خلق الله تعالی العقل و عارفان و اهل حقیقت گویند اول  
ما خلق الله تعالی روح خاتم النبیین كما قال رسول الله عم اول ما خلق  
تعالی نوری روحی **اما** بعقل متفق اند و گویند از فیض جوهر

اول جوهر دیگر پیدا شدن جوهر دوم را اهل سنت و جماعت لوح خوانند و حکما نفس کل گویند و جوهر اول را آدم معنی و جوهر دوم را حوای معنی خوانند و گویند ازین جوهر اول و جوهر دوم هر عقلی و نفسی پیدا شد و از ان عقل و نفس فلک اول پیدا شد که اهل دانش و پیغامبران انرا عرش خوانند و ازین فلک که حکما انرا فلک اطلس گویند هر عقلی و نفسی و فیلکی پیدا شد و آن فلک هشتم است اهل قران انرا کرسی خوانند و در نزد حکما این فلک البروج است که برجهاء دو و نزد کانه را بران فرض کرده اند و از عقل و نفس سوم هم عقلی و نفسی و فیلکی بدید آمد و آن فلک زحل است و هلم جبراعقل و نفس و فلک پیدایمی شود تا بقفل و نفس دهم اثبات میکنند **اما** اعتقاد پاک است که اگر هر عقل و نفس است آفرید کاران همه يك خداست که قایم است بذات خود و هستی او موقوف هیچکس نیست که او بنا موجود است و هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد تعالی و تقدس عما یقول الظالمون **فصل دوم** در بیان ظهور افلاک علما تفسیر گویند باری سبحانه و تعالی بنظر هیبت

دران جوهر اول نظر کرد و آن جوهر از هیبت جلال احدیت تاب نیاورد کذاخته شد چند بن هزار سال می جوشید تا از ان بخاری لطیف متصاعد گشت و آن بخار ماده آسمانها شد چنانکه نه فلک مدور هر یکی از تری دیگری پیدا شدند و کلام مجید سبحان ازین معنی خبر میدهد که **قوله تعالی** ثم استوی الی السماء و هی دُخان و بفهمان واجب الوجود تعالی الاوه ان خارها که از همون متمیز گشت و نه شقه شد و هر شقه مانند حقهها در حقهها و حقه نخستین که هشت دیگر دران داخل اند انرا فلک اول و فلک الافلاک و فلک اطلس گویند ساده است و بروی هیچ نقش نیست و و رای آن نمی دانند که چیست و چگونه است غیر از پروردگار عالم دانند و وی نیست جل جلاله و آن حقه که اند روی فلک هشتم است **كما قال الله تعالی** انارینا السماء برینه الکواکب از معنی این آیت لازم آید که آسمان هشتم آسمان دینا است زیرا که این فلک بکواکب رایید شده است که آفرید کار کواکب فرموده است و کواکب لفظ جمع است و غیر از فلک هشتم برهه آسمان

مولا نای روی فرماید قدس انقاره  
پاک کوههای جویند جوشید و گشت دریا  
رف کرد کف زمین شد و از دود او آسمان

در بیان پنجم

غیر از کوکی نیست بس کواکب در حق این فلک راست باشد اما  
مخبران فلک قمر را آسمان دنیا خوانند و نزد این بچار است  
که اگر هشت فلک را سموات دنیا گویند شاید بدین دلیل که  
حق بصو اهل دنیا تا فلک هشتم می رهد گاهی افلاک اینست  
والله اعلم و احکم **فصل سوم** در بیان بروج و کواکب  
سعد بدانکه خدای تعالی این ستارگان را از نور آفرید است  
یعنی از نور الوهیت که در عقل و نفس تأثیر پیدا شده اند  
و درین ستارگان خاصیتی نهاده زعم حکماست که آن  
خاصیت قدره و فیض است و گویند هر یکی ازین کواکب سبعة  
یعنی زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر  
را عقلی است و نفسی است و هر یکی ولی و حاکم و قادر تدبیر اقلیمی  
و هر یکی مقوی و میدان اقلیم اند که بد و تعلق دارد و هر کدام که  
ازان کواکب ضعیف حال شود اهل آن اقلیم بزحل آگردند حکم  
آنک ستاره گان را خانها و منزلها است که از فلک هشتم خست  
اند و گویند که این خانه منزل زحل است و آن خانه منزل مشتری

است پس چون این فلک نه گانه همه وقت در گردش اند لابد  
هر کوکی که برایشان باشد گردان باشد زیرا که کواکب و فلک  
مانند نیکب است بر انکشتیری هر گاه که انکشتیری بگردد نیکب  
نیز ضرورت بگردد پس هر گاه افلاک در میان فلک هشتم است  
و بر هر یکی ستاره ایست چون فلک بگردد ستاره هم بگردد و فلک  
هشتم نیز که بروج است و خانها و منازل دیگران اقتدا نظر بایست  
گویند اگر مقابل خانه خود افتد مقابله گویند مثلاً فلک آفتاب چنان  
گردد که آفتاب راست مقابل برج اسد افتد آفتاب در خانه خود  
لابد آفتاب را آن زمان قوتی باشد از برای آنکه در مقام خود  
پس متعلقات آفتاب را کار قوی باشد و اگر در گذشت بهر خانه  
که مقابل باشد گویند آفتاب در خانه فلان کواکب است و گاهی  
این عملیست که حکما تقدم نظر را افلاک و انجم کرده اند و در صد  
ساخته اند و پنجم ظاهر مشاهده کرده اند که برین افلاک هفت گانه  
بر هر یکی يك ستاره بیش نیست یعنی بر اول قمر و بر دوم عطارد  
و بر سوم زهره و بر چهارم آفتاب و بر پنجم مریخ و بر ششم مشتری

و بر هفتم زحل و دیدند که همه کواکب بر فلک هشتم است بهر آن  
فلک هشتم را بد و انزده قسمت کرده اند و هر بخشی را بر جی خوانند  
پس آن ستارگان که بر این فلک بود آنرا نیز همه بد و انزده قسم کرده اند  
و از هر قسمی صورت حیوانی تقدیر کرده اند مثلا هفده ستاره  
به دیدند و از آن صورت عقرب تصور کردند پس هر یکی از این  
صورت و انزده گانه موازی قسمی از آن اقسام بد و انزده گانه جرم  
فلک نهاده اند و بدان نام خوانند و گفته اند برج حمل و برج ثور  
و برج جوزا پس این بروج را خانه نام نهادند و بر هفت کواکب  
سیار که بر فلکها هفت گانه اند قسمت کرده اند چنان که پنج  
کواکب که متخیره خوانند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره  
و عطارد ازین هر یکی دو برج دادند تا هر یکی را دو خانه باشد  
برین ترتیب زحل را جدی و دلو و مشتری را قوس و حوت  
و مریخ را حمل و عقرب و زهره را ثور و میزان و عطارد را سنبله  
و جوزا و دو برج که باز ماند یکی را که اسد است با قناب دادند  
و دیگری که سرطان است بماه دادند **چون** بروج و سیارات

دانشی و خانه های ایشان معلوم کردی نظریات ایشان نیز بیان کنیم  
**بدان** که این افلاک نه گانه همیشه در گردش اند و اما گردش  
این نه هزار تا ثیر فلک نهم است زیرا که اینها همه در توی او اند  
و او در یک شبان روزی یک دور می کند و میل و دور او از مشرق  
سوی مغرب است لابد همه افلاک را بقهر بخود می گردانند گردش  
و میل فلک سیارات مختلف است هر یکی بطریقی میگردند **اما**  
اگر چه در بطن فلک نهم اند و چون می گردند وقتی مقابل خانه خود  
می افتند و وقتی از آن می ایستند و میگردند و آن مقابلات  
و محاذات را نظریات گویند **مثلا** چون کواکب در مقابله بر جی  
باشد و کواکب دیگر در مقابله بر جی باشد که این دو کواکب سد  
فلک بروج باشد نظر تسدیس خوانند **مثلا** گویند آفتاب را  
با عطارد نظر تسدیس است و نظر تسدیس را نظر سعد خوانند  
زیرا که درین وقت سعادت یافته اند **و اگر** میان دو کواکب ربع  
فلک باشد آنرا نظر تربع گویند و او را نظر خس خوانند که درین  
وقت نحو است یافته اند **و اگر** ثلث فلک باشد نظر ثلث

خوانند **واک** مقابل راست افند مثلاً یک نیمه فلک باشد او را  
نظر مقابله خوانند و بد باشد و اگر هر دو در یک برج جمع شوند  
مقارنه خوانند و میانه باشد **واک** آفتاب و کوکی تنهادریک  
برج جمع شوند آن کوکب را محترق خوانند و گفته اند که محترق  
عطار در راست که با آفتاب در یک برج اند راست **واک** آفتاب  
و ماه در یک برج باشند اجتماع خوانند پس هر یکی را ازین ۵  
ستارگان هفتگانه طبیعی و خاصیتی نهاده اند **مثلاً** زحل را خس  
بزرگ گویند و خداوند اقلیم اول است و مرئی پیران و دهقانان  
و مهندسان و ارباب بیوتات قدیم باشد و بهر دو سال و نیم  
برجی قطع کند چنانکه همه بروج دوازدهگانه را بیسی سال قطع  
میکنند غیر رجعت زیرا همه ستارگان متجبره را رجعت هست  
و فلک ایشان را وقت هست که باز میگردند و باز بسکون مقام  
گرددش خود می آیند **و مشتری** را سعد اکبر نهاده اند خداوند  
اقلیم دوم است و او مرئی انبیا و علما و حکما و اشراف و مردمان  
بزرگ است و بهر یک سال و نیم برجی قطع میکند **و مریخ** ۵

خس کوچک است و خداوند اقلیم سوم است و مرئی و متعلق آنراک  
واهل سلاح و اهل جنگ و جدل و خون ریزان است **آفتاب** را  
بزرگترین خوانند پادشاه فلک است خداوند اقلیم چهارم است  
تعلق پادشاه وقت و فرمان دهان بزرگ و سلطنت و مملکت  
و جهان گیر دارد و سعد است مایل بخواست و بهر یک ماه برجی  
قطع میکند چنانکه در سیالی بنقطه اعتدالی رسید **وزهر**  
سعد کوچک است و تعلق بر تان و خوانین و افرندان و اهل  
طب و صوت و ملاهی دارد و خداوند اقلیم پنجم است **وعطارد**  
ممتزج است با سعد سعد و با خس خس و متعلق اهل قلم و دانش  
و صنعت و هنر علوم دقیق چون ریاضی و هندسه و نقاشی و مصو  
رمتصانی و بکار اهل دیوان و کوه کشایی و نطق و فضل بلاغت و فصاحت  
و هر آنچه ازین قبل است و خداوند اقلیم ششم است **و قمر**  
سعد کوچک است و متعلق عوام الناس و محترفه و اهل سوق  
و پیکان و ایلیان و خداوند اقلیم هفتم است و بهر دو روز  
و باید و روز و نیم برجی قطع میکند در یک ماه باز بمقام



خود میرسد **فصل چهارم** در بیان طبایع  
و عناصر اربعه بدانک چون افلاک و اجرام بگردش در آمدند از  
تأثیر گردش ایشان کیفیتی پیدا شد که انرا طبیعت گفتند و آن  
اولا حرارتی بود که از تأثیر گردش فلک پیدا شد چون بخاری  
و چون بخار زیاد شد شعله زد و جرم آتش پیدا شد آن جرم  
را عنصر گفتند تا بخار و نامحسوس بود طبیعت می گفتندی چون  
عری شد و محسوس گشت جسم خواندند و ازین یک عنصر  
عنصری دیگر پیدا شد و او را هم طبیعت خلاف این یک عنصر  
گشت و از عنصر دوم عنصر و طبیعت سوم پیدا شد و از عنصر  
سوم عنصر و طبیعت چهارم پیدا شد ذکر اینها خواهد آمد  
**فصل پنجم** در بیان عنصر آتش و کیفیت آن  
بدانک حقیقت بدید آمدن ارکان چهارگانه چنان است  
که چون فلک بگردش در آمد بقدرت آفریندگار حرارتی در او پیدا  
شد و از آن حرارت بخار خاست و از بخار شعله خاست و از شعله  
زبان زده کشید و مبسوط گشت و مرکزی طلبید اگر چه از فلک متولد

شد بود اما یک درجه از فلک فرو تر افتاد زیرا که قدری  
کثیف شد بدان سبب از مرکز فلک گذر نیافت زیرا که کثیف  
بر بالای لطیف محال است چون شکل فلک مانند گوی گرد بود  
این آتش در میان کره هر کره شکل شد و دایره وار بایستاد و یک  
کره اثبات و مرکز آتش و خاصیت آتش درین عالم حل اشیا  
و ذوب و طبخ است **فصل ششم**  
در بیان عنصر هوا و کیفیت آن چون آتش حاصل شد همکنان را  
معلوم است و بیدیه عقل دانسته شد که هر جا که آتش  
باشد البته بتبعیت آن دودی و بخاری بدید آید ازین مرکز  
آتش دخانی پیدا شد مثل بخار و آن دخان و بخار را هوا خوانند  
او نیز طلب مرکز اصلی خود کرد و کره وار شد **اما** چون بیک درجه  
از آتش کثیف بود بر بالای آتش گذر نیافت در میان مرکز آتش  
جای گرفت آتش را طبیعت گرم و خشک بود هوا را طبیعت گرم  
و تر گشت زیرا که یک طرف او از سوی بالا مجاور آتش است  
و آتش گرم است و طرفی که از آتش دور افتاد افسردگی و مائتی

داشت لاجرم ترا آمد بدان سبب عنصر و طبیعت هوارا گرم و تر خواندند و خاصیت هوا بیشتر از خاصیت آتش است زیرا که عمل حیوان و قوه نفس جانور است **فصل هفتم** در بیان عنصر آب و کیفیت آن بنا بر تقییر بر مقدم چون هوارا یک طرف افسرده بود و مایعی داشت و آن مایع بسبب مجاورت آتش دست باز داشت زیرا که هرگاه که آتش مجاور مایع شود از آن بخار پیدا شود و آن بخار قطرات شود چون آن قطرات افسرده شود مایع را راه کند مانند این بیک و نه بنین است هرگاه که در یک آب کینی و بر آتش نهی چون گرم شود قطرات بنین نشینند چون بنین را از سرد یک برداری و هوا بر آن زند آن قطرات لاجرم آب شود و بترا به حال بدن آدمی همچنان است چنان که چون بدن آدمی گرم شود بخار از آن پیدا شود و روی بمسام نهد و هوا بر آن رسد آب شود و از راه مسام بر آید که از عرق خوانند پس هوارا بخاری بود که بسبب مجاورت آتش پیدا شد بود و بسبب گرمی مایعی که داشت دست برداشت آن همه آب کرد آمد و او نیز مرگ طلب کرد اما از عنصر هوا گذر نیافت

زیرا که

زیرا که کیف تراز هواست پس در میان کرد با استاد و انرا مرکز آب خوانند و آب را خاصیت آتش است که غذاء حیوانات است و دیگر آنکه همه چیزها بمجاورت آب مطیع می شوند مثلا خاک را بی آب بر هم نتوان نهاد که بغا سازند دیگر آب غذاء نباتات است نباتات غذاء حیوانات است **فصل هشتم** در بیان عنصر خاک و کیفیت آن چون آب حاصل شد و در مرکز خود جمع آمد هر چه از آن جمله اجزاء غلیظ بود در زیر گرفت مثلا از گل آب لطیف تر آب نباشد چون در شیشه کنند و روزی چند بر آن بسر رود البته اجزاء غلیظ رسوب و از بن شیشه نشینند چون هر چه اجزاء غلیظ بود بر آب جمع شدند آن زمین شد و در میان آب قرار گرفت و آب محیط آن شد و آفرید کار تعالی از بهر زندگان جانوران بر فراشت تا آب بر بالای ایشان نباشد و جای خفت و خیز و نشست و خاست و آمد و شد آدمی و سایر حیوانات شد قبارك الله احسن الخالقین خاصیت خاکی زیاده از سه عنصر پیشین است زیرا که خاک قرارگاه جانوران است و اگر خاک

بنودی امکان بودن جانوران بنودی و باری تعالی جل ذکره زمین  
را در کلام قدیم ذکر فرموده است در جای چند در جای مهد  
فرموده است **قوله تعالی** الم جعل الارض مهادا و جای دیگر  
فرش فرموده است **قوله** جعل لكم الارض فراشا درین باب  
ایات و اشارات بسیار است این مختصر محمل آن ندارد عقلا را  
این قدر بس باشد که العاقل یکفیه الا اشاره است والله اعلم  
**فصل** **در شرح موالید سه گانه معلوم**  
کرد که تا بدین محل بحث در مفردات بود که ایشان را بسایط  
خوانند بعد ازین شروع در مرکبات کنیم چون مفردات  
هر یکی از یکی پیدا آمدند مثل انک اول امر باری است جل  
ذکره رسید و از امر عقل پیدا شد و از عقل نفس و از نفس فلک  
و کواکب و از فلک طبایع و هیولی و از طبایع ارکان و عناصر پیدا  
آمد چنانک از گرمی و خشکی آتش پیدا شد و این پانزده مرتبه  
که پارسیان از مفردات گویند و جمله آنرا عالم خوانند و سایر  
سه پنج هم گفته اند و بعضی پارسیان نایب را سه پنج گویند

چون عناصر

چون عناصر چهارگانه حاصل شدند هر یکی با همدیگر کوشش کردند یکی  
ازینهار بران شد که یکی دیگر را قهر کند و طبیعت او را با طبیعت خود  
آورد مثلا سردی خواست که گرمی را بشکند و گرمی خواست که سردی  
را دفع کند و خشکی را تری و تری را خشکی ضد همدیگر شدند و  
در همدیگر تاثیر کردند بعضی فاعل و بعضی منفعول شدند از میان  
تاثیر صورتی دیگر پیدا آمد هم بشکل و هم بطبع خلاف آن شکل  
و طبایع چهارگانه و از آنها معادن گویند یعنی انلاک کرد آن ارکان  
میکردید و فیض خود بان ارکان می بخشید و ایشان بقول  
میکردند و ایشان نیز هر یکی فیض و تاثیر در طبع یکدیگر می  
کردند تا از میان آن هم در میان آتش و باد و آب و خاک  
اجزایی چند بهم پیوست که کوه آن هم از جنس انلاک  
و انجم بود بعضی روشنائی در آن بود و هم از جنس ارکان بود  
یعنی گرمی و خشکی و سردی و تری و تری و درشتی و گدازی  
و پذیرایی در آن حاصل بود که ایشان را اجساد سبعة خوانند  
یعنی زر و نقره و مس و آهن و قلی و اسرب و سیماب

و این معادن اول مولید است و هر یکی از این جواهر را از بهر  
مصالح این عالم بسی خاصیات هست همچنانک فلک دایم گردد  
عنصر و طبایع می گردد تا این معادن کمال یابد و بمزورده هور  
طبیعت معادن اعتدال یابد و قوتی در آن پیدا آید که او را قوت  
بنیاتی گویند که رستن و بالیدن است مثل گیاهها و درختها که ایشا  
پیچ و شاخ و برگ و کل و کل است اینها هر یکی بر حسب و وفق مصالح  
اهل دین جهان بدید آمد است و از درختان سرده سیری  
و کرمه سیری و کوی و غیره و هر چند که روزگار زیاده میشود  
اعتدال قوت بنیاتی زیاده میشود تا خدی که در بعض درختها  
قوت حیوة بدید می آید چون درختها که ایشا از آبادی مناسبتی  
هست مثل درخت واق و اق و غیره چون بدین غایت رسد  
قوت بنیاتی تمامی تمام میشود چون همچنان اعتدال بدید  
آید قوت دیگر بدید آید که او را قوت حیوانی خوانند و این معادن  
تر قوتی بود و اول از این قوت هر چهار چیز پیدا شد که موجب  
حیوة اند و مناسب همان عنصر چهارگانه اند و ایشا از الخلاط

۲۶  
اربعه خوانند یعنی صفرا و خون و بلغم و سودا صفا کرم و خشک  
بمزاج آتش خون کرم و تن مزاج هوا بلغم سرد و تر مزاج آب هوا  
سرد و خشک بمزاج خاک بس دیگر باره این اخلاط چهارگانه  
بامه دیگر بیا میخشد و از ایشان هر مولید سه گانه شدند یعنی  
استخوان پیدا آمد بمثابت معادن و دیگر رگهای وی و عضلات  
و اوتار و گوشت پیدا آمد بمثابت بناتات و دیگر ارواح و حرکت  
پیدا آمد بمثابت قوت حیوانی چون این قوت تمام شد و حیوان  
متحرك یعنی جهند و خوارند پیدا آمد گویند که آن اسب است  
که اول در جهان پیدا شد و از بی اسب بر حسب قضا فلک و کواکب  
ارکان حیوانات بدید آمدند هر یکی بشکل بصورتی و رنگی و طبیعی  
و خاصیتی چنانچه مشاهده می رود چون قوت حیوانی اعتدال  
تمام یافت قوت حیوانی را استعداد قوت انسانی بدید آمد  
و آخرتین صورت که در حیوانات پیدا شد ترکیب و صورت بوزینه  
بود اما هنوز قوت نطق نداشت معلوم کرد که تا بدین جایکه که  
تقریب رفت حد مولید سه گانه است والله اعلم **فصل**

دوم در شرح ارواح و نفوس آدمی پیداشدن و بقدرت باری تعالی  
باید دانست که آفریده کارجل و علا این همه مذکور است که تقریر  
رفت همه بر مقتضی حکمت بیا فرزند و اینها همه هر یکی بنیادی  
و آغازی بود ظهور وجود آدمی را پس بطایف قدرت مجموعه  
برداشت که حقیقت جملی معانی و صور بود از امر و خلق و عقل و نفس  
و افلاک و اجرام و ارکان و طبایع و عناصر و موالیید و قوی  
و ارواح و ظلمت و نور و برزخی و درشتی و برد باری و سرکشی  
و هر آنچه تقریر رفت در فصلها گذاشنه همه در آن مجموعه  
بود و هر چه در مفردات که تقریر رفت همه درین مجموعه کشد  
و هر چه در آن جای فروشد اینجا سر بر کرد و آن وجود بدن  
و ظاهر و باطن آدم و آدمی بود چنانکه نقل است از داود بنی عم  
که از حضرت آفرید کار سوال کرده اطع ما را بهر چه آفریدی  
خطاب آمد **حدیث** کت کتر اخفیا احببت ان اعرف فخلقت  
الخلق لاعرف یعنی من کنجی بودم پنهان خواستم تا قدرت خود را  
ببندگان و آفریده کان خود نمایم تا بدانند که ایشانرا آفریدگاری

هست و ویرا پرستند و هم در قران قدیم مجید اشارات باین  
هست **قوله تعالی** و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون یعنی من  
نیافرند پریری و آدمی را الا بر آن که مرا پرستند و حقیقت باید  
دانست که از عقل و نفس و افلاک و اجرام و طبایع و موالیید که آغاز  
کرده شد و تا هر چه مرتبه تقریر رفت و آنرا با نزرده مفردات کفیم  
و سه موالیید خواندیم این هر چه را بمثابت زمین و آب و درخت  
و ساق و شاخ و کل و برک باید نهاد تا میسر رسد و خلاصه میسر  
این درخت آدمی است بعینه که هر صورت و هر معنی است و هم  
مفردات و مرکبات که در و داخل است یعنی عقل و نفس است هر  
بصورت افلاک و اجرام و عناصر و موالیید **ازین سبب حکماوی** را  
نسخه عالم کبری خوانند و بعضی صغرا خوانند **اما** حقیقت وی را  
عالم کبری باید خواند زیرا که بعینه هر دو عالم است **مثلا** قاعد  
ایست هر گاه که تخم در کارند اگر چه آن تخم را شکلی و صورتی و رنگی  
ولذتی مخصوص است اما چون در زمین شد و آب و خاک در  
تاثیر کردند اول از شکل و رنگ و طعم خود بگرد و بشکلی و لذتی

ولویی دیگر شود تا بان وقت که تمام شود چون تمام شد  
و بر سر درخت رسید همان تخم بعینه در اصل خود داخل شد  
بی هیچ زیاده و نقصان طعم و لون و در **نکته** دانه بادام  
در زمین کنند چون روزی چند در زمین شد اول اسپیدی شود  
و پوستش می شکافد و نرم می گردد و از میان آن ساقی سبز  
پیدای شود و روز بروز سبزی می نماید و بنیاد شاخها و پنجهها  
پیدای کند و بتدریج ساق و برگ بسیار و شاخ کشید و پنجه  
در زمین فرو می برد و در هر شاخه جای ابلس پیدای شود  
تا حدی که موجب قوه اوست میکند و مفردات که پیشتر تفر  
رفت از افلاک و اجرام و عناصر همه ترتیب آن می کنند تا بالید  
و تمام شود چون شاخ و برگ تمام شد کل بر آورد که شکوفه  
خوانند و شکوفه را شکلی دیگر است بعد از آن دانه پیدای شود  
بلون دیگر و بادام می شود چون بهر حال تمام شد همان ولدت  
و صورت و شکل تخم پیدای کند هر که این معنی از مورد  
و عاقبت حصول آن تا آخر فهم کرد که نچه مرتبه خواهد

رسید دل بران بست و تخم در زمین کرد پس هر که عقل بکمال است  
چون نظر ترکیب بدن آدمی و خوی و شکل و طبع او کند لاجرم بداند که  
میوه و خلاصه آفرینش آدم است از یک روملک است و از وجهی  
دیوانست و از طریق فلک است و از روی ستاره است آتش است  
و باد است و آب است و خاک است و روشنی است و تاریکی است  
و روح است و تن است هر چه در عالم هست آدمی است چون  
در ظهور و کیفیت آدمی سخنی چند شنیدی و دانستی بعد  
ازین در شرف و اختصاص انسان بحث کنیم **بدانکه** از شکل آدم  
همه معانی عالم و آفرینش عالم ملک و ملکوت و جبروت و خلق  
و امر لازم می آید بعینه و بزعم علما عالم خود ازین هر سه بیش  
نیست یعنی عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک **اما** باید  
دانست که عالم جبروت عالم اولو هیت و قدرت است و آن ذات  
مقدس واجب الوجود است جل شانه و آن از تاثیر معرفت  
مبراومنه است لکن عقل و روح بسعی بسیار مستعد معرفت  
صفات او می شوند **اما** عالم ملکوت را با سایر مختلفه ذکر کرده اند

**طایفه** او را عالم حقیقت و عالم مایهات و عالم معنی گویند و عالم  
غیب و عالم الامکان هم گویند و مراد از همه عالم قدرت و روشن  
تراش عالم معنی است و همه در اصل یکیست و مخلص این عالم آنست  
که از فیض عالم قدرت است که آن عالم جبروت است امر آمد  
تا عالم ملکوت پیدا شد در یک طرفه العین ازین سیب و را  
عالم کن فیکون خوانند عالم ملکوت اینهاست که گفته شد **اما**  
عالم ملک راهم با نامی مختلفه ذکر کرده اند یعنی عالم خلق و عالم  
شهادة و عالم اجسام و عالم محسوسات و عالم کون و فساد  
و عالم طبایع و عناصر و غیره و مخلص ازین نامها عالم اجسام  
و عالم محسوسات است و اول این عالم فلک نه گانه است و اجرام  
سیارات هفت گانه و عناصر اربعه است و آخرش صورت ظاهر  
و باطن آدیمی است که خلاصه هر سه عالم است پس ازین مقدمات  
معلوم است که آدیمی مرکزی است ترکیب پذیرفته از دو عالم یعنی از عالم  
معنی و عالم صورت **اما** عالم معنی او ارواح و عقول و نفوس  
اوست و عالم صورت او تن و اندام و اعضا و رودها و تفصیل

و تفسیر ارواح و عقول او است که اول چیزی که در قوه حیوانی  
پیدایی شود گویند روح است و روح چهار نوع است **اول**  
روح انسانیست که وی را روح قدسی خوانند و در آدیمی مشابهت  
عالم جبروت است یعنی منزله است از مکان و احساس بلك قوی  
از عالم قدرت مایل عالم ملکوت است این روح مبداء نطق و ادراک  
است و انرا روح انسانی گویند از بهر آنکه آدیمی بسبب ترتیب این روح  
که مرتبی وی است از مرتبه حیوانان ممتاز می شود و جمله حکما  
متفق اند که این روح داخل بدن نیست **اما** فیض وی محلی و فرقی  
بدن آدمیست **روح دوم** روح حیوانی است که محل و معدن  
وی در بدن آدیمی دل است و کار و خاصیت او در دل نگاه داشتن  
زندگی است بر بدن آدمی تا بان وقت که فرمان حق یابد و از کار  
فرماند **روح سوم** روح نفسانی است و معدن وی دماغ  
آدیمی است و خاصیت روح نفسانی آنست که متصرفست در عالم  
عقول و ادراک معقولات و علوم حقیقت و اسرار آدیمی که آدیمی  
از ان غافل است این روح بقوت عقل ادراک کند و با آدیمی

معلوم کند **روح چهارم** را روح طبیعی گویند و معدن آن  
جگر است و کار و فعل و خاصیت روح طبیعی آنست که تن را  
سلامت دارد و غذا را طلب کند و در غذا تصرف کند و نیک از بد  
و لطیف از کثیف جدا کند و آنچه که لایق بدن آدمی است  
قبول کند و آنچه که لایق نیست دفع کند تا آدمی تن درست  
ماند و معلوم کرد که هر یکی را از این ارواح چهارگانه خادم  
چند است که حکم ارواح چهارگانه ازین خادمان هر یکی بکاری  
منسوب اند و در ایام بان کار مشغول اند بعضی این خادمان را فرشتگان  
خوانند و حکما آن خادمان را قوتها خوانند **مثلا** روح انسانی  
را قوت چند هست مانند قوت فهم و قوت الهام و قوت وحی پیغمبر  
را بوده است تا بزمانی که سید کاینات علیه افضل الصلوات  
مبعوث شد چون حضرت سید بعالم حدوث پیوست قوت  
وحی و الهام ساقط شد زیرا که خاتم است و شرح خاتم بودن  
حضرت رسالت گفته شود انشاء الله که چرا باید که خاتم باشد  
بعد از حضرت رسالت آن قوت وحی و الهام بذات اولیا پیوست

و تعلق با اولیا گرفت و آنک وحی و الهام بود این زمان که امانت خوانند  
و چون پیغمبری جایز بود قوت وحی را جبرائیل کفشد و قوت معجزه را  
میکائیل گویند و قوت ملهمه را اسرافیل و قوت قاهره را عزرائیل خوانند  
**اما** روح نفسانی را قوتی چند هست که ایشان را حواس عشره گویند  
پنج حس ظاهر و پنج حس باطن **حس باطن** آنست که دماغ را بسته بخش  
نهاره اند جزوی که پیش سر است از مقدمه دماغ نهاده اند و قوتی در رو  
و اورا حس مشترک گویند که این قوت آنست که هر چه در عالم واقع شود  
ادراک کند و باز بتصرف قوت دیگر دهد که آن قوت داخل جزو اوسط  
دماغ است و وی را قوت خیالی گویند و این خیال را قوت دیگر مشارک  
و وی را قوت و هیجیه گویند یعنی جزو مقدمه از دماغ جای حس مشترک  
و جزو اوسط جای قوت خیال و وهم و جزو موخر از دماغ محل دو قوت دیگر  
یکی را قوت حافظه و دیگری را قوت ذاکر گویند یعنی هر چه از مدارکات  
بدست ایشان دهند حافظه نگاه دارد و ذاکر قضیه ها را گذشته راه نگاه  
با خواهند پیاد آورد پس این حس پنجگانه باطن که حس مشترک و حس  
خیال و حس وهم و حس حفظ و حس ذاکر اند در دماغ آدمی برین کارند



حسن مشترك مدركات را دريابد و خيال نمايد و خيال بوهم دهد و وهم  
دران تصرف نمايد اتفاق حکما برين است که بدترين قوتها که در آدمي  
است قوه وهمي است بسبب آن وي را ابليس و شيطان خوانند زيرا که  
دايم فکرهايش کند چون خيال و وهم دران تصرف کنند بدست حفظ  
و ذکره دهند اين است شرح حواس خمسۀ باطن و حواس پنجگانه ظاهره که  
سامعه و باصن و شامه و ذائقه و لامسه اند اول قوه شنوايي است  
و محل آن عصبى بزرگ است که از دماغ بگوش پيوسته است هر آري  
که دريابد بدماغ رساند تا آدمي از بقوه عقل دريابد **دوم**  
قوه بينايي است و محل آن هم دو عصب است از دماغ پنجم فرآمده  
مانند لامف بدین صفت **X** هر چه از بصيرت بدو رسد وي بدماغ  
رساند تا بقوه عقل دیده شود **سوم** قوه بويايي است و وي را قوه حسن  
شم گویند وي هم عصب است هر چه از بويايي بدو رسد وي بدماغ  
رساند تا بقوه عقل بويها را دريابد **چهارم** حسن ذوق است و محل  
آن عصب و عضله دهان است که از دماغ بدو پيوسته است هر چه  
از خوردنها بدو رسد لذت آن بدماغ رساند تا بقوه عقل لذت را

دریابد **پنجم** حسن لمس است و محل آن همه تر است و در عصبها همه  
تر است و آن عصبها باریک شده و در هم یافته شده همچون ليف بدن  
آدمي از آن مؤلف است هر گاه که چیزی سرد و یا گرم و یا خشک و یا نرم  
و یا درشت ببدن رسد این لمس دريابد عقل و بداند که چو است  
شر قوتها روح نفساني که در دماغ است اینست **و الله اعلم بما روح**  
حيواني را قوت چند است و این قوتها را هم ملائکه گویند و خاصیت  
قوتها این روح حیواني که محل آن دل است زیاده تر از آن قوتها  
دیگر است زیرا که بدین قوتها معرفت آن قوتها دیگر و معرفت باری  
تعالی و معرفت صفات وي جزو عاقل حاصل میشود **و اما** ماضی مولانا  
نجم الدین رازی رحمت الله علیه در کتاب مرصاد العباد دل را قوت  
دل را بغایت لطیف شرح آورده است و فرموده که دل در بدن آدمي در  
منازلت عرش است چنانچه عرش صفت آسمان است دل نیز عرش  
بدن آدمي است گفته اند که دل هفت طور است طوار اول را از دل  
صدر گویند و آن محل کفر و ایمان است و طور دوم را قلب گویند آن محل  
ایمان است بسر طور سوم اشغاف گویند و آن محل عشق و محبت است

طور چهارم فواد است و آن محل مشاهده و رؤیت است طور پنجم حبس  
 القلب است و آن محل دوستی باری است عز وجل طور ششم سوید است  
 و آن محل مکاشفات غیبی و لدنی است طور هفتم مهجۃ القلب است  
 و آن محل انوار و تجلیها صفات الوهیت است پس معلوم شد که خلاصه  
 عالم صورت و معنی آدمیست و نتیجه وجود آدمی دل است و قوتها  
 دل و اما روحی طبیعی را که محل آن جگر است وی را هم قوتهاست و لا  
 اورا قوتی است در رگها و که سوی بالا است و آن رگها بعد پیوسته است  
 اورا قوتی جاذبه کونیند هرگاه که آدمی محتاج شود بغذا این قوت طلب غذا  
 کند و چون آدمی غذا بدین قوت که در عضلات باشد غذا را جذب  
 کند و ساعتی بدو خاییدن دهد تا این طعام در دهن شایسته هضم  
 شود و بغير معده فرو برد و يك ساعت در فر معده بدارد و تصرف در  
 کند و هضم تائی بیاید پس کیفیت اول از معده فرو شود آن زمان  
 غذا دو قسم شود همچو کفی شود و لزوج وی را کیلوس کونیند و بر رگها  
 جگر در آید و در تجاویف جگر باستند و جگر در آن تصرف نماید پس  
 قوت دیگر است جگر یعنی روح طبیعی را که وی را هاضمه کونیند در آن

کیلوس

کیلوس تصرف نماید و چهار قسم کند قسمی صفر شود و بزهره فرستند  
 و قسمی خون شود و ویرانجملگی رگها بدن فرستند و قسمی بلغم شود  
 و وی را تجاویف بدن فرستند چون معده و سپرز و جگر و غیره  
 و قسمی سودا شود و آن در دمان هر سه خط باشد سیاه و لزوج بود  
 وی را سپرز فرستند و روح طبیعی را قوت دیگر است که قوت دافعه کونیند  
 هر چه فضله آن غذاست یعنی نفل که بر آن خوانند بر آه کیشه زیر از  
 معده برودها فرستند و از راه روده بطریق اسفل دفع کند و قوت  
 دیگر است که قوت متولد کونیند آنست که چون غذا هضم شود و خلا  
 کرد آنچه صافی و بی غش است بغير سررود و آنچه هضمی یابد  
 و این که رنگ خون داشت این نوبت سپید شود و براه نخاع باو  
 منی در آید و منی شود و مدد بقا و قوت تناسل و نظفه آدمی و مایه  
 تخم است شرح ارواح چهارگانه و قوتها ایشان اینست که گفته  
 شد والله اعلم اما عقل هر در آدمی سه نوع است اول عقل  
 فعال است و آن در آدمی بمنابیت ملائکه است و این عقل است  
 که تدبیر مصالح آدمی میکند از نیک و بد دوم عقل معاش است

روح طبیعی

وآن عقلی است که تعلق بمد را و زندگانی دارد هر گرا این عقل بکمال  
باشد صورت زندگانی وی در دنیا و آخرت خوب تر باشد سوم  
عقل مستفاد است و آن هر تعلق بنیاید گرفتن دارد یعنی مینماید که  
درین جهان جز جذب منفعت صلاح و نجات روح و دفع مضرت  
بودن نی فایده است والله الهادی بعد ازین در شرح نفوس آدمی  
سخنی چند گویم هر گاه که روح و عقل بجسد پیوندند وی را  
نفس گویند در نفس هم قوتها اند اول قوتیست بخیر که وی را نفس  
مطیئنه گویند و فیض روح انسانیست و این نفس است که از عالم  
جبروت آگاه است و مایل خیر و دفع شد است و این است که مستو  
هست و راه جوی مقام اصیلی است <sup>اس</sup> كما قال تعالی یا عتیها النفس اللطیئنه  
ارجعی الی ربك راضیه عرضیه و نفس دیگر هست اما خوانند  
و وی ضد مطیئنه است هر چه در آن خیر است در این شر است  
و نفسی دیگر است در میان این هر دو لوامه خوانند آن است که  
شخص را بر سر رایشا و کارها بدد آرد و چون کار بد از وی پید  
کردد بشیمان می کند که چنانچه کردی و ملامت می کند این

صفت است نفس که در میان حکما متداول است **لما** در ذهن این بچاره  
حقیقت است که هر گاه که روح و تن متفق شوند و بفهمان عقل کار کنند  
وی را نفس نیک گویند و هر گاه که از فرمان عقل تجاوز نمایند نفس شریر  
گویند و اهل معرفت کل نفس را دشمن دین شناسند چون از تقریر بیان  
عالم جبروت و عالم ملکوت نخواستی چند رفت شمه دیگر در عالم ملک  
که آن تن و اندام و اعضا و تسیرح احشاء آدمی است گفته شود  
ان شاء الله تعالی **فصل یازدهم در کیفیت آفرینش آدم**  
**و آدمی** چون بیشتر این دانستی که خون صافی بی غش مغز سر  
اورد و از لجا هر هضمی یابد و بعد از آن سپید گردد و براه نخاع باوعیه  
مینی در آید و مینی شود و تخم آدمی گردد پس اصل و مبداء انسان از آن  
تخم باشد که نطفه گویند بعضی گفته اند چون خون بدماغ رسد  
در حال مجاورت مغز سپید گردد پس محقق شد که مینی که نطفه آدم  
است خلاصه بدن و اصل حیوة وی است و قوه شهوة و طلب مباشرت  
در وجود آدمی امر طبیعی لازماست و از غذا حاصل می شود و جمع شدن  
مینی موجب طلب شهوة راند زاست و آلت شهوة مرد و آلت شهوة

زن مرد و دو عضو عصبانی است و عصب الت حس است و در عضو ادبی  
غیر از عصب هیچ چیز حس ندارد چون این دو عضو عصبانی بهم پیوندند  
لابد نریمی پیدا آید و از آن نریمی بسبب حس لذت پیدا شود و قوتی که  
در بدن و در رحم زن است بسبب لذت یافتن مینی را خود همی کشد و آن  
توة جاذبه رحم است لابد مینی از مرد جدا می شود و در رحم زن می افتد  
چون مینی در رحم زن افتاد بقدرت آفریننده کار جل و علا بدان شکل اصلی  
یعنی قطره وار بماند و کره وی گردد زیرا که شکل آب است و آب گروی  
است سه روز چنان در رحم قرار گیرد همچو قطره سیماب بعد از آن  
حرارت طبیعی که طبعاً با خود دارد و حرارت غیر نرکه در رحم است هم  
سه روز در آن اثر میکند و نضج می یابد و اجزای غلیظ از لطیف جدا  
شود و هر چه غلیظ است میل سوی شیب می کند و هر چه خفیف  
میل سوی بالا میکند چنانچه چهار طبقه می شود بمانند عناصر رابعه  
و این طبقات چهارگانه یکی سود است که غلیظ است و تدریجاً مرکز آنند  
گرد شود بجای خاک و یکی بلغم است محیط خاک شد بجای آب و یکی  
خون است و محیط آن شد بجای هوا و یکی صفر است محیط همه شد

بجای آتش چون این طبقات پیدا شد غشایی تنگ کرد این هر چهار  
طبقه در آید تا همه را نکه دارند باشد چون بر تبه رسید همچنانک را که  
و طبایع حاصل شد دیگر موالید از آن پیدا شود و درین جای موالید اعضا  
واحشا است که بقدرت باری ساخته می شود بدو قسم اول  
عضوهای بسیط و دیگر عضوهای مرکب **فصل دوازدهم**  
**در بیان عضوهای بسیط** هر چه در آدم استخوان و غضروف  
و اعصاب و عضلات و رها و اوتار و شرایین و او رده بسیط اند  
استخوان عضوی بسیط است یعنی یکسان هر پاره که از آن جدا کنی  
همان حکم باشدش و در هر تنی دو بیست و چهار و هشت پاره استخوان  
است بدین تفصیل استخوان سر و روی پنجاه و نه پاره و مهرها  
کردن تا پشت و نشستی گاه سی پاره است از آن جمله هفت مهرها  
گرد است و دو انزده مهرها پشت و پنج مهرها کمر گاه و سه مهر  
سیرین و سه مهر نشستی گاه که بتازی عصب خوانند و پهلوها  
از هر دو سوی بیست و چهار پاره است از آن جمله هفت پاره  
استخوانهای سینه است و باقی پهلوها است که از مهرها پشت

رسته اند و تنوره تن اند و چنبر کردن دو پاره است و دو پاره  
شانه و استخوانها دست شصت پاره در هر سوی سی پاره  
بدین تفصیل یکی بازو ساعد دو پاره خرد دست هشت پاره  
استخوان پشت دست که تازی مشط کوید چهار پاره و چهار  
انگشتها پیوسته اند و انگشتها با نژده پاره هر انگشتی سه پاره  
چمله سی پاره شد و هر پای سی پاره استخوان است بدین تفصیل  
ران یکباره و ساق دو پاره سرزانو یکپاره که بتازی عین الركب  
خوانند اشتانك یکپاره پاشنه یکپاره کف پای که عظم الزورق  
خوانند شش پاره خرد چهار پاره برجانب وحشی پای دو پاره  
که عظم النردی خوانند از بهر انك بشکل کعبتین نزدیک اند بعضی  
از اصحاب تشریح گفته اند که یکباره استخوانها خرد را عظم نردی  
خوانند نه باین دو استخوان و استخوانها پشت پای که اورام  
مشط کوید پنج پاره است و استخوانها انگشت پای چهارده  
پاره است هر انگشتی سه پاره ابهام دو پاره اینست تفصیل  
دویست و چهل هشت پاره استخوان که در بدن آدمی است

۲۵  
**اما عروق چیزی است در آدمی که نرم تر از استخوان است و سخت**  
تراز تی و خاصیت وی آنست که پیوندها را و اعضا را با استخوان  
پیوندد و این بر سر شاخها و بعضی از سر پهلو است و از اعضاها  
آدمی حنجره و سر بینی و گوش و بلك چشم و قصبه شش  
و مهره آخرین از مهرها پشت همه از عروق است **و عصب**  
تی است و این جسمی نرم است ناکسند و ناسکند و ناسجند و ناسجند بعضی  
در از کشیدن و بعضی پهن و الت حس و حرکت است و از عصبها عصبه  
مخوف پس که از دماغ پنجم در آمدن است و نور بینایی بدن تجویف  
گذرد و عصب سه نوع است یکی انك از دماغ و از نخاع رسته است  
انجاکه دوسر استخوان هم دیگر پیوند کرده است و انرا باط کوید  
و نوعی دیگر آمیخته است از هر دو نوع و انرا و ترکوید و آن سر اعضا  
و بدن آدمی همه از شاخهها باریک مولف است از عصبها چنانك  
شاخهها باریک بهم یافته شده همچولیف و این است که هر چه  
پیوست بدن آدمی آید در حال آن چیز از حال آن آگاه شود از گرمی  
و سردی و نرمی و درشتی و غیره از ان عصب است و کیفیت

حس در عصب است و احساس از دماغ است و دماغ معدن یابند  
کی و عقل است و حس خادم عقل است **اما عضله** هم از جنس  
عصب است که وی را ترکوبند و این عضله آن جسم است  
که چون پوست تنک است اما نه عصب است و نه پوست و نه  
گوشت و در فرمان برداری از این هر سه بهتر است و خاصیت عضله  
زیاده از عصب است زیرا که الت حرکت اختیاری است و هرگاه که  
عضوی را نزدیک عضوی آرند عضله را جنبانند تا بهم آید و کوتاه  
شود و آن عضو بعضوی دیگر نزدیک شود و هرگاه که خواهند که  
عضوی از عضوی دور کنند باز بعضله دور کنند **اما عروق**  
رگها است و رگ دو نوع است یکی را شریان گویند و آن رگها است  
که از دل رستست و یکی را ورید گویند و آن از جگر رستست  
و آن هر دو نوع است یکی است که از ورید مقعد جگر رسته است  
و آن پنج زده است و پنج و شاخ از آن رسته است از آن رگ  
جگر و هر شاخی شاخه بسیار زده و این پنج و شاخ را باب گویند  
و آن جا که از جگر بیرون آید بیست رگ از آن برخاسته است

آن رگها را ماساریقات گویند و هر یک از این رگها شاخها زده  
و بقدر معدن ورودها پیوسته و فعل این رگها آنست که کیلوس  
جگر در آورد و آنچه بمعدن پیوسته است غذا بمعدن در آورد و آنچه  
برودها پیوسته است **نکته** از کیلوس جدا کند و براه اسفل دفع  
کند **نوع دوم** از آورده آنست که از محدب جگر رسته است  
بی سرها و شاخها پنج هر دو نوع هم دیگر پیوسته است و در هم  
کشاده تا هر چه ساقها ماساریقا میکشد اندر بیخ هر دو بگذرد  
و در روی پراکند شود تا چنان باشد که جمله کیلوس همان جمله  
اجزاء جگر شود و بقوه جگر تخته شود و خون گردد و این نوع  
از ورید و از محدب جگر رسته است و بد و شاخ شدن یکی بخش  
بر نیمه بالا بر آمدن و از روی پراکند شدن و غذای رساند و یک نیمه  
دیگر سوی نیمه زیر آید و فرو آمدن و پراکند شدن همچنان غذا  
میرساند و این رگها مجوف است و خون اندر روی با سانی میکند  
و میان رگها ماساریقا چنان کشاده نیست و بقیاس این کینه  
این رگها مجوف سخت باریک است بلک ناپیدا است و تنک است

و درین باب حکمت آنست که رگها ما سار تقاجز کیلوس صافی  
شده نکشد و هیچ جزوی از ثقل که غدا را شاید در روی نکند  
**و شریان** که کفیم رگها است که از دل رسته است و تشریح  
شیران بعینه همچو تشریح رگها جگراست همچنان دو بخش  
شدن قسمی بسوی بالا و قسمی بسوی زیر و این رگها که شیران  
خوانند گذرگاه معدن روح حیوانی است و حرارت غیر نری اند  
و غذایی که با او میرسد مدد روح حیوانی و حرارت غیر نری  
می شود و الله اعلم **فصل سیزدهم در بیان**  
**عضوهای مرکب** معلوم گردد که اندامهای مرکب آنست که از چند  
چیز باشد و آن چیزها دماغ و دل و جگر و شش و عری  
و معدن و ورود و سپرز و کرده و شانه و قضیب و خصیه  
و دست و پای اند زیرا اینها هر یکی از عضوهای بسیط  
مرکب است بدان سبب اینها را اعضاء مرکب خوانند **ترکیب**  
**دماغ** دماغ عضو است مرکب از ماده نرم و چرب و لزج  
و از شاخه های باریک که آورده گویند و از شرابین و مزاج

دماغ سرد و تراست حکمت در آن که دماغ را سرد و ترا فرید  
آنست که فکر و ذکر که کار اوست گرم نشود و حرارت روح حیوانی  
و غیر نری که از دل بروی میشود معتدل دارد و جمله دماغ  
دو بخش است از درازا یعنی از پیش سر تا پس سر دراز  
سی تجویف است که ایشانرا بطون خوانند و تجویف پیش  
سر بزرگ تراست و میانین کوچک تر و پس ترین کوچک  
تا چنان نماید که نخاع که مغز میان مهرها پشت است دنیا  
دماغ است و فضله دماغ اندر رد و مجری دفع شود یک  
مجری انجا است که حد مشترک است میان جز و نخستین  
و جز و میانین و یک مجری انجا است که میان جز و میانین  
و جز و باز پسین است و فضله مجری ها اول میانیه بعضی  
که از پیش بمنفد بینی فرود آید و آنچه از جز و میانیه است  
خلق و حنجره و ملازه فرو می آید اینها همه از قبل دماغ است  
اگرچه هر یکی عضو مفرد است **اما** همه از حساب سراسر است  
**چشم** عضو مؤلف است از طبقها و رطوبتها و عضلها و عصبها

و غشاهاء و رگهء عجوف و شریانها و چشم هفت طبقه  
است **اول** طبقه صلیبه دوم مشیمه سوم طبقه شکر  
خوانند و با این طبقهء سی کانه سی رطوبت است **اول** راز  
کونید که قوام و همچو قوام ایکینه امانت و رنگ او سرخ است  
از بهر آنکه گوهر خوب است دوم رطوبت را جلدیه کونید که  
صافی و روشن و فسترده است چون یخ و بردیه نیز  
کونید و سوم رطوبت را بیضیه کونید که مانند سپید خایه  
مرغ است **اما** چهار طبقه دیگر اندر پیش این رطوبتهاست  
**اول** را عنکبوتیه خوانند همچو تار تنده است دوم را  
عنیه کونید مانند دانه انگور است و بر میان او سوراخ  
مانند سوراخ انگور که بد بنا لا و بر کشید هر گاه که آن سوراخ  
گرفته شود بینایی باطل گردد **طبقه** سوم را قرینه خوانند  
عصبی است و شفاف مانند سروی تراشید **طبقه** چهارم  
چهارم را ماخجه کونید گوهر او گوشت است سپید و چرب  
و با عضلهء چشم آمیخته بر طبقه قرینه سخت شدن

**و گوش** عضو غضروفیست و راه سوراخ گوش پچید بر سان  
لبایی و از اندرون گوش فضا بیست و عصب حس بر محیط  
آن نهاده تا آوازی که از بیرون بدان فضا اندر رود هوا که  
در آن فضا است او را نجماند تا شنوند در یابد **بینی** عضو  
مؤلف از استخوان و غضروف و عصب و عضله و راهی است از  
دوراهاست یکم کشاده و دوراها دیگر از بینی بد و چشم است  
بدین نسب بوی سمره از چشم به بینی بازاید **زبان**  
عضوی شریف است تا زبان نباشد سخن نمی توان گفت اما  
حلق و حنجره را فضا بیست میان کردن از سوی پیش و انجا  
و قصبیه شش که خوانند در آن فضا نهاده مری از بهر مری  
طعام و راه دیگر مری آب است و هر دو بهم پیوسته و همه  
فضا را حلق خوانند و حلق را هم آنهاست که حنجره و لهات  
و لوزین و غلصمه و عضلهء سینه و حجاب خوانند و **اول**  
التی که هوا را نجماند و ماد گرداند حجاب است **دل** گوشت  
یاره است و عصب و غضروف و شریان بهم و شکل او صنوبری

بدماغ که بویها از آن راه میرسد و از بینی



است و در دل سی تجویف است دو بزرگ یکی سوی را  
و یکی سوی چب و میا نیکن کوچک چون سندی که هر دو  
تجویف بدان اندر هم کشاده است و بر طرف بزرگ ترین که تا  
اوست دو پاره گوشت غلیظ است و ملاه آمدن نسیم خنک بد  
بدین دو پاره گوشت است هر گاه که دل حرکت انبساط کند  
منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و چون دل حرکت انقباض  
کند آن دو پاره گوشت غلیظ منقبض شوند تا نسیم که گرفته  
باشند بدل اندر شود **مهری و معد** از گوشت و رها و غشا که  
غذا دهند و شرابان که حرارت غریزی و قوه حیوانی بدو  
در آید و عصب که قوه حس بدو رساند و **مهری** بر استاء  
مهره کردن نهاده است و در عصب دماغی باوی همراه است  
و **مهری** چند شیب تر رفته مزاج تنک تر شده و آنجا که بنیاد  
فراچی کرده وی را فر معد گویند و معد دو طبقه است  
و کرد است و پشت او که پیوسته مهره پشت است  
به بینی که با اول معد گرواید و طبقه اول از معد

جای

جای جذبات است و مساک غذا و طبقه دوم جای تغل یا لودن و برود  
فرستادن تا دفع و جگر کرد یک نیمه معد در آمدن از سوی راست  
و رها چکر کرده همه معد در آمدن و او را گرم دارد تا در آن طعام هضم  
یابد **چکر** گوشت است اما گوشت نرم و اصل جگر همه رها است  
و کار این رها همه جذب و هضم است بقوه مصاحبت کیلوس را بخود  
میکشد و بقوه هضم می پزند و حصه هر اندامی بوی می فرستد  
در جگر تجویف نیست اما از فراخی رها تجویف می نمایند و او را از  
سوی زیر پنج فروزی است مانند پنج انگشت و بدین فرونها  
گرد معد در آمدن چنانک کسی چیزی را بهر پنج انگشت گیرد **زهره**  
بالوعه صفا است و برزاید بزرگ بر جگر نهاده و از جانب مقعر جگر منند  
کشاده صفا را از جگر بدان منفذ خود میکشد و منفذی از زهره  
بر روده کشاده یعنی بر روده اثنی عشری و صفا بدین روده آید و از وی  
بدیگر روده ها اندر آید و روده ها را از رطوبت های غلیظ بشوید و پاک  
کند **سپرز** بالوعه سودا است و شکل او مانند زبان است و معدن وی  
سوی چب معد است و گوهر او گوشت است متخلخل و رها و شرابها


در بسیار است و خاصیت سپرز است که هرگاه که تن آدمی از غذا  
خالی باشد حتی سودا بغم معد فرستد تا فم معد خیردار شود و طلب  
غذا کند اگر غذا در بر تر بوی رسد سودا که در وقت بغم معد ریزد  
و از وی بیماریها سوداوی پیدا شود **روده** الت دفع فضله و نقل  
طعام است و گوهر روده عصب است و غش نوع است اول را اثنی عشری  
گویند و بقع معد پیوسته است و اثنی عشری از بهر آن گویند که  
در هر تنی بد را زاد و زده انگشت باشد که بهم باز نهند **نوع دوم**  
روده را صایم خوانند از بهر آنکه همیشه خالی باشد **نوع سوم** روده  
ایست دراز و بصایم پیوسته و تو بر تو نهاده و ثقل در وی درینمانند  
این سه روده را امعاء دقاق خوانند **نوع چهارم** را روده اعور خوانند  
مانند خریده است بسوی راست نهاده **نوع پنجم** را قولون خوانند  
بر روده اعور پیوسته و نام قولنج از آن روده مشتق است **نوع ششم**  
را روده مستقیم خوانند و بقولون پیوسته است و این روده ایست که  
فراخی او بغزلی معد نزدیک است و حقیقت فراخی او آنست که ثقل  
اندر وی جمع میشود و براخی روده مستقیم عضله است که مقعد را

کشید

کشید دارد مانند سفره تا ثقلی مراد بیرون نشود **گوده** گوشه است  
اکتند و میل بسردی و تری دارد و او را احسن نیست و خاصیت گوده آنست  
که آبی آدمی بخورد و در معد و جگر نماید گوده نخورکشد و از خون جدا کند  
و آب صافی را بمثانه فرستد **مثانه** الت دفع بولا است و شکل او مانند  
بلوط است و جرم او عصبانی دو تو است و مثانه را کرده نیست که آب  
از مثانه بدان بیرون شود و کردن مثانه مردان سه خم است و از آن  
زنان یک خم است بدین سبب مردان از بول در تریاک شوند در  
انراض الطیفه گوید خم مثانه در سی است و خم مثانه زن دو است  
غالباً این اصح نباشد **خصیتین** الت و معدن مینی است و او عیبه  
مینی هماس و ی است و او عیبه مینی جسی است مانند موری و ویرا بتاری  
بر زخم خوانند بوقت مباشرت بادی باین او عیبه افتد و بقوه آن بادی مینی  
از او عیبه بیرون جهد و بر جم اندر افتد **قضیب** عضوی مولف است  
از عصب و رباط و رگها اجوف و شیران و اصل آن رباطی است که از  
استخوان زهار رسته است هرگاه که آن تجاوزیف رگها او پر باد شود  
نفوظ حاصل آید **م** جایگاه توالد فرزندان است و شکل آن بعینه مانند

الت مردان است یعنی چون قضیب و خصیه اما باز گونه است  
 کویا که رحم خریطه خایه است و قضیب و رحم میانه مثانه  
 و روده است مستقیم نهاده و زنان را هم دو خایه است اما  
 خایه‌ها ایشان کوچک است و گرد میل به پهنایی دارد و هر یکی  
 در غشایی نهاده از دو جانب و او عیة مینی ایشان هم مانند او عیة  
 مردان است و او عیة ایشان هم بخایه پیوسته است و این سرکه  
 مینی از وی بیرون آید سوی رحم است و اندر رحم دو جویف است  
 بر عدد پستان و از حیوانات دیگر هر جویفی بعد د پستانی است و رحم  
 دو تو است و فایده دو تو بی از است که اگر تو بی خلک یا بد یکی دست  
 ماند اینست تشیخ اعضاء بسیط و مرکب در انسان **اما** حکما گویند  
 چون مینی اندر رحم افتد سی روز مانند قطره آب می ایستد تا لطیف  
 از غلیظ جدا شود بعد از آن چهار طبقه گردد و بعد از سی روز  
 در میانه یک هفته رنگ آن بگردد مانند خون بسته گردد  
 و سه نقطه از آن پیدا شود یکی بنیاد دل و یکی بنیاد دماغ و یکی بنیاد  
 جز برین شکل **بعد** از آن طبایع در و تا اثر کند بقدرت او بر کار

از نقطه

از نقطه اوله دماغ و النهاء وی حاصل شود و از نقطه زیرین از  
 دو طرف دو دست پیدا شود با استخوانها و الت وی و از دو طرف  
 زیرش دو پای پیدا شود و از نقطه میاینش صورت دل و لحشا  
 و بیرون و اندرون شکم و روده ها پیدا شود بدین شکل   
 چون بدین غایت رسید مدتی چهل و پنج روز گذشت وی را چنین  
 خوانند و چون نطفه خلد چنین در آید مانند خریطه و هر دو دست  
 بر سر زانو نهاده و هر دو چشم بر پشت هر دو دست نهاده و گرد شد  
 مانند کوی در میان آن خریطه بعد از آن بعد از حاجت افتد پس  
 از بیدار تبارک و تعالی خون حیض را که از رحم و اندام مادر می تراشد  
 بر غداء او کند و از راه ناف ره گذری بد هان وی کشاده کند تا آن  
 خون بمعدن در آید و آن قوتها که تقریر رفت همچنان در آن خون  
 تصرف کند و مدد روح و بدن و نفس او میشود و توق می یابد  
 تا بوقتی که قوه حرکت بدو در آید و هرگاه که عدد ایام تکلیل چنین  
 پنجاه و پنج روز برسد چنین به نود روز بخنبد و هر چه بسی و پنج  
 روز چنین شود یا در کما بیش به هفتاد روز بخنبد یعنی به ۷۰

رسیده کوی و از کرد شود و غشایی که سینه خوانند  
 بر آردن چنین

چندان روز که خدجین رود و آن قدر روز نشود چنان  
در جنبش آید و چون سه چندان روز باشد که بجه جنید وقت  
زادن باشد **دیگر** روشن تر گویم چون بچه پهل و پنج روز چنان  
شود به نود روز جنید که آن سه ماقام باشد و چون سه بار سه  
ماه که نه ماه می شود بگذرد وقت زادن باشد ازین است که بعضی  
بنه ماه زاید و بعضی بهشت ماه زاید و بعضی بهشت زاید و گویند  
که بچه که بنه ماه زاید و بهشت ماه زاید بزید آن بچه که بهشت  
ماه زاید نماید حکما گویند سبب آنست که نطفه چون بر رحم افتد  
صاحب تدبیر وی زحل است و دوم ماه مشتری و سوم ماه مریخ و چهارم  
ماه آفتاب و پنجم ماه زهر و ششم ماه عطارد و هفتم ماه قمر باز  
در هشتم ماه زحل است و زحل نحس اکبر است و طبع اش سرد و خشک  
است که طبیعت مریک است پس آن بچه را که صاحب طالع زحل باشد  
آن بچه نرید **اما** هر چه بخاطر این فقیر می آید اینست که این سبب  
هم معقول نباشد زیرا که اگر بسبب تربیت زحل بچه زنده نمی ماند  
بایستی که در رحم مادر بوجود نمی آمدی از بهر آنکه اوله هر صاحب

تدبیر زحل است چرا این نطفه کار نکند غالباً این باشد که سبب  
عدد هشتم است که عدد شوم است نه بینی که در طالع خانه  
خوف و خطر و مریک است خانه هشتم **اما** حقیقت از گمائی  
آن هیچ کس را آگاهی نیست چیزی پرور کار عز و جل و هم بسیار دید  
و شنید اندک شش ماه زاده و ماند و دیگر بیسی دیدند که از نه  
ماه گذشته و یکسال و دو سال تا چهار سال بلك در زمان امیر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه تا هفت سال بچه در شکم مادر ماند بعد از آن زاد  
سبحانه و تعالی خالق مختار و حکیمی متعال که از نطفه که قطع آب  
است دوزن وی در می باشد چندین صور معانی که ان اسرار  
هر ذره هزار عالم است تعبیه کرده و بظهور رسانید چنانچه مجموع  
بنی آدم از دور ابو البشر تا بروز محشر این معنی را چشم سر مشاهده  
کرده اند و میکنند و خواهند کرد و هیچ کس گمائی بر اسرار این واقف  
نکشد و نخواهد شد سبحانه و تعالی عما یصفون **بدان** اعز الله  
که غرض ازین شرح و بسط که درین فصول داده شد و بیان این  
مسائل که شعبه ایست از علوم کوناگون مثل نجوم و هندسه و ریاضی

و طبیعی و الهی و طب و غیره است که شرف و مرتبه انسان معلوم  
کردد باشد که روی عاشق صادق روشن دی نظر برین نوشته  
اندازد و این تقریر است فتوحی حاصل شود اگر چه مقرر و مؤلف  
این فصول این معانی عاری و ازین اسرار خالی است اما در این جویا  
این راه است که باری تعالی از خزانه معنی فمن یهد الله فلا مضل  
له و ی راراهی نماید که موجب معرفت نفس خودش باشد زیرا  
سرمزله نجات و معرفت پروردگار وجود هر آدی است چنانکه  
سید کاینات و هادی سبل عرفان الهی محمد رسول الله علیه  
افضل الصلوات در خبر درست فرموده است که **حدیث**  
من عرف نفسه فقد عرف ربه و بی حکما و فضلا در معنی این  
حدیث فرموده اند که این خبر شامل جمله علوم دنیا و آخرت است  
یعنی هر آنک وجود خود را حقیقت بشناسد و از حال صورت  
و معنی خود آگاه شود و بر کماهی این مذکور است که تقریر رفت  
واقف شود و بداند که آفریدگار که او را از عدم بوجود آورد  
و چندین معانی لطیف در رو تعبیه کرد کیست و چیست **چون**

دانت مقام توحید و معرفت وی را روشن کردد و حقیقت بداند  
که اصل او از هیچ است و او نیست است هست نما و پروردگار  
عز اسمه هستی است نیست نمایی و جمله عالم را بازگشت خلقت  
اوست **قوله تعالی** فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء الیه  
ترجعون پس معلوم و محقق شد که آدی نسخه و نمودار هر دو عالم  
است و حقیقت اسرار الهی است هر کس که در احوال باطن و معانی  
خود تفکر کند برسد راه معرفت معبود در سددیرین اهل کمالی **فرموده**  
ای نسخه نامه الهی که تویی **ربا** و بی آینه جمال شای که تویی  
بیرون ز تو نیست هر چه عالم هست در تو بطلب هر آنچه خواهی که تویی  
چون این مقدمات معلوم شد واجب است بر جمله آدی که حقیقت  
خود را بشناسند و معلوم کنند که کینند و چینی و از کجا آمدند و کجا  
خواهند شد و هر چه اند چنانکه عن یزید فرموده است **ربا**  
که از تویی لذت هوا خواهی شد **از من خبرت که بی تو خواهی شد**  
بنگر ز کجا بی چه کار آمد **بی بین که چه می کنی کجا خواهی شد**  
باید دانست که انسان کوه شریف است اگر از حال خود آگاه شود

و بغور جوهر خود برسد بد رجه ملائکه رسد و مقام اصلي که  
عبارت از آن جنت المأوي و فردوس اعلا است پيو نند و اول  
در تي استيفاء لذات رود اسير حواس و شهوات نفساني  
شود بد رکات دوزخ که عبارت از آن حب دنيا و تمتعات  
جسلي است بهاويه و حطه و لظي در افتند اللهم خنما من اوقات  
الدنيا و عذاب الآخرة شيخ احمد مديني قدس الله روحه الف  
اي جان اگر از عبارتن پاک شوي **رباعي** تو نور مجدي بر افلاک شوي  
عرش است نشمن تو شمت ناید که ايبي و مقیم خطه خاک شوي  
و خود عين صريح و عیب عظیم که جوهری که اصل او از عالم الوهیت  
است و فلک و ملک بند و بی است خود را بکرم شکی و سگ  
چهره که آن شهوت است و فرمان دهی که مایه عجب و کف است  
ذلیل و ردیل هر دو عالم سازد **بديت**  
مَلِكِ خِدْمَتِ كَرْدِيَانِ دَرِيغِ اسْتِ مَلِكِ فَرْمَانِ بَرِ شَيْطَانِ دَرِيغِ اسْتِ  
خَاصِه چنين مِلْکِي و لا سِيْمَا چنين مَلْکِي که مستعد دانستن مجموع  
ايشار عالم است و مستقبل انواع اقتباس الهي بغوذ بالله

بسم الله الرحمن الرحيم

من الخذلان

من الخذلان و الحمان و نساله العفو و الغفران **و مذهب حکما**  
انت هر چه هست وجود آدی است و این بیچاره دو بیت درین باب  
آورده است **رباعي** که ملک سلیمان طلبی آدی است  
و رجسته حیوان طلبی آدی است  
و هر دو جهان طلب کنی در یکجا  
از روی یقین است که آن آدی است  
**اما** سر رشته سعادت و شقاوت هم با و تاد قضا و عنایت  
و هدایت حق باز بسته است هر آن کس را که خواهد بتاج **و لقد کرنا**  
و خلعت **الذین اصطفینا** متوج و ملبس گرداند و گروهی را که خوا  
بطوق **علیک لغنی** و بنده **اولیک** کالانعام بلهم اضل مطوق  
و مقید کند **قوله تعالی** تعز من تشاء و تذل من تشاء پس بند را  
جز تسلیم و رضا و نظان در ملک او هیچ چاره نیست **سبحانک**  
**لا علم لنا الا ما علمتنا** پروردگار همه سرگردان راه این درگاه  
و حیران تماشایی این بار کاھیم اگر هیوب رافت و رحمت تو نباشد  
و آی بر ما الخ خدمت جمال و جلال کمال اولو هیت اما غرقه فی ضلالت

بگردان و برحم الله من قال آمینا اینست شمه از بیان حال آدم  
و آدمیان که خلاصه مقصود و زبده آفرینش اند **اما** بیان ظهور  
آدم و تمامی خلقت او در قصه آدم که اول پیغامبر است گفته شود  
از شاء الله **فصل چهارم** در شرح کیفیت  
احوال ربع مسکون در میان ارضیات و بیان مقدار زمین  
و شرح دریاها و صفت اقالیم سبعة و بیان جمعی که ساکن زمین  
و صفتی جماعتی که از اصناف و طبقات انسانند و طبع و خوی جمعی  
هم از بنی آدم که بسبب دوری از تحت استوی خوی ایشان خل  
طبیعی بنی آدم است برد و از ده **مقالات اول** در ذکر مقدار  
زمین بطریق اختصار در مقدمه بیان کرده شد که زمین در میان  
آب قرار گرفته و آب از پنج رکن گرداود آمده و رکن شمالی است که  
که از آب برداشته شد پس این رکن که در آب نشسته است  
و بر ربع مسکون خوانند و شکل این ربع نیم گرد افتاده مانند نیم  
کمانی و در کتاب صول الاقالیم و کتاب المسالك و کتاب الممالك  
چنان تقریر کرده اند که حکماء ما تقدم میزان قانون مقدار زمین

بروش و حرکت انسان نهاده اند و گفته که جمله ربع مسکون  
صد ساله راه است چنان که کسی همه وقت می رود بقدر طاق  
خود و آن قدر طعام و شرب که قاعده است تناول کند و آسایشی که  
رسم است بیا ساید توقف کند باقی تا صد سال بگذرد چون صد  
سال گذرشته باشد مجموع طول و عرض ربع مسکون گردید باشد  
و گفته اند که ازین صد ساله را و چهار از پنج زمین آب است بر  
دهور و بسبب طوفان که هر وقت افتاده و شهرها قدیم که خراب  
شد و همه آب گرفته و دریا شده تمام هشتاد ساله راه گردان  
و بیت ساله زمین مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم  
گردانده زیرا که از طرف شمال هفت ساله راه است که بسبب  
سردی هوا جانور نمی باشد و از طرف جنوب نیز هفت ساله راه  
از غایت گرمایی بادانی نیست و جانور نمی باشد پس شش ساله  
راه معمور مانده باشد این قدر آبادانی را هفت بخش کرده اند  
و هر بخشی را اقلیمی گویند و آب که بر روی زمین از شش ساله  
راه است از آب راه هفت بخش کرده اند که در باها هفت گانه است

اول شرح آن دریاها کنیم **مقاله دوم** در صفت دریاه  
هفتگانه بدان که آن آب که يك عنصر است و محیط عنصر خاک  
و ی در دریای محیط خوانند و ازین دریای آب شش شاخ  
شکافته شده و بر روی زمین راه یافته و روان شده بر حسب  
نشیب و فر از زمین هر آنجا که نشیب است میل آب بر آن طرف  
بیشتر است و همه را بازگشت بد دریای محیط است و نامهای  
دریاه هفت برین تفصیل است دریاه محیط دریاه اخض  
دریاه چین دریاه عمان دریاه قلم دریاه طبرستان  
دریاه مغرب و گویند که این دریاه مغرب که بزمن مصر رود  
خلاف آن پنج دریا است یعنی همه از سوی مشرق بمغرب  
می روند و این یکی از طرف مغرب بمشرق می رود غالباً این از  
نشیب زمین است یعنی نشیب آن از سوی مشرق است و ازین  
دریاه شاخها شکافته شده و هر یکی رودی است بزرگ گویند  
که در عالم صد و چهل و چهار رود است مانند نیل و فرات  
و حیون و سجون و آرسن و دجله و زنده رود و کن نیست

شرح دریاه و رودها و الله اعلم **مقاله سوم** در شرح  
اقالیم سبعة آن زمین را که شش ساله راه کفیم هم هفت  
قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیم خوانند و هر اقلیم را تعلق بکوی  
از گواکب هفتگانه سیاره دانسته و گفته اند که اقلیم اول  
تعلق بزحل دارد ابتداء آن از آن جا است در غایت درازی روز ساعت  
دوازده و سه ربع است و میانه اش آنجا است که در غایت درازی  
روز سیزده ساعت است و درازی از مشرق تا مغرب هزار دو و ست  
پنجاه فرسخ و پیمنا صد و چهل هفت فرسخ است و مساحت هفده  
هزار و هشتصد و چهار فرسخ است و درین اقلیم بیست کوه بزرگ  
و سه رود بزرگ هزار پاره شهر است ازین جمله پنجاه شهر سواد  
اعظم است و آن بلاد سیاهان و فرغانه و بعضی از مغرب آنجا که  
زررید و شهر حبشه و صنعاکه دارالملک یمن است و نجران  
و طفار و خرش و زمین مهر و سبا و تانه و ناحیه سندی  
و دریند چین و لوی بربر و بعضی از هند و سند و بسیار  
جای از ولایت مغرب **اقلیم دوم** بمشتری منسوب است ابتدا



از آن جای است که در غایت درازی روز ساعت ده و ربعی بود  
و میان اش از نجاست که ساعت سیزده و نیم است و درازی  
از شرق تا مغرب دو هزار و چهارصد فرسخ و پهنایش صد و سی  
و شش هزار فرسخ و مساحت اش چهارصد هزار و بیست و دو هزار  
و چهل فرسخ است و درین اقلیم هفتاد کوه بزرگ و سی رود بزرگ  
و دو هزار پاره شهر است از آن جمله پنجاه شهر غایت بزرگ است  
ابتداء آن از شهرهای چین است و نجاب هند بیرون آید و بختو  
بگذرد و شهرهای سند و منصوره و هین کند و سندیب  
و کوهها که در آن جواهر است و جزیر خلد بیرون آید و تهمامه  
که زمین یمامه است و یثرب و حجاز و مکه و طایف و جدّه  
و بدریاء قلزم بدر آید و بعضی از شهرهای بربن و افریقیه و بعضی  
از حبشه که جانب مصر دارد و زمین ثعلبه که با طرف عمل دارد  
**اقلیم سوم** بر تخ منسوب است ابتداء از آن جای است که غایت  
درازی روز سیزده ساعت سی ربع است و میان این اقلیم پنجاه  
ساعت چهارده است و درازی از مشرق تا مغرب دو هزار و صد و

بیست و پنج فرسخ و پهنایش صد فرسخ و مساحت سی صد و شصت  
هزار و پانصد فرسخ و درین اقلیم سی و شش کوه بزرگ است  
و بیست و یک رود بزرگ است و سه هزار شهر است از آن جمله  
دو بیست شهر سواد اعظم است اول از شمال چین در کیرده  
و شهرهای هند در آید و مولتان و قندهار و شمال سند گذرد  
و بکابل بد آید و رنج و زاولستان و سیستان و کرمان و جیرفت  
فارس و جزایر فارس و سواحل دریای عمان و دریای بصره  
و شهرهای اصطنی و شیراز و جور و داراخر و فسا و شاپور و سیراف  
ماهی روان و بغز و که آن شهرها است که اولاد عمر بن عدی در آن  
عهد کشتی ستند **کمال تعالی** و کان و راء هم ملک یاخذ کل  
سفینه غصبا و از کوره اهواز و خوزستان بیرون آید و از راست  
بصره و واسط و کوفه و بغداد و شام بیرون آید و دیار ربیع  
و مصر و سلیمه و حسن دمشق و رمله و عک و طبریة و قیستان  
و بیت المقدس و قلزم و زمین مصر و اسکندریه و قیروان  
و بعضی از دیار رقه و افریقیه **اقلیم چهارم** تعلق باقتاب

دارد و ابتدا از انجا است که در غایت درازی روز ساعت چهارده  
و ربع است و میان این اقلیم انجا است که در غایت درازی روز  
ساعت چهارده و نیم است و درازی این اقلیم از مشرق تا مغرب  
دو هزار و هفت صد و نود و فرسخ و پنهان صد و دو فرسخ و مساحت  
سی صد و دوازده هزار و نه صد و بیست و هشت فرسخ است  
و درین اقلیم بیست و پنج کوه بزرگ و سی رود بزرگ و چهار  
هزار شهر است از آن جمله دو بیت شهر سواد اعظم است از شهرهای  
تبت آغاز کند و نخر خیر و بخارسان بیرون آید و راست از شهرهای  
خراسان بلخ و تخارستان و روم و مرو و رود و مل و هرات و حسن  
و سیورد و طوس و نینسا بور و قومس و کرکان و طبرستان و دماوند  
و دیلم و قره‌قروین و روی و قمر و اصفهان و همدان و نهاوند و دینور  
و طوان و شهر روز و موصل و ساحر و نصیبین و رس العین  
و حران و رقه و بشام بیرون آید و راست از شهرهای شام  
ملاطیه و زو بطره و حلب و انطاکیه و کنیسه السودا و طرس  
و عموریه و چیز فیرس و از مغرب از نجه **اقلیم پنجم** نهم

منسوب اند ابتدا از انجا است که در غایت درازی روز ساعت  
چهارده و سی ربع است و میان این اقلیم آن جا است که در غایت  
درازی روز ساعت پانزده است و درازی این اقلیم دو هزار  
و پانصد و پنجاه فرسخ و پنهان صد و دو فرسخ و مساحت دو بیت  
و شش صد هزار و چهار صد و شش و فرسخ و درین اقلیم سی و پنج  
کوه بزرگ و سی رود بزرگ است و سی هزار شهر است از آن جمله دو  
شهر سواد اعظم است از شهرهای تدرک و بافند و بنا شهر اسکندر  
و طودیة شهر بطلیوس و یرغامس شهر جالینوس و کرکاخ  
و کانت و از شهرهای خوارزم و پیشکند و بخارا و ارمینیه و سمرقند  
و خجند و قصبه چاچ و تاشکند و سنجا و از مملکت ایقرخان  
**اقلیم ششم** بعطارد منسوب است ابتدا از انجا است که در غایت  
درازی روز ساعت پانزده و ربع است و میان این اقلیم انجا است  
که در غایت درازی روز ساعت پانزده و نیم است و درازی از مشرق  
تا مغرب دو هزار سی صد و هشتاد و هشت فرسخ و پنهان صد و فرسخ  
و مساحت دو بیت و نوزده هزار و شش صد و شش فرسخ

است و درین اقلیم بیست کوه بزرگ و سی و سه رود بزرگ  
است و درین اقلیم دو هزار پاره شهر است از آن جمله نود شهر تفت  
بزرگ است و آن از شرق و جایی یاجوج و ماجوج در کیرد و از  
شمال خراسان بیرون آید و از شهرهای طراز و بخارا و بعضی از  
زمین خوارزم و چاچ و بعضی از طرف آذربایکان و ارمن و خلاط  
و خرسنه و رومیه کبری و ساحل بحر شام و اندلس و دریاه  
مغرب **اقلیم هفتم** بقر منسوب است ابتداء این اقلیم از انجا است  
که در غایت درازی روز ساعت پانزده و سی ربع است و میان  
این اقلیم آنست که ساعت شانزده تمام است و درازی  
از مشرق تا بمغرب دو هزار و دویست و شش فرسخ و پهنای  
صد فرسخ و درین اقلیم ده کوه بزرگ و چهل رود بزرگ است  
و هزار شهر است از آن جمله دو پاره شهر سواد اعظم است و ماوراء  
این ولایت هفتم آبادانی نیست تا با آنجا که پهنای پنجاه درجه  
است و از جانب یاجوج و ماجوج در کیرد و این اول شمال است  
یاجوج و ماجوج قومی اند از ترک از اولاد یافث بن نوح علیه

السلام و کثرتی دارند جنانک در حساب در کجند همیشه با آباد  
میامند و خرابی میگرداند تا در زمان سکندر چون سکندر بد  
چارهار رسید قوم آن ولایت حال خودشان بسکندر عرض کرده اند  
سکندر فرموده است از روی و آهن و اسب سدی بسته اند  
در میان آن دو کوه که راه ایشان بسته شد بعد از آن با آبادانی  
توانستند آمدن گویند که خراب شدن آن سد و خروج  
ایشان از علامات قیامت است و این اقلیم هفتم از جایی یاجوج  
و ماجوج آغاز می کند و بشهرهای ترک بدر آید و بساحل دریاه  
گرگان بگذرد و از ساحل دریاه شام باز آید و بصقالیه باز رود  
و بدریاه مغرب شود و ازین اقلیم چیزی بی چند آبادان است  
باقی همه خراب است و از غایت سوادین اقلیم جانور نمی تواند  
شد برین تقریر اند ربع مسکون صد و هشتاد و سه کوه بزرگ است  
و دویست و چهارده رود بزرگ است و هفتاد هزار شهر است  
ازین جمله هفتصد و نود و دو سواد اعظم است **بیت**  
طول و عرض هفت کشور جو جو چند فرسخ  
اهل دانش کرده اند حقیق ایار است کار

هیغ و شعد است طول آن و عرض رایجی دان **دغد رود ریو**  
و کوه **تجف** و شهر **زنگ** اندر شمار. هست ازین جمله **بصد** شهر  
سواد اعظم است گوشواره و ار این ابیات را در گوش د آر.  
والله اعلم **مقاله** **چهارم** در بیان ساکنان ربع  
منکون معلوم کرد که چون آسمانها هفت اند و کواکب و زمینها  
و دریاها هفت اند همچنان فرزندان آدمی هم هفت گروه  
اند هر گروهی مقیم بعضی از اقالیم سبعة بدین تفصیل چین  
ترك روم عرب فارس هند حبشه و ازین هفت گروه  
هر یکی را خوی و خصیلتی و خاصیتی است و این خواص بقول حکما  
تعلق بکواکب و افلاک دارند یعنی اهلی هر اقلیمی همان خوی و خاصیت  
آن کواکب است که مرئی آن اقلیم است **مقاله پنجم**  
در ذکر بیان ولایت چین و اهل چین است چین مملکتیست  
عریض و بسیط و در سه اقلیم داخل است در اول و دوم و سوم  
و دار الملک چین را **هجر خوانند** و در چین شهرست کوفه نام غیر  
از کوفه عراق عرب بغایت بزرگست **اما** پادشاه در **هجر** نشیند

و در میان این **هجر** است که از میان شهر گذرد. مانند **جیون** و **سیون**  
و **نیل و فرات** و **کر** و **وقد** پادشاه چین را **غفور خوانند** و در زمان  
ملوک **سلجوقیان** **طنجاج** خان خوانند و این زمان که تاریخ **هجری** **شصد**  
و شست و یک است ولایت چین همه در تصرف مغول است و پادشاه  
مغول است پس اهل چین همه **ترك** باشند و صنعت تصویر بر ایشان  
غالب است و کونیند اهل چین را اول **رسی** بوده است که پادشاه ایشان  
در سالی روزی عوام را جمع کردی و بیدان آمدی و بر راه میدان چوئی  
بفکندی و می فرمودی که هر کس که بران چوب کدشتی ضری بران زدی  
چون گذر مردم تمام شدی زان ضرها صورت خوبی پیدا شدی گفته اند  
که این از غایت زیرکی و لطافت طبع ایشان بود که بعد از ضرب اول ضرب  
دوم را بجای می زدندی که بنیاد آن صورت معلوم شای و ضرب سوم  
و چهارم تا آخر چنان می زدندی که در آخر ضرب صورتی تمام می شدی  
و اهل چین می گفته اند که همه عالم کورند الا اهل روم که چشمی دارند پس  
با این صنعتها و نقشها کونا کون اهل روم را یک چشمی خوانند و صنعت  
تصویر در میان اهل چین عبارت است بدین سبب که مانی نام کسی در میان

ایشان رفته و دعوی پیغامبری کرده و از وی معجزه طلب کرده اند  
تصویر کردن را باهل چین بجای معجزه نموده است گویند که کرد و  
بی ساخته بوده اند اهل بازار چین که آن کردن را پر بار می کردند  
و ناکشیده می رفته است و بر هر جای که خواسته اند بی سبب می استاده  
است این چنین عجایبها در چین بسیار است اما این مختصر تحمل آن  
ندارد **مقاله ششم** در ذکر اترک و قوم ایشان  
است ترک قوم اند بسیار و انواع ایشان بی حد و بعضی در بیابانها  
و صحراها باشند و بعضی در شهرها نشینند و از ده قبیله بوده  
اند از قبایل بزرگ ایشان قدیم قبیله غز زیاده بوده اند و بعضی نه  
قبیله گفته اند یکی از ایشان قبیله غز بوده است و سلجوق از این  
قبیله بوده است اگر چه در زمان خروج و دولت چنگیز خان بوده  
اما اصل ایشان یعنی سلجوقیان ترک بوده است چون در ایام دولت  
چنگیز خان احوال ترک و ترکان و بلاد ترکستان و خطا و ختن و چین  
و ماچین همه مبدل شدند و اکثر علف شمشیر مغول شدند و اماکن  
و مسکن ایشان دیگرگون شدند از شاه الله العزیز حالات اینها در

خود گفته

خود گفته شود چو عادت متقدمین چنین است که هر چیز را بنام  
خود ذکر باید کرد این ضعیف نیز شمه از احوال گذشتگان و پیشینیان  
در جای خود بیاد آرد از شاه الله تعالی **قبیله اول** غز اند  
و ایشان را قون هم گویند از زمین خطا بد آمده اند و وطن خود  
بهر تنگی علف ترک کرده اند **قبیله دوم** قانی اند و عهد ایشان  
بیش از غز است قایان بزمین ساری افتاده اند نزدیک زمین  
بختالیه و ساحل دریای ارمنیه **قبیله سوم** خیرا خیر  
گویند و ایشان هم قوم بسیار بوده اند جای ایشان میان ختال  
و کیمیاک است اما کیمیاک در شمال ایشان است و بزرگان خیرا خیر  
مردگان بسوزند و گویند خیرا خیر هر دی بوده از عوام الناس نام  
وی مفسون روزی از روزها معلومند ایشان مردم بر مفسون  
کرد می آمدندی و ارباب ملاهی راجع می کردند و شراب می خوردند  
چون مجلس گرم می شدی این مفسون مصروع و اربیفنادی  
و مردم از وی می پرسیدندی که امسال از حوادث روزگار چه پیدا  
خواهد شد مفسون از تنگی و فراخی سال خبر دادی و آن گمراهان

راستی پنداشندی و بوی اعتباری کردند **قبیله چهارم**  
قوم صرخ اند و مسکن ایشان کوه یونس است و آن کوه را راست یعنی  
در آن کوه زرچی رسته است و ایشان بر پادشاه عاصی شدند  
و از زمین ترکستان بیرون آمدند و بعضی بیاد اسلام آمدند  
و ایشان نه قبیله بوده اند سه چکل و سه هتلی و یکی بلا و یکی  
کوکین و یکی گشکین خوانند **قبیله پنجم** قوم کیماک اند و ایشان  
خانه و دیه نیست در بیضاها باشند و خلد و ندرکاو و کوسفند  
باشند لیکن اشتر ندارند اشتر از جایر بقاء دیگر عیان ایشان برند  
و بیع و شیری ایشان بی سخن باشد بازرگانان که بمقام ایشان روند  
متاعها خود از دور بنهند و آن قوم هم متاعها خود شبانوار  
دور بنهند و متاع بازرگان بردارند و از آن خود بگذرانند و الا  
متاع خود برگیرند و بروند و اکثر آن قوم آتش پرست اند و ایشان  
در یکسال روزی و یاد و روز روز دارند و مردگان بسوزند  
و بر مرده نیکینند و گویند که ما بقضای خدا راضی ایم و نیز دیک  
کیماک قومی اند مضرته گویند مسکن ایشان همه در ختستان است

متاع بازرگان بپسند اگر پسندند

وایشان

وایشان را علی حد مهتریت **قبیله ششم** ختاکیان اند  
وایشان پیوسته سفر کنند در زمین خود و هر جا که باران بسیار  
بارد آبخار روند و زمین ایشان سه روزه راه است در سه روزه  
و ناحیه ایشان از سوی شمال زمین قفقاز است و ناحیت غربی  
ایشان ولایت خزر و صقلاب است و ایشان را مال و نعمت  
بسیار است و سلاح و هبل و علم باشد و میان ختاک و خزر  
ولایتیست طویل و عریض و بزرگ طرف کوهی است بزرگ و در  
بیان آن ولایت دو نوع ترک فرود آیند یکی را طولاس و یکی را غز  
خوانند و این کوه بر زمین تفلیس پیوسته است و ملک ایشان  
چون بر نشینند با هزار سوار بر نشینند و با هر سواری میخ آهنین  
بمقدار دو کز و هر جای که فرود آیند آن میخها در زمین زنند  
و سپرها خود بر آن آویزند تا اگر در ایشان مانند حصاری  
باشد تا هیچکس بر ایشان شخونی نکند و هم از ایشان قومی  
اند که برداس خوانند و این برداس از شهر بهاء خزر است و میان  
ایشان یا نرده روزه راه است همه در اطاعت ملک خزر باشند

و همیشه در میان ایشان و نختاکیان جنگ است و ایشان  
دو صنف اند یکی مردگان را دفن کنند و یکی بسوزند و ولایت  
ایشان هفت روزه در هفت روزه راه است **قبیله هفتم**  
قوی اند از ترکان که ایشان را محرقه گویند و ولایت ایشان صد  
فرسنگ در صد فرسنگ است و امیر ایشان را کید خوانند  
و ایشان با خرگاه و بامواشی سفر کنند و زمین ایشان بزمین  
روم پیوسته و جایگاه ایشان بر کنار در و رود است یکی را  
وفا گویند و یکی را ایتل هر یکی از حیوان بزرگ تر است و میان  
ایشان و صقلابیان و روس دشمنی پیوسته است و همیشه  
در جنگ اند و تراکه محرقه دایم بر صقلاب و روس غالب باشند  
و اسیر کنند و بر روم برند و بفروشند **قبیله هشتم** صقلابیان  
اند و از زمین ایشان تا زمین نختاک سیزده شبان روزه راه  
است اما همیشه است و راه نیست و ایشان نیز آتش پرست  
اند و کشته ایشان ارزن و شراب ایشان از غسل و سلاح  
ایشان بزرگین و نیزه است و امیر خود را سوت خوانند

و نایب را

و نایب را سوخ خوانند **قبیله نهم** روس اند و در جزیره ساکن  
اند که طول و عرض آن سی روزه راه باشد اما بیشه است و گردا  
گرد آن دیر است و کار ایشان دزدیست و کسب خود در شمشیر دانند  
و هر که ببرد و از وی پسر و دختر ماند ترکه را بدختر دهند و به  
پسر شمشیری دهند پس و گویند که پدرت این خوسته بشمشیر  
حاصل کرده است تو نیز چنان کن و در تاریخ هجری سنه ثلث و ثلثا  
ایشان ترسایندند بسبب ترس مسلمان شدند اما غرض از  
مسلمانی ایشان آن بود که غنیمت بر ایشان حلال باشد چون  
مسلمان شدند بسططان خوارزم چهار کس ایلچی فرستادند و خبر  
اسلام خودشان اعلام کردند سلطان خوارزم چون شنید بغایت  
خرم شد و انواع تشریفات فرستاد این زمان هم ایشان بغزها  
شوند اما دور اند همه کس نمی شود و هم سفر دریاها بسیار می  
کنند و ایشان را سب نیست و الله اعلم **مقاله نهم**  
در ذکر اهل روم است معلوم کرد که مملکت روم چهارده عمل است  
و هر عمل مشتمل است بر شهرها بزرگ و هر عملی را صاحب فرمانی

باشد و پادشاه هر چهارده عمل قیصر باشد رومیان قیصر را ماسکوت  
خوانند و لشکر هر عیسی صد و بیست هزار مرد بودی بد و از ده  
بطریق هر بطریق برده هزار مرد امیر بودی و نایب را ترنجان  
خوانندی و هر ترنجانی راده امیر بودی هر یکی را قومس گفتند  
و قومس امیر هزار بودی و هر قومس برده مطرح امیر بودی امیری  
صد مرد را مطرح خوانندی و هر مطرح راده خرخر بودندی و هر  
خرخر امیر ده مرد بودندی اما سوار بودندی و این بطریق  
بزرگ نایب قیصر بودی و ی را سابطوس خوانندی و وزیر  
صاحب مشورت را برترها گفتندی و صاحب دیوان را بدتر  
گفتندی و قاضی را برخس خوانندی و همه روم ترسا باشد و ایشان  
مذهب بسیار است چون نسطوریان و ملکانیان و یعقوبیان  
و یونانیان و در ولایت ایشان جهود و مغ هم باشند و در میان  
از ایشان خراج ستانند و علوم حکمت باین د و طایفه نسبت کنند  
لحقیقت نه باهل روم بلکه حکما و اکثر اهل یونان چنین گفته اند و  
گویند یونان از اهل روم است و هیچ امتی را از آن جو دت نکر

۵۲  
وحدت دل وقوع نبوده است که یونانیان را انواع علوم ریاضی  
والهی و منطق و فلسفه از ایشان اشکار شده است و اکثر حکماء  
فلسفه در شهر ماقدونیه می بوده اند و آن شهر را مدینه الحکامی  
خوانند اند اول یونانیان در جزایر دریاهای بوده اند اب غالب  
شد و ولایت ایشان همه آب گرفته و ایشان بقسطنطنیه جمع شدند  
و ملک روم آن زمان برای ایشان کلیسای بنافرمود و دارالمعلمه نام  
نهاد و ادارت تعیین کرد شهرها روم بسیار اند و رومیان قوم  
دیگر هست افرنج خوانند ایشان قوتی عظیم و سلاحها بسیار و خوب  
باشد و دلیر سمناک اند تا خدی که بر بلاد اهل اسلام هجوم کرده  
و نخلب و به بیت المقدس حکم کرده اند و بدیار ارمن اند رومی  
استیلا یافته اند و بر اهل سیر و اتیلان و باب الا بواب و روس دست  
زده اند سیر شهر لیست بر ساحل دریاء طبرستان که اهل عجم در بند  
خوانند وی هم از حد روم است و الله اعلم **مقاله هشتم**  
در ذکر عرب و اصناف عرب امت بسیار اند و دیار ایشان بضایت  
فراخی دارد و زمینها ایشان را جزیره العرب خوانند از بهر آنکه



دریاها و رودها بروی محیط اند دیگر جهت آنکه فرات از روم  
بیرون می آید و بناحیت تیس ظاهر می شود و با طرف چیره فرو می آید  
و از آنجا بسواد عراق می رود و در ناحیت بصره و ابله بدریا باز می رود  
و آن دریا همچنان می رود و به بلاد عرب می آید با ساحل جد و ساحل  
مدینه با قلمر پیوند و از آنجا بمصر رود و آفریدگاه شانه عرب را  
برگزیند آفرین است و با خلاق حمید و شجاعت پسندیدن مخصوص  
داشته و بشرف مشهور گردانند کدام فخر و شرف برابر آن باشد که  
سید کاینات علیه السلام از ایشان است و قرآن ببلغت ایشان منزلت است  
اکثر اینها و رسل از عرب اند قومی است از عرب غسانیان خوانند علماء  
دین چون علم شرع و علم انوار و علم قیامت و علم انساب و علم نجوم  
از ایشان پیدا شد بالقوة اما ابوالسود دیلمی بالفعل اشکار کرد  
و علم خورا ابوالسود پیدا کرد و با امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
نمود امیر المومنین فرمود نعم النخوالذی نخوت سبب نامید خوف  
بدین علم اینست و بدویان عرب بفضاحت و بلاغت و خط و اشعار  
از همه زیاده اند و زیاده عرب بهتر از سواد ای غیر طایفه اند

**حکایت** ابوطاهر مروزی گوید در سنه ثلث و اربعین و اربعمائه  
مردی بدوی بمرو آمد روزی برهنه شد و بآب درآمد و اسب  
اش را بکنار گذاشت شخصی آمد و با اسب سوار شد و دو ایند بدوی  
بر قاعد غسل کرد و جامه پوشید و در رفتی آن شخص دید و رسید  
و از اسب فرو آورد و اسب راستد **حکایت دیگر** مکه که قافله  
حج می رفته اند در بیابان راه مکه فرو آمدند عربی باینها آهوی  
آورده است و فروخته این قوم هر چند که تفحص کرده اند در آهوی  
جراحت ندیدند انداز عرب پرسیدند که این آهوی چون گرفتگی  
گفته است در رفتی دیدم و بدست گرفتم باور نگردیدند عرب گفته  
است اگر شمارا باور نیست رها کنید اگر باز گیرم شما هم باز خرید  
آهوارها کرده اند عرب در رفتی دیدند و آهوار گرفته و بایشان  
فروخته عرب را ازینها بسیار است اما این نسخه را کجایش  
آن نیست **مقاله نهم** در ذکر اهل هند و مدار  
عقد فلک بر زمین هند است یکی حمل دوم میزان و در ولایت  
هند نه شب دراز باشد و نه روز و حرارت آفتاب عمل خود را

اشکار کند و لیک هیچ درخت خشک نشود بدین سبب کارهائ آن  
ولایت برقرار افتاده است دلیل آنک انواع داروها که قوه تن و انواع  
معالجات بر آن است در هیچ ولایت جنان نیست مثلا هلیله که مردم را  
از خضاب بی نیاز گرداند و عود بویا و طیور کویا و دیگر حیوانات  
عجیب و غریب چون پیل و کرکلان و زرافه و کربه زباط و کاو و عنبر  
و آهوی مشک و انواع لایلی و جواهر و جامه‌های لطیف و نفیس  
و خواص بسیار دارند یکی از این خاصیتها آنست که مار زده را  
با فسون از شر زهر مار خلاص کنند و علوم نارنجات و طلسمات  
و سحر در میان اهل هند ظاهر است اما گویند که در میان هندوان  
نصد و چهل و هشت مذهب است چون همه باطل است شروع  
بتقریر از مذاهب نکردیم **مقاله دهم** ذکر اهل حبشه  
است از اهل حبشه هر آنچه بولایت یمن و عرب نزدیک است زیاده  
اعتبار دارند و هر آنچه بطرف جنوب نزدیک اند اعتبار ندارند  
سیاهی کون ایشان از افراط حرارت زمین است فخاصه ایشان که  
در نزدیک شهره ایشان باشند و نوعی از حبشه هستند که

چشمها بیرون خرید و لبه‌ها صطبر دارند و ایشان شش قبیله اند  
قناوه قرقوه دبیلی ارد عدد غلام این قبیله‌ها دایم با هم یکدیگر  
جنگی اند و برکت و خیر در میان اینها کم اند بلک هیچ نیست و از  
پیرایه دین عاقل اند و در میان زنیگان قوی اند که مار خوارند  
هرگز مضرت نبینند و زده گمان ایشان از پوست درختی است  
که آن درخت در قوه باهن بر آبی کند در زنگستان عجایبها  
بسیار است از آن جمله بزنی است که پوست آن بز را چون دباغت  
کنند رنگ آن پوست نقش کونا کوز باشد بغایت نرم شود  
چون از آن پوست موزه‌ها و زنده هرگز کهنه نشود و هرگاه که  
چرکین شود با بکرم بشویند بطراوت اوله باز شود و هرگز  
ایشان جانور نیست بر شکل کاو و بر ملط خوانند و براد و شاح  
است بر شکل نیر بر هر جانوری را که سروی وی برسد بسوزد  
و از پوست وی سپر سازند هر یکی دوازده سازه کن و بر اسپر  
ملط خوانند رنگ آن سپر مانند کاغذ سپید است هرگز تیراوی  
نگذرد و محمد الدین محمد عدنان در باره سلطان ابرهیم طغاج

خان تاریخ تألیف کرده و عجایبها قوم و ولایت زکیان در آن  
کتاب نوشته هر که راهوس آن باشد در آن تواریخ نظر کند  
**مقاله** **یازدهم** در آن که گفتیم که ساکنان ربع مسکون  
هفت گروه اند شش ایشان که روم و ترک و چین و هند و عرب  
و حبشه اند گفته شد هفتم ایشان عجم است میان مرکز دنیا اکثر  
مدت جهان در حکم عجم بود از عهد کیومرث تا زمان یزدگرد  
شهر یار که عرب و یراقهر کرد شش هزار و اند سال سلطنت و ماد  
و فرمان رانی عجم را بود اگر چه از خلعت اسلام عاری و بایمان اقرار  
نگرده بودند اما چون عدل و عمارت شعرا ایشان بود ملک و ملک  
بر ایشان ماند در میان ملوک عجم سه پادشاه را نسبت بنظم کرده اند  
یکی پدر و پسر و پسر و پسر دوم بهمن اسفندیار سوم هرمن نوشیروان  
و ایشان نیز نه بر عیا کرده اند بلک بگردن کشان که شمال داده اند  
بر عیا زیاد چیزی رو امید داشته اند **مقاله** **دوازدهم**  
صفت نوعی چند از آدمیان که خوی و طبع ایشان موافق شمال آدمیان  
نیست معلوم گردد که هر زمینی که از خط استوی دورند اهل آن

زمین را اعتدال مزاج نباشد و بخوی حیوانات مانند تر باشد  
هر چه طرف شمال است برودت از حد اعتدال گذشته و هر آنچه طرف  
جنوب است از غایت حرارت است و زمین حد و د بلغار که میان  
مغرب و شمال است و بقطب شمالی نزدیک است و از خوارزم  
تا پنج ماهه راه است و ایشان زاد و شهر است یکی را سواد  
خوانند و یکی را بلغار و میان این دو شهر دوری راه است و رود  
در میان این دو شهر و کنار رود بیشه بسیار است و قوم آن  
مسلمانان اند و پیوسته با کافر جنگ کنند و در پیشه ایشان  
سمور و سنجاب و قاقمر بسیار اند شب در آن ولایت بغایت کوتاه  
است چنانکه مقدار یک دیک نختن صباح می شود و آنچه  
در طرف مغرب است در حد و در صنعا یمین گروهی از عرب  
هست که پروردگار رحل و علا ایشان را مسخ کرده است اعضاء ایشان  
هم نیمه است یعنی نیمه سر و نیمه تن و نیمه دست و نیمه پای  
دارند و ایشانرا عقل نیست در سواحل و بیشهها باشند و در سیر  
الملوک آورد که در میان مغرب طایفه اند از آدمی یا همه

ماده اگر نرینه در میان ایشان رود بمیرد و سبب تولد ایشان آن  
بوده است که در آن بیابان رودی بوده است هرگاه که آن زنان  
آرزوی تولد و تناسلی بوده است در آن آب رود غسلی کرده  
اند آبتنی می شده اند و دختری می زایید و دیگر در زمین ایشان  
بیابانی بوده است و در آن بیابان ریک بوده است چون آب روان  
می رفته است **اما** آن ریک روز شنبه نبی رفته است مگر که تبعه  
بدان جای رسیده نتوانسته است گذشت و اسکندر رسیده است  
و دانسته که روز شنبه ریک نبی رود روز شنبه گذشته است در  
آفریده آفرید کار عجایب و غرایب نبی شمار است اهل اعتبار را این قدر  
پس باشد دیگر معلوم کرد که ازین کتاب دانستن دو چیز است  
**اول** آنکه از عهد آدم تا بزمان جلوس سلطان الغزاة و المجاهدین  
خان باسحاق سلطان محمد خان بن سلطان لاسلام مراد من آل عثمان  
چند سال است **دوم** ذکر انساب و سلسله اعقاب و دانستن اخبار  
و احوال آدم و نبی آدم از انبیا و ملوک و سلاطین و خلفا است بسخت  
در تواریخ شروع کنیم بطریق اجمال و بعد از آن بتفصیل بیان کنیم از شا

العزیز بدان که در تواریخ چهار روایت است **اول** روایت  
مغان است یعنی مجوس که عجم ایشان را کبر خوانند و اهل عجم این روایت را  
پیش داشته اند **دوم** روایت بنی اسرائیل است که ایشان از اولاد یعقوب  
بنی اند **سوم** روایت ترسیان است مثل روم و افرنج و کرجی و بولا <sup>صفه</sup>  
و غیرهم **چهارم** روایت علماء اهل اسلام است مغان از کتابهای  
خودشان نقل کرده اند که از عهد آدم تا بظهور محمد رسول الله علیه  
السلام شش هزار و هفتاد و دو سال بوده است و بنی اسرائیل  
از نض توریة گویند که از زمان ابوالبشر تا مولود حضرت خیر البشر  
علیها السلام چهار هزار و سیصد و چهل سال است و ترسیان از حکم  
نض انجیل گویند که از دور آدم تا بوقت ولادت بهترین موجودات پنج هزار  
و نهصد و هفتاد و دو سال است **اما** صحیح ترین روایات و فصیح  
ترین حکایات قول خیر الامه ابن عم مصطفی عبدالله بن عباس بن عبد  
المطلب است که فرموده است که از ظهور آدم تا ایام ظهور سرور عالم  
شش هزار و هفتاد و پنج سال است بدین تفصیل از آدم تا نوح علیهما  
السلام دو هزار و دویست و پنجاه سال است و از نوح تا زمان

ابرهیم علیهما السلام هزار و هشتاد و نه سال است و از عهد ابرهیم  
تا موسی علیهما السلام پانصد و شصت و پنج سال است و از زمان  
موسی تا زمان عهد سلیمان علیهما السلام که مسجد بیت المقدس را  
ساخت پانصد و سی و شش سال است و از عهد سلیمان تا زمان سکندر  
بن فیلقوس هفتصد و هفتاد سال است و از عهد این سکندر تا ولادت  
عیسی علیه السلام چهارصد و نود و چهار سال است و از عیسی تا ولادت  
بهترین خلائق و برگزیده خالق محمد مصطفی علیه السلام سیصد و  
شصت و یک سال است و از مولود مبارک اش تا هجرت از مکه بمدینه  
پنجاه سال است و از روز هجرت تا بنقل سیزده سال است و از نقل  
تا زمان تألیف این کتاب هشتصد و سال است **اما** یوزد آسف فیلسوف  
هندي گوید عمر عالم سیصد و بار هزار و شصت هزار سال است  
چون ازین جمله دوست هزار و نود و هشت هزار گذشت حکم برج  
سرطان راشد و از حکم سرطان سی و هشت هزار و یکصد و شصت پرورد  
کار دنیا را بیافرید و بعد از دیدن دنیا نه هزار سال گذشت آخرت را  
بیافرید و در دنیا هفتاد هزار سال شد و عمر آخرت بهشت هزار رسید

تالیف  
کتاب

دولت سنبله راشد و در اول دولت سنبله آدم صبی را بیافرید  
و هفت هزار سال ویرا ولایت داد که حکم آدم را و ذریات آدم باشد  
در دنیا و ازین هفت هزار سال بهر هزار سال پیغامبری از زانی دید  
و فرستاد که بمعجزات واضحه و دلالات قاطعه آیات دین قدیم را  
برافراشته و آیات طراط مستقیم را اشکارا کنند و هر فرار بر ابکوکی  
از کواکب سیاره مخصوص فرمود هزار اول که زحل راست آدم صبی را  
فرستاد و در هزار دوم که مشتری راست ادریس را علیه السلام  
فرستاد نام ادریس خونخ است باحای مهمله یونان ارمس گویند  
و عرب هر مس گوید و هزار سوم که میخ راست نوح را علیه السلام  
فرستاد و در هزار چهارم که آفتاب راست ابرهیم را علیه السلام  
فرستاد و در هزار پنجم که زهره راست موسی را علیه السلام  
فرستاد و در هزار ششم که عطارد راست عیسی را علیه السلام  
فرستاد و در هزار هفتم که قمر راست و زمان قیامت است محمد  
رسول الله را علیه السلام فرستاد و درین هزار که دور قمر است  
در هر صد سال خلیفه و عالی اشکارا خواهند شد که شعار اسلام بقوا

وهمت ایشان شوکت ناک خواهند شد در صد اول عمر بن عبد  
العزیز که از جمله اقطاب است و از علما امام باقر و در صد دوم  
از خلفا مامون بن رشید و از علما امام شافعی و در صد سوم از خلفا  
المقنن ربان و از علما محمد بن جریر طبری و در چهارم از خلفا القا  
بالله و از علما محمد بن حسین سکی و در صد پنجم المستظهر بالله و از علما  
امام غزالی و در صد ششم الناصر دین الله و از علما محمد بن عمر رازی  
و در صد هفتم سلطان محمد بن قولا و الصالحی النجفی که عثمان بن  
ارطغرول جد سلطان الغزات محمد بن مراد بن محمد بن یلدرم است  
در زمان وی بلاجوك رافع کرد و از علما محمد بن دقاق و در صد  
هشتم سلطان برقوق و از علما عمر البلقینی و در صد نهم در ری  
الرسول و قره عین التول محمد بن عبدالله المهدي بظهور خوا  
آمد و درین هزار هفتم که قمر راست زمان قیامت است و محمد  
رسولاً علیه السلام فرستاده شده است درین هزار هفتم آفرین  
قرارگاه خودشان خواهند دید و دانست یعنی اهل جنت در جنت  
واهل دوزخ در دوزخ و بعد از آن بفرمان واجب الوجود جل ذکون

مرک را در میان جنت و دوزخ خواهند آورد و گشت بعد از آن  
جاودانی است و الله اعلم برین تقدیر از زمان تألیف این مختصر که هشتصد و  
پنجاه و نه هجری است تا آخر قیامت پنجاه و نه مانده باشد و العلم  
عند الله و بقول عبدالرحمن جوزی **صد و پنجاه** سال مانده باشد  
و العلم عند الله **اما** حکما گوید قیامت سه نوعست یکی صغری و یکی کبری  
و یکی عظمی قیامت صغری آنست که هر هزار سال که از ابتدای دنیا بگذرد  
بعضی از زمین خراب شود و در سم چند نوپیدا شود قیامت کبری آنست  
که هفت قیامت صغری بگذرد یعنی هر هفت هزار سال بگذرد هفت  
ستاره در یک برج گرد آیند اگر آن برج آبی باشد همه بآب غرق شوند  
و اگر آتشی باشد نیست شوند و اگر هوایی باشد بیاد نیست شوند  
و اگر خاکی باشد بر لرزه و خسف انبوی تباہ و هلاک شوند همچو طوفان  
نوح که اکثر آب نیست شدند **اما** درین قیامت اندکی از آدمیان بمانند  
و چون آن طوفان قیامت بگذرد دیگر باره نسل از سر گیرند و توالد و تناسل  
میکنند تا زمانی که باز جمع شوند و اما آن کسان که در اوایل این قرن پیدا  
شوند دیگر باره همه رسمها از نو بنیاد کنند و تدریج هر چیزی تکمیل رسانند

اما قیامت عظمی آنست که هفت قیامت کبری بگذرد یعنی چهل و نه هزار  
سال بگذرد و آن قیامت جنان باشد که مجموع مرکز زمین مبدل گردد  
و سرنگون شود مثلا این طرفها که زمین خشکست و قرار گرفته سرفرو  
و همه در زیر آب شوند و باز آن طرف که ساها در زیر آب بود پیدا شود  
و درین قیامت مجموع آدمیان و جانوران و جمادات و نباتات نیست شوند  
و هیچ اثری از آثار آدمیان نماند دیگر بار افلاک و اجرام و طبایع و عناصر  
تا اثر عقل و نفس در هر یک تاثیر میکنند و فیض به هر یک میسرسانند  
و اعتدال حاصل می شود تا بتدریج همان ترتیب که اول بوده دیگر بان  
نبات و معادن و حیوانات پیدا شوند باز یک آدم و یک توپ پیدا  
شود و بنیاد عالم از سر گیرند اینست سخن اهل حکمت و آنچه سخن  
نزدیکست بسخن فقها یعنی بسیار استماع رفته که چندین آدم دیگر  
بوده است و این آدم که آدم صغری خوانند آدم آخر نیست و این سخن  
در حشر و نشر و اعتقاد و جزا و مکافات و بهشت و دوزخ خلل نمیکند  
زیرا که حشر و نشر قیامت و سوال و حساب و صراط و میزان هر قومی  
در آن قیامت باشد یعنی صغری و کبری و عظمی و لیکن ازین سخن

قدیمی

قدیمی عالم از می آید و مناسب اعتقاد اهل سنت و جماعت نیست بدین  
سبب اعتقاد بدین مذهب درست نیست چون قیامت بیاید مجموع  
عالم بیکبار نیست شوند یعنی عالم مخلوقات و محسوسات و جسمانیات  
بر مسمه منفی شوند از هیچ چیز اثر نماند نه آسمان باشد و نه زمین  
و نه کواکب و نه طبایع و نه عناصر یعنی عالم معنی و عالم ماهیات بازمانند  
پس آدمیان که صورت هر دو بودند صورت از ایشان برود و معنی  
مجدد بازماند و هر کسی بر حسب حسن عمل و قبح زندگانی ثواب و عقاب  
یابند بعضی به بهشت و بعضی بدوزخ در آورند و من بعد هیچ دنیا  
دیگر و هیچ آدم و حوا و هیچ پیغمبر نباشد اینست صفت ظهور و خفت  
آدم بعضی بطریق منقول و بعضی بسبب معقول اینست بیان تواریخ  
جهان علی الاجمال والله اعلم **باب دوم**  
در بیان تواریخ بعضی مشاهیر انبیا که اندر کلام الله مذکور است تا محمد  
رسول الله علیه السلام علی وجهه التفصیل چون ارادت باری تعالی  
عز اسم بران شد که آدم صغری را علیه السلام میا زینند که اول پیغمبر  
است از خاک بیافرید و فرشتگان را در آن زمان در روی زمین بودند

بفرمود که بزیارت آدم آمدند و سجده کردند ببرکت محمد رسول الله  
علیه السلام و آدم را ابو محمد کنیت کرد از بهر آنکه از نسل آدم بهتر  
از محمد رسول الله بنودی و آدم را ابوالبشر ملائکه کنیت کردند و عمر  
آدم هزار سال بود چهل سالش بداد و بنی نخشید در آن وقت که  
ارواح را بصورت بشریه اندر دست قدر پروردگار بدید عمر  
آدم هشتاد و شصت بماند گویند که آدم از عمرش بداد و بنی علیه  
السلام شصت سال نخشید اما صحیح قول اول است **ابوهریر** رضی الله  
عنه روایت کند از حضرت رسالت علیه السلام که باری تعالی عز اسمه  
آدم را بیافرید و روح در قالب وی کرد آدم علیه السلام بر آورد و الحمد لله  
بگفت **هاتف** آمد که **یرحمک ربک** یا آدم برو و بفراشتگان سلام کن  
و در باب که جواب سلام توجه گویند آدم علیه السلام آمد و جماعتی  
دید از فرشتگان و گفت سلام علیکم جواب دادند که علیکم السلام  
و رحمة الله چون آدم جواب فرشتگان شنید باز حضرت اولوهیت  
توجه کرد هاتف آمد که جواب سلام تو و جواب سلام اولاد تو قرنا فقرنا  
اینست بعد از آن باری تعالی عز اسمه هر دو دست قدره ازیدی را

ناشکاده با دم عرض کرد و فرمود که کلامین اختیار میکنی آدم گفت  
دست راست را قبول کردم حال اینک هر دو دست قدره راست  
باری تعالی هر دو دست قدره کشود و آدم صورت همه ذریات  
خود در دو دست قدرت بدید و پرسید که الهی کیان اند هاتف  
آمد که اینها همه ذریات تواند آدم دیگر بار نظر کرد عمر همه ذریات  
خود در میان دو چشم ایشان بدید نوشته و در میان اینها گروهی  
دید و شنای بی برایشان تافته پرسید الهی اینها چه کسان اند  
هاتف آمد که پیغامبران اند از اولاد تو باز نظر کرد در میان ایشان  
صورت خوبیتر از ایشان بدید گفت الهی این کیست جواب آمد که این هم  
پیغامبر است از اولاد تو داد خوانند در میان دو چشم او و نظر  
کرد عمرش شصت سال نوشته دید در خوست کرد و گفت الهی عمر  
این زیاده کن جواب آمد جفا القلم من اعمار بنی آدم چون آدم علیه  
السلام از حضرت رب العزة این جواب شنید گفت الهی از عمر من چهل  
سال بداد و نخشیدم هاتف آمد که انت و ذاک یعنی اینک تو و آن  
و محمد بن علی بن محمد که مؤلف تواریخ مجمع الانساب است گوید آدم



را در خواب معلوم شد که چندین هزار بار هزار آدمی از پشت وی  
توجو خواهند آمد و نامها همه یکان یکان باری تعالی بآدم  
تعلیم کرد و صورت همه را بنمود آدم در آن وقت در میان فرزندان  
خود یک را گریبان دید پرسید الهی این کیست هاتفا آمد که از اولاد  
یت در دارد نیا کنایه خواهد که از بهر آن میگردید داود نام دارد  
و پیغامبر خواهد شد آدم از عمر داود پرسید هاتفا رسید که ۵۰  
شصت سال است آدم تر حمر کرد و از عمر خود چهل سال بد او بخشید  
درست است رسول علیه السلام فرموده است همان دم که آدم چهل  
سال از عمر خود بد او بخشید و چند نك مقدر بود در جنت  
قرار گیرد باز بر زمین آمد قصه مشهور است اما سخن چند دین  
باب از کفنا رفقها و حکما گویم فقها گویند چون باری تعالی عز  
اسمه بآدم در بهشت جای نمود و فرمود که در بهشت ساکن باش  
و بدین درخت کند نزدیک مشود گوش فرا سخن ابلیس مکن که  
دشمن تست میخواهد که شمارا از جنت بیرون کند ابلیس بدهان  
مار شد و اندر بهشت شد و آدم و حواریا و سوسه کرد و گفت اگر خوا

۶۴

که اندر

که اندر بهشت جاوید بمانند ازین کندم نخوردید حواریا مرشد و نخورد  
هیچ مضرت نخوانرسید زیرا که خطاب بآدم آمده بود چون حواریا  
هیچ نشد آدم هر طمع کرد و نخورد در حال خطاب آمد که اهبطوا  
بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آدم بدخت  
شد و از بهشت افتاد و آدم و حواریا از هم دیگر سبید و چند سال  
جدا شدند آدم به بند افتاد و حواریا افتاد و هر دو بزاری و گریه  
سرمی بردند تا بان وقت که توبه آدم قبول شد باز بهم دیگر رسیدند  
و باری تعالی آدم را پیغامبری از زانی فرمود حکما گویند که چون  
تخاکم برورد کار عقل و روح و نفس و افلاک و اجسم و ارکان  
و طبایع و نفس نباتی و حیوانی و معادن و نباتات و حیوانات حال  
آمدند اینها همه خون زمین و آب و درخت و ساق و شاخ  
و گل بودند وقت حصول میوه بوده و آن میوه انسان بود شرح  
این معنی در دیباچه گفته آمد ولیکن درین جایگاه روشن تر  
گفته شود از شاء الله بدانک از روی حکمت چنان است که این  
ارواح آدمی که گفتیم که از عالم مایات است چون در عالم مایات

بود همان معنی که در عالم ملک از پیداشد همچنان در روی موجود  
 بود یعنی این قولها که تقریر رفت از مطیئنه و لوامه و اماره بس  
 قوت بران ارواح را که گفتیم گفت هم درین عالم ماهیات مقام کن  
 و بعالم ملک که عالم محسوسات است میل مکن که هشتی خوشتر است  
 پس متوجه که عبارت از ان ابلیس است محرض شد تا روح میل  
 خراج کرد و بعالم محسوس پیوست و از ان هشت ماهیات که او را  
 نه شهوت بود و نه ارز و نه خوف و نه طمع بیفتاد و بعالم محسوس  
 پیوست که عالم خوف و جوع و شهوت و گناه است پس آنجا که گفت  
 بیش ازین دنیا در دست ملائکه بود از ان ملائکه ارواح بود که  
 هنوز داخل جسم نشد بودند و این که ابلیس را بفرستاد تا بعضی را  
 قهر کرد و هر قوی را بیا بانی و در یابی نداشت مقصود همین  
 شیاطین و پری بود که امروز درین جهان هستند و بعضی دعوی  
 میکنند که ایشان را می بینم و اکثر ایشان در بیا با آنها و کوهها و دریا  
 و وادیها نشان می دهند و این که گویند بادم و حواسه کس دیگر  
 از هشت بد دنیا آمدند یکی مار دوم ابلیس سوم طاوس مار

قوة

نفس غضبی

نفس غضبی است که در نفس آدمی هست و ابلیس قوت و هم است آدمی را  
 بر اینها و بنیتها بد میدارد و طاوس شهوت بطن و فرج است  
 که خود را در نظر نفس می آید که تا نفس میل آن می کند القصد آدم  
 در روی زمین آن قدر سر برد که عمرش نهصد و شصت رسید  
 عزرائیل را علیه السلام در کنار دید پرسید برای چه آمدی گفت  
 هر قبض آدمم گفت وقت نشد عمر من هزار است من نهصد و شصت  
 سالم عزرائیل گفت چهل سالت بداد و دختیاری گویند انکار کرد  
 و انکار ذریاتش از ان می پندارند اما این کینه روانی دارد که انکار  
 کرده باشد انکار دروغ گفتن است و دروغ از کجا بر است اینها  
 از کجا بر معصوم اند گویند که فراموش کرد و فراموشی اندر ذریات  
 از ان باشد القصد و فرشته بروی آدم گواهی دادند گویند که  
 گواه بر انکار کنند از ان است و گویند که عمر او و علیه السلام چهل  
 سال بود آدم شصت سال خشتید برین تقریر عمر آدم نهصد و چهل  
 رسید باشد و گویند که بعد از نزاع آدم با عزرائیل علیه السلام  
 باری تعالی عز اسمہ عمر آدم را بهزار رسانید گویند که سخن درست

نیست از بهر آنکه اگر چه باری تعالی قادر است اما جف القلم فرمود  
این قول را منع می کند اصح روایت اینست که عمر آدم علیه السلام هزار  
نرسیده است روایت است و هب کوی چون آدم را علیه السلام عمر  
آخر شد از میوه های جنت ارزو کرد پسرانش را بفرستاد تا طلب کنند  
اگر یابند بیارند پسرانش برفند بفرشتگان برابر شد ند پرسیدند  
یا ابناء آدم کجا می روید گفتند پدر ما از میوه های جنت ارزو کرد  
فرشتگان گفتند و اگر دید و اکشند پیش آدم رسیدند در حال  
فرشتگان جان آدم را قبض کردند و شستند با حنوط و در کفن کردند  
و جبرائیل علیه السلام بر آدم نماز کرد و در کوه ابی قیس غار الکثر نام  
جاییست در آن غار دفن کردند و کشفند یا بنی آدم بعد از بنی قاعد  
شما با مردگان اینست و برفند تا بزمان طوفان چون طوفان  
آغاز کرد نوح آدم را پیش از غرق بدر آورد و در صندوق نهاد  
و در کشتی کرد چون طوفان نشست نوح آدم را علیهما السلام باز  
بر چایش برد بعضی گویند که گور آدم علیه السلام در شارق فردوس  
وان دیهی در ناحیت شام در دنیا بیشتر از وی دیده عمارت

نشده است

نشده است ابن عباس گوید چون طوفان نشست نوح تابوت آدم را  
در بیت المقدس دفن کرد آدم روز جمعه فوت شد بعد از آن خواست  
تمام در قید حیوة شد وفات یافت در نزد آدم دفن کردند باری  
تعالی بر آدم ده صحف فرستاد **بآن صحفها عمل میکرد** جانور ناگشته  
باهن و خون و گوشت خوک در آن وقت حرام شد و حروف معجمه  
در بیت ورق با صحف نازل شد چندانکه آدم علیه السلام زند  
بود همیشه فرشتگان آدم را علیه السلام و آدمی زادگان را زیارت  
میکردند تا آن زمان که بوسوسه شیطان یعنی در میان نشان اختلاف  
بنی افیید عاصی نمی شدند یعنی چون اختلاف افتاد **شیت** را علیه  
السلام پیغام بری باری تعالی فرستاد شیت بلفظ قوم آن زمان  
عطاء الله گفتن می بوده است وجه تسمیه گفته اند که بعد از شهبه  
شدن هابیل حواری او آدم را چهار سال توالد و ناسل نشد و پنج سال  
هم گفته اند قول اول اصح است بعد از چهار سال شیت بوجود آمد  
عوض هابیل دانستند و عطاء الله نام کردند بیش از شیت آدم و حوا  
چهل اولاد از بیت شکم بوجود آمد بود بیست پسر و بیست دختر

در واقعه هایل عمر آدم صد و سی سال رسید بود در ولادت شیش  
صد و سی و پنجمین رسید چون عمر آدم با آخر رسید و پانزده روز  
باقی مانده بود مکتوب بنوشت و شیش داد و وصیت کرد که تا پیام  
بری تو اشکار نشود این مکتوب را بکس ممانه اولاد قایل بنیند  
و ایشان حسودان اند ناگاه بدانند یثی کنند و هر چه آدم در آن  
وقت داشت بشیث تسلیم کرد و از دار غرور بسرای سرور نقل کرد  
بعد از آدم پیامبری بشیث رسید در آن زمان در جای کعبه خیمه  
بود از خیمه اجنت چون شیث نبی شد و پنجاه صحف بروی نازل  
شد کعبه را با سنگ و گل بنیاد نهاد آن خیمه باز اجنت شد شیث  
نهصد و دوازده سال عمر شد چندانک عمر داشت بدعوة مشغول  
بود چون فوت شد انوش در جهان حاکم شد عالم و صالح شد وی را  
عمر نهصد و شصت و پنج سال رسید بعد از انوش پسرش قیناک  
حاکم شد و خلق را از فسق و فجور منع میکرد دایم در امر معروف و نهی  
منکر بود وی را نهصد و بیست سال عمر شد بعضی اهل توحیح  
هشتصد و چهل سال گفته اند اصح قول اول است بعد از قینان

پسرش مهلاییل بجای پدرش نشست وی را نهصد و بیست شش  
سال عمر شد و فوت شد بعد از مهلاییل پسرش یردا حاکم شد و پنج  
پدرش نشست مرد عالم و عادل و صالح و کامل شد وی هم نهصد و  
شصت و دو سال زندگانی داشت آخر فوت شد علما تفسیر گویند  
شیش علیه السلام هزار شهر بنا کرده است و درین ایام که وفات آدم  
علیه السلام تا بزمان یزدان مهلاییل در مابین اولاد شیث و اولاد  
قایل بسی اختلاف افتاد باری تعالی جل ذکره و عم نواله **ادریس**  
بنی را علیه السلام بفرستاد تا همه را دعوت بر دین حق کند و اختلاف  
از مابین این قوم برداشته شود هر چند که ادریس نبی علیه الصلو  
و السلام سعی بلیغ نمود و جهاد بجهد کرد هزار کس دعوت وی قبول  
کردند پس نام ادریس جنوخ است نخواست مهمله ادریس بهر آن گفتندی  
که صحف آدم و شیش علیهما السلام بسیار درس میگفتند با ادریس  
علیه السلام سی صحف نازل شد و ادریس نبی پیشت پنجمین  
بآدم میرسد ادریس یعنی جنوخ بن یزدان مهلاییل قینان بن  
انوش بر شیش بن آدم علیه السلام و نام مادر ادریس بره است

و بعضی گفته که نام مادر ادریس آشوت است و لقب اش بره است  
و ادریس آدم صد ساله بود و بعد از او اول ادریس مرسل شد بعد  
از وفات آدم دوست سال گذشته بود و ادریس سیصد ساله بود  
که پیغامبری رسید در تواریخ طبری گوید سیصد و پنجاه ساله بود  
در دنیا که بمکان عالی بردند و صد و پنجاه سال پیغامبری کرد انگاه بمکان  
عالی رسید بعضی گفته اند که با سمان پنجم است و بعضی گفته اند با سمان  
ششم است و بعضی گفته اند که درجت است الحاصل با علماء مکان  
رسید است صفت ادریس دراز بالا فربه پهن سینه بسیار موی  
دراز ریش یک کوشش از یک کوش بزرگ باریک اواز نرم سخن اول  
خطا و نبشت و اول جامه او دوخت و پوشید و علم حساب و علم نجوم  
از ادریس پیدل شده مفسران گفته اند که در زمان ادریس علیه السلام  
صد و هشتاد و هشت شهر بنیاد کرده اند که کوچکترین آن شهرها  
رهاست بعد از آن بمکان اعلا برفت چون بمکان عالی رسید در میان  
آدمی زاد اختلاف افتاد تا بان زمان که **نوح علیه السلام** بن ملک  
بن مشوش بن خنوخ به پیغامبری معلوم گشت نام نوح شکر است

در وقت دعوت سخن نوح کفار ملامین پند پر فتنه و وی زاریها  
بی حد کردی نوح از نوحه است نوحه زاریست بر آن سبب نوح  
نامیدند و نام مادر نوح قسوس بود دختر کابیل است بعضی گفته  
اند شریعت اول نوح فرستاده شد و در قول اکثر علماء اول اولیا  
نوح است و اولوا العزم از پیغامبران است که در رسانیدن فرموده  
باری تعالی جد بلیغ و جهد جهیدی می کردند هر چند که از کفار ملامین  
رنجیده می شد از کفار حق روی نمی گردانید بلک بدعوت زیاده  
مغول می شد و از پیغامبران که آدمی زاد را بدین حق خوانندند  
و جهد بلیغ می نمود یکی نوح بود جناتک مثل وی هیچ مرسل  
مبالغه نکرده است و اهل شرک را الغمهم الله نترسانند است  
و نوح علیه السلام شیخ مرسلان و اعظم پیغامبران است و معجزه  
نوح علیه السلام در نفس خود بود و در عمر خود قوتش کم نشد  
و در دلی از دهانش نیفتاد و هیچ پیغامبر همچو نوح از قوم خود  
شان رنجانیده نشد باری تعالی عز اسمہ در شان قوم نوح فرموده  
**کانوا هم اظلم و اطغی** در عمر نوح علیه السلام اختلاف است عون

العزم

بن ای شد گفته است که عمر نوح علیه السلام هزار سیصد  
سال بود بیش از طوفان نهصد و پنجاه سال عمر داشت و بعد از  
طوفان سیصد و پنجاه سال در قید حیات شد ابن جوزی عمره  
نوح را هزار و چهارصد و پنجاه گفته است **اما** قول اکثر علماء اینست که  
نوح علیه السلام بیش از طوفان ششصد ساله بود و بعد از طوفان  
سیصد و پنجاه سال بماند قرآن برین ناطق است **قُلْتُ فِيهِمْ**  
**أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا** بعضی گفته اند پنجاه ساله بود که پیغام  
رسید و بعد از بیست و نهمین سال پنجاه و پنجاه سال حیات یافت در وقت  
طوفان ششصد ساله بود برین قول عمر نوح علیه السلام  
بیش از هزار نباشد سبب دعاء نوح اینست که پیره مردی پسرکی را  
بردوش برداشته پیش نوح آمد و گفت ای پسر این پیر را  
بین و در یاد دار که سخن این قبول نکنی پسرک گفت فرود آر  
و آن بدنخت چونی بگرفت و نوح را بزرد زدن آن کوزک بنوح قهر  
آمد و دعا خواست که طوفان شد اهل تواریخ گفته اند که در  
مابین هبوط علیه السلام و طوفان دو هزار و ششصد و پنجاه

بری

و شش

و شش گذشته بود و مدته طوفان شش ماه تمام است زیرا که در  
دهم ماه رجب آب پیدا شد و در دهم محرم بر سر کوه جودی کشتی  
قرار یافت دهم محرم را عاشورا بهر آن گویند چون کشتی بر کوه  
جودی قرار کرد آن قوم اندر جزیره باقر دی جایگاه اختیار  
کردند و دیهی ساختند و نام آن دیه سوق ثمانین کردند  
گویند مسافران که آن ده هنوز معمور است و نوح را علیه السلام  
آمد دوم میگویند زیرا که بعد از طوفان از قوم کشتی زده و زراد  
نشد و هر چه هستند از نسل نوح اند از غیر نه **كما قال الله تعالی**  
**وجعلنا ذرية هم الباقين** نوح را علیه السلام در کشتی سه پسر  
بود **سام** **دوم** **حام** **سوم** یافت هر چه که عرب و عجم و روم و قبط  
اولاد سام اند و سام پسر کلان ترین نوح است علیه السلام و نوح  
هر اود هاء خیر کرده بسبب دعاء خیرید را بنیا همه از اولاد سام  
اند و سام را پنج پسر است **ارخشد** **وارم** **واسود** **وعویل** **ولاد**  
در وقت طوفان سام پنجاه ساله بود بعضی اهل تواریخ زیاد گفته  
**اما** بصحت نرسیده است و در وقت وفات نوح علیه السلام

اند

سام چهارصد ساله بود و بیست سال دیگر بعد از وفات نوح  
علیه السلام حیوة یافت برین تقدیر عمر سام بنشصد رسید  
**اما** حامد عا خیر بند حاصل نکرده است بلك نوح علیه السلام  
بهر حامد نفی نکرده و گفته است که اولاد حامد بندگان اولاد سام  
شوند و دعا کرده که موهای اولاد حامد از گوش خودشان فرو نگذرد  
جشن و تکرور و نونی و بنی علی و عبد العلی و زنج و هندی و در  
جمع سواحها و جزیرهها که هر یکی طایفه اند از عرب و سیاهانند  
اولاد حامد اند بسبب بد دعاء نوح علیه السلام در همه مملکت  
اسیراند **فاما** یافت اصل ترك و یاجوج و ماجوج است این  
طوائف از اولاد یافت اند و الله اعلم چون نوح علیه السلام از دارد  
نقل کرد **هود بنی** علیه السلام رسول الله گشت نام هود عابرا  
و به پشت سوم بسام می رسد برین تفصیل عابرا بن صالح  
بن سام بن نوح **نام مادر هود** علیه السلام مر جانه است صالح  
سی ساله بود که عابرا بوجود آمد و عابرا را سکون و وقار در کمال  
بود بهر آن هود میخواندند فضحاء عرب سکون را هودات میگویند

یا

وهود چهل ساله بود که مرسل شد بدعوة اولاد عاد بن عوض بن  
ارمر بن سام بن نوح علیه السلام و آن قوم عاد را چنان قوه  
و قامت بود که هرگز آدی زاد را نبود در ازای قامت ایشان  
صد ذراع بود و کوتاهی قامت ایشان شصت ذراع بود سرها  
ایشان چون قبه در چشمهها ایشان و بینهها ایشان مرغها  
شکاری جایهای ساختندی و جوزهای پروریدندی و هر کرا  
دشتی میکردندی میگویندی که همچو ماها بازور کز است  
**قوله تعالی** من اشد منا قوه چون سخن هود علیه السلام قبول  
نکردند عاصی شدند باین قد قامت و قوه که داشتند باری تعالی  
آن قوم را بباد هلاک کرد **قوله تعالی** فاهلكوا بریح مضر عاتیه  
الی قوله **من باقیه** در آن وقت هود با مؤمنان در جای نشسته  
بودند غیر از باده نسیم هرگز بر ایشان نی وزید چون حال کفار ملاعیر  
دیدند شکر زیاده کردند و عزیمت بسوی مکه کردند و رسیدند  
و بمبادت مشغول گشتند تا که عمر هود علیه السلام بصدده  
و پنجاه سال رسید و فوت شد در کور هود اخلافاست امیر

المؤمنين على رضي الله عنه فرموده است که در حضرت موت است حضرت  
ولا یتست در میان عدن و زبید کلوخها بسیار داشته و درخت  
مسواک و گیاه سدر بسی می رسته است بعضی گفته اند که  
قبر هود علیه السلام در میان زمزم و رکن و مقام ابراهیم است بعضی  
گفته اند قبر هود علیه السلام اندر دمشق در زیر دیوار جامع بنی  
امیه است در میان محراب امام شافعی و امام احمد جنبل رحما الله  
اگر چه تحقیق ندانسته اند اما غالباً گفتار امیر المؤمنین علی رضی الله  
عنه درست است بعد از هود **صالح را پیغامبری رسید** صالح بن  
عبید بن اسف بن کاشح بن حادر بن ثمود بن حارث بن ارم بن  
سام بن نوح علیه السلام در میان شام و وادی القری جایست  
حجر نام در آن جای بوده است با قوم ثمود **و هب** گوید صالح  
همان زمان که بالغ شد پیغامبری رسید بعضی گویند بعد از چهل  
سال که رسید پای برهنه می رفت دایما مرد بازگان بود هر کن  
در دنیا برای خود خانه و جای معلوم معین نکرد هیچ عیسی علیه  
السلام آن ثمود با قوم بت پرست بودند فرمان رسید که قوم را

موت

با ایمان دعوت کن هر چند که دعوت کرد قبول نکرده اند آخر قوم کفند  
یا صالح اگر میخواهی که دعوت تو قبول کنیم ما را معجزه بنما تا ترا و پروردگار  
ترا باور کنیم و دین ما را ترک کنیم و دین ترا بگرویم صالح پیغامبر عم  
گفت هر چه گوید کفند فردا گویم آن شب آخر شد صبح بصره  
رفتند و صالح همه رفت در آن صحرا کوهی قوی سخت بود کفند یا صالح  
نخدای تو بگو که از این سنگ ماده اشتری پیدا کند و آن ماده نچه  
کند صالح علیه السلام در حال تجدید وضو کرد و دو رکعت نماز تمام  
کرد و روی حضرت عزت کرد درخواست دعا مستجاب شد از آن سنگ  
ماده اشتری بوجود آمد و از آن اشتر بچه نوزاد بوجود آمد در قوم  
ثمود جنید بن عمر نام یکی بود رئیس آن قوم بود ایمان آورد و تعلق  
جنید همه ایمان آوردند مردی بود و از بن عمر و کفند ی  
قوم را وی منع کرد از ایمان آوردن بفرمان باری تعالی از ماده  
اشتر با بچه اش در حال از آن گیاه زار خوارند و از چاه آن قوم  
آب خوردند آخر چنان مقرر شد که روزی آب آن چاه را آن  
ماده اشتر با بچه می خوردند و روزی چاروی ثمود بان می خوردند



مدینی برین شدند آخرتة نفر مفسدان جمع شدند و براه آب  
نشستند مسدوع نام بد بختی آن شتر را با تیر بزد و بکشت پچاش  
کریخت و در کوه اندر رفت بزرگان آن قوم پیش صالح آمدند  
و عذر خواهی کردند صالح گفت بعد از سه روز شما را عذاب خواهد  
رسید باور نکردند بمسخری گفتند کی خواهد رسید و آنچه دانیم  
چی رسد صالح گفت فردا روز پنجشنبه است همه روی شما زرد  
خواهد شد و روز شنبه سرخ خواهد شد و روز یکشنبه سیاه  
خواهد شد بعد از آن عذاب خواهد رسید چنانک گفت زرد  
و سرخ و سیاه شدند روز یکشنبه آوازی شنیدند جگر هاء  
همه از آن آواز پاره پاره شد و بمردند و مؤمنان سلامت مانند  
و روی بسوی مکه کردند عمر صالح دو بیست بیست سال رسید  
و فوت شد در میانہ صفا و مروءة دفن کردند بعد از آن ابرهیم  
خلیل الله علیه السلام به پیغامبری رسید نام ابرهیم علیه السلام  
بزبان عبری آفراهام بود قوم عرب ابرهیم خواندند نام پدرش  
تارخ است از میخواندندی از بهر آن که خزنده دار تهاء عمرو

بن کنعان بن حام بن نوح بوده معلوم کرد که عمرو دشتش  
و همه پادشاه اند اول این عمرو است صاحب خلیل الله است  
دوم عمرو بن کوش بن کنعان مذکور است صاحب کرکس سوم  
عمرو بن ماش بن کنعان مذکور چهارم عمرو بن سیخاریب  
بن عمرو بن ساروغ بن ارغوان فالغ است ششم عمرو بن کنعان  
بن المصام بن یعطان بود و بزبان عبری خزنده دار را آزره  
میخواندندی محمد بن اسحق گفته است که بزبان عبری لفظ  
آزر عیبت گفت است تارخ در راه کرخی رفته است بهر آن  
آزره میخواندندی و بعضی گفته اند که بلغات قبلی لفظ آزر  
معنی شیخ فانی دارد تارخ بنایت پیر شده بود بهر آن آزر میخواندندی  
و ابرهیم بنی علیه السلام به پشت ششم بود بنی علیه السلام میرسد  
**نام پدرش** تارخ بن ناخو بن ساروغ بن ارغوان بن فالغ بن عابرو این  
به پشت سوم بسام بن نوح علیه السلام میرسد **و ابرهیم خلیل الله**  
علیه السلام از اولوا العزم است و اولوا العزم در اوایل این مختصره  
مذکور است از حضرت باری جل ذکره با ابرهیم بنی علیه السلام صحف

تازل شد در آن صحف غیر متاطها هیچ نبود در مابین بوجود آمد ابرهیم  
بنی و فات نوح علیه السلام ششصد و چهل و دو سالست و در مابین  
بوجود آمد خلیل الله و طوفان اکثر اهل تواریخ هزار سال گفته اند  
**اما** بعضی هزار و دو و بیست و شصت و سه سال گفته اند و در مابین  
بوجود آمد **ابرهیم** علیه السلام و هبوط آدم علیه السلام سه هزار  
و ششصد و هفده سال گفته اند **اما** بعضی گفته اند که سه هزار  
و سیصد و سی و هفت سال است **اما** بصحت نرسانیده اند و در  
مابین بوجود آمد **ابرهیم** بنی علیه السلام و هجرت **محمد رسول الله**  
علیه السلام و هزار و سه صد و هفتاد و سه سال است و در مابین  
هبوط **آدم** علیه السلام و هجرت **محمد رسول الله** علیه السلام  
پنج هزار و نه صد و نود سال است کم بیش هم گفته اند و بصحت  
نرسانیده اند و **ابرهیم** خلیل الله علیه السلام بدعوة نمرود بن  
کنعان فرستاده شد از حضرت جبروت جل جلاله و نمرود پشیمان  
پنجین بنوح بنی علیه السلام می رسد نمرود بن کنعان بن سحار  
کرش بن سام بن نوح علیه السلام بیش از نمرود علیه ما یستحق

هیچ کس تاج بر سر نهاده است و دعوی ربوبیت نکرده است  
**و خلیل الله** علیه السلام را که نمرود با مخنیق در آتش انداخت شانه  
ساله و در وقت زادن اسمعیل صد و شش ساله بود و در وقت  
زادن اسحاق علیه السلام صد و بیست ساله بود چون عمر **ابرهیم**  
**خلیل** علیه السلام صد و نود و پنج رسید فرمان یافت بعضی اهل  
تواریخ دو و بیست سال و بعضی صد و پنجاه ساله گفته اند **اما** اصح قول  
اولا است در ارض مقدسه و فات یافت اندر شهری که خلیل الله  
مشهور است دفن کردند در زمین فلسطین در نزدیکی بیت المقدس  
از بیت المقدس تا بقبر مبارک **ابرهیم خلیل** علیه السلام هفت  
فرسنگ راه است قیاسا نام آن شهر که خلیل الله کویند کوثی است  
بعضی کویند حیر و زاست ابرهیم خریدن است و سارا هم در آنجا است  
بعد از آن پیغامبری **باسمعیل بنی** علیه السلام رسید خلیل الله  
علیه السلام هشت پسر بود اسمعیل، واسحق، و مدین، و مداین،  
و زمران، و یقشان، و یثیق، و شوخا، اکثر عرب از اولاد **اسمعیل**  
علیه السلام است چهار قبیله اند عرب که از اولاد **اسمعیل بنی**

۷۲  
علیه السلام نیت اند یکی ثقیف **دوم** سلف سوم اوزاع چهارم  
حضرموت آن وقت که پیدرش بمکه رفتند شیرخواره بود تمام  
دو ساله بنود زیاده هم گفته اند قول اول اصح است و اسمعیل علیه  
السلام در وقت وفات پدرش هشتاد و نه ساله بود و عمر اسمعیل  
علیه السلام بصدوسی و هفت سال رسید بعضی صدوسی گفته اند  
اصح قول اول است و در مابین وفات اسمعیل علیه السلام و بین  
مولدینا محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام دوهزار و صد سال  
و در مابین وفات اسمعیل علیه السلام و هجره نبینا علیه السلام دو  
هزار و صد و پنجاه سال است تقریباً و اسمعیل علیه السلام از هاجر است  
و این هاجر قبلی است جاریه جبار مصر بود بساره که منکوحه ابرهیم  
است خنثید و ساره با ابرهیم علیه السلام خنثید بقربانی فرمان  
آمد بقول اکثر علما اسمعیل است علیه السلام و جای قربان  
کوهی است از کوههای مکه در راه کوه ثنین بعد از اسمعیل علیه السلام  
پیغامبری با اسحق بنی ابرهیم علیه السلام رسید و اسحق بن ابرهیم  
خلیل علیه السلام از ساره بنت هاران است و هاران برادر پدر

۷۳  
ابرهیم علیه السلام بود در قول یهود و نصاریخ و اهل الله بقربانی فرمان  
یافته اسحق علیه السلام اهل یونان و روم و ارمین و هر که باشند  
تابع اند و بنو اسرائیل بالکلیه از اولاد اسحق اند علیه السلام  
و عمر اسحق علیه السلام بصد و هشتاد رسید و فرمان رسید  
در دست راست پدرش در شهر خلیل الله دفن کردند بعد از آن  
پیغامبری به یعقوب علیه السلام و این یعقوب علیه السلام  
بن اسحق بن ابرهیم است علیهم السلام نام یعقوب اسرائیل  
است و اسرائیل صفة الله گفتن است یعقوب علیه السلام اند  
رحم مادر با برادر دیگر عیصو نام می بوده اند در وقت ولادت  
عیصو پیش آمد و یعقوب علیه السلام پاشنه عیصو گرفته و عمر  
پاشنه را عقب گویند یعقوب را یعقوب بهر آن گفتند و عمر  
یعقوب علیه السلام بصد و چهل و هفت رسید در مصر و آن  
یافت و وصیت کرد که کالبد خود را بارض مقدسه آرند نزد پدرش  
اسحق بنی علیه السلام دفن کنند یوسف علیه السلام وصیت پدرش  
بجا آورد و در راست قبر اسحق بنی علیه السلام دفن کردند

بعد از آن پیغامبری **بیوسف** بن **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم**  
علیه السلام رسید رسول الله محمد میکی مدنی امین علیه السلام در حق  
این یوسف فرموده است که گرامی ترین آدمی زاد یوسف بن یعقوب  
است **قوله عم** ان الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف  
بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم **یوسف** را قصه ایست مشهور این  
مختصر تحمل آن ندارد **القصه یوسف** چهل سال از پدرش دور  
افتاد بعضی هشتاد سال گفته اند اصح اول است و درین چهل سال  
پیغامبری بوی رسید و سلطان مصر شد اولاً برادرانش حسد کردند  
و در چاه انداختند و بازرگانی یوسف را در چاه دید و بیرونش  
آورد بفرعون که ریان بن ولید است بفرخت **یوسف** علیه  
السلام ریان بن ولید را با ایمان دعوت کرد قبول کرد ایمان آورد  
بعد از آن وفات یافت بعد از آن **یوسف** علیه السلام بیندگی  
قابوس بن مصعب بن ریان افتاد و پادشاهی باین قابوس رسید  
و این را فرعون ثانی میخواندند بیسی تکبر بود **یوسف** علیه السلام  
چندانکه قابوس را با ایمان خواند قبولش نکرد اندر کفر و ضلالت

از دنیا برفت و پادشاهی مصر **بیوسف** علیه السلام رسید صد و  
بسیست سال **یوسف** علیه السلام عمر یافت اخر الامر جامه هادم  
الذات نوشید و عالم تا بزمانی **موسی** علیه السلام اندر ضلالت  
بماند در مابین زمان یوسف و موسی علیهما السلام نزدیک  
چهار صد سال گذشت هیچ پیغام بر نبود اما درین میانه ابو العباس  
ولید بن مصعب بن ریان پادشاه شد این را فرعون سوم میخواندند  
و این فرعون از فرعون ثانی که قابوس است سنک دل و تکبر  
بود اهل تواریخ فرموده اند عمر این فرعون سوم که ولید بن مصعب  
بود از همه فرعونها دراز بود و هیچ فرعون مثل ولید بن مصعب  
تکبر و تجبر و سخت دل نبود باری تعالی عز اسمہ **موسی** را علیه  
السلام هر دعوت و ولید بن مصعب فرستاد **موسی** علیه السلام  
به پشت پنجمین به یعقوب بنی علیه السلام می رسد **موسی**  
علیه السلام بن عمران بن **یصهر** بن **قاهت** بن **لاوی** بن **یعقوب**  
**مادر موسی** نجیب بنت **اشموئیل** بن **کیاه** بن **قیشان** بن **ابراهیم**  
است و گفته اند که نام مادر موسی علیه السلام نوحائیل است

ولقبش نجيب است **وموسي** عليه السلام در ديار مصر بوجود آمد در  
زمان وليد که فرعون ثالث است بعضی گفته اند که **موسي** عليه  
السلام در زمان قابوس بوجود آمد که فرعون ثاني ميخوانند و  
واين فرعون از اولاد عمليق بن لا و ذبن سام بن نوح بود عليه  
السلام **اما** در زمان فرعون ثالث که وليد است فرستاده  
شد قول اول صحيح است **وموسي** عليه السلام از اول العزم است  
اول العزم گفته شده است در او ايل اين مختصر باري تعالی جل ذکره  
بر موسي عليه السلام کتاب توريه را فرستاد بنشته بر لوح زمره موسي  
و غير موسي از انبيا و رساله تا بزمان عيسي عليه السلام حکم توريه  
عملي کرده اند چون چون انجيل بر عيسي نازل شد حکم توريه نسخ  
شد و در ما بين موسي و ابراهيم عليهم السلام با نصد و شست  
و پنج سال است بعضی هفت صد سال گفته است **اما** قول اول صحيح  
است و از زمان وفات موسي و هجرة نبينا محمد عليهم السلام هزار و ششصد  
و چهل و هفت سال است چون عمر موسي عليه السلام بصد و بيت  
رسيد جامه اهل اندرتيه بناگام بنوشيد و در جاي که **ريك**

سخ است دفن کردند حضرت رسالت عليه السلام جنين فرموده است  
و هارون بني که برادر موسي است عليهم السلام بيش از وفات موسي  
عليه السلام اندرتيه وفات يافت در مغان از مغارهاي تيه دفن کرده اند  
بعضی گفته اند که هارون بني عليه السلام اندر ريز در خنساء کوهها تيه  
وفات يافت بر تخت نهادند و با آسمان بردند اين را هر جا يزدانند  
در عمر هارون بعمر موسي عليهم السلام نزديک رسيد است **اما**  
تعيين نکرده است بعد از موسي عليه السلام پيغامبري بدو رسيد  
**و داود** عليه السلام به بنشت چهاردهم با ابراهيم عليه السلام مي رسيد  
داود بن ايشي بن عويد بن باعرب بن سلمون بن تخسون بن عمي بن **داود**  
را قد بن حضرون فارض بن يهود بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم  
عليهم السلام **داود** چوپان بود که سپندي چراند عاقت لام حضرت  
باري عز اسمه پيغامبري و پادشاهي همه عالم بوي تسليم کرد و کتاب  
زبور را بروي فرستاد بلغات عبري صد و پنجاه سوره است پنجاه  
سوره از قضيه و حکايات تخت نضواهل با بل است و پنجاه سوره  
از قضيه اهل انروز است و پنجاه سوره نصحتها و حکمتها است

در زبور حلال و حرام و حدود و حکم نبود و داود بنی علیه السلام  
بقوله توریة حکمی کرد و باری تعالی جل ذکره او از خوب ارزانی داشته  
بود چنانکه همه آفریده از او زوی خوش وقت می شدند و تاحری که  
پرندگان اندر هوا هرگاه که او از داود می شنیدند از پریدن می ماندند  
و کوهها و پرندگان از فرمان داود علیه السلام تجاوز نمی کردند و آهن  
در دست وی موم و ارز می شدی و زنجیر فصل خصومت را باری  
تعالی بوی ارزانی کرده بود هرگاه که داود علیه السلام هر حکم رعایای  
نشسته است زنجیر آویخته شد است هر دو خصم دست بسوی  
آن زنجیری کرده اند دست اهل حق بزنجیری سیاه است دست  
اهل باطل نمی رسیده آن زنجیر را سلسله تفصیل و شفا می خوانند ندی  
و در مابین موسی و داود علیهما السلام پانصد و شست و نه سال  
و پانصد و هفتاد و نه هم گفته اند قوله اول صحیح است و عمر داود  
علیه السلام تمام صد سال است در اول این مختصر ذکر کرده شد  
اند تاریخ آدم علیه السلام چون عمر داود باخر رسید پادشاهی را  
به پسرش سلیمان **سلیمان** علیه السلام وصت کرد بفرمان باری

۷۶  
تعالی پیغامبری و پادشاهی از پدرش **سلیمان** علیه السلام رسید هیچ  
احدا از آفریده به پادشاهی سلیمان نرسید است هر روز صد هزار  
کو سفند و سی هزار گاو بهر شیلون میکشندش اما سلیمان نان جوین  
میخورد و عبا میپوشید چهار کس همه عالم را پادشاهی کرده اند  
دو کس مسلمان و دو کس کافر اند آنک مسلمانست یکی سلیمان  
دوم اسکندر زوالقرنین و ایشان که کافر اند یکی عمرو د دوم  
نخت النضر هر یکی ازینها بر تبه سلیمان نرسید و نام مادر  
سلیمان سافه بود دختر سابع است جن و انس و چرندگان و پرندگان  
و باد همه اندر حکم سلیمان می بودند اما سلیمان نیز عمل حکم توریة می کرد  
فرمان رسید سلیمان که بیت المقدس را بنا کن فرمان بردار شد تخت  
النضر خراب کرد هفتاد سال خراب ماند بعد از آن کورش آبادان کرد  
بعد از رفع عیسی چهل سال شد طیطوس خراب کرد بعد بتدی رج آبادان  
شد مادر قسطنطین که هیسلان نام است وی خراب کرد بعد امیر  
المؤمنین عمر بن خطاب عمارت کرد و گویند که باری دیگر خراب شد  
ولید بن عبد الملك عمارت کرد برین تفصیل قدس شریف چهار بار

خراب شد است باز آبادان شد و از زمان سلیمان تا هجرت رسول الله  
محمد مصطفی علیهما السلام مقدار هزار و صد سال است و گفته اند که از وقت  
سلیمان تا بوجود آمدن محمد رسول الله هزار و شصت سال است و عمر  
سلیمان پنجاه سال و اندکی از ماه و روز ساعت است و ی هم جام جان  
کداز بنا کامر نوشید پیغامبری **بعیسی روح الله** رسید علیه السلام  
از مادر به پشت هر دم بداد و بنی علیه السلام می رسید عیسی بن مریم  
بنت عمران بن ماثان بن آمون بن میثان بن خزیمه بن حریق بن  
یوثام بن غزازی بن یاش بن خیره بن یارم بن یهافاشاظ بن  
ایسای بن رجیعیم بن سلیمان بن داود علیه السلام **اما**  
بعض اهل تواریخ گفته اند عمران پسر یا شهم بن آمور است قول اول  
درست است **عیسی** علیه السلام از اول العزم است سی ساله بود  
که باری تعالی جل ذکره انجیل را بر عیسی علیه السلام فرستاد حکم توریته  
نسخ و معجزات عجیب و غریب بعیسی علیه السلام از زانی کرد چنانکه  
عقل سرگردان است هیچ پیغامبر را این مرتبه نبود و مریم بنت عمران  
رضی الله عنها سیزده ساله بود که بعیسی علیه السلام حامله شد مریم

۷۷  
بعد از بر آمدن پسرش بر آسمان شصت و شش سال در قید حیوة  
شد چون عمر سرور و خواتین مریم رضی الله عنها و دو سال رسید از دار  
دنیا نقل کرد **اما** کفار خذ طهر الله کونید که مریم رضی الله عنها بعد از بر  
آمدن عیسی بر آسمان شش ساله زنده بماند و عمر مریم را ایشان  
پنجاه و دو سال کونید پس والله اعلم بعد از عیسی علیه السلام پیغامبر  
ختم انبیا و رسل هادی سبیل محمد رسول الله است علیه السلام بعضی  
اهل تواریخ گفته اند که در مابین عیسی و محمد رسول الله علیهما  
السلام خالد نام پیغامبر دیگر آمد و براد امت پیدا شد پس **اما**  
مشهور نیست و بصحت نرسیده است والله اعلم حقیقه الحال وهو العلی  
العظیم الکبیر المتعال **در نزد** علماء اهل تواریخ بیش بین مسطور  
مشهور و محقق است که اول پیغامبران آدم صغی است و آخر پیغامبران  
سید کونین و بنی ثقلین محمد رسول الله است علیهما السلام و در  
مابین ایشان پیغامبران که آمده اند قول مشهور در نزد جمهور اینست  
که صد هزار و بیست و چهار هزار و اند پیغامبر آمده اند **اما** ابو منصور  
غواص در کتاب عیون التفاسیر از کلبی روایت کرده و کلبی از کعب الخفای

روایت کرده است رضی الله عنهما که حضرت رسالت محمد رسول الله  
علیه السلام فرموده است که پیغامبران دوهزار بار هزار و دویست هزار  
و بیست و پنج هزار و سه صد و سیزده پیغامبرانند که پیش ازین جمله  
سه صد و سیزده مرسلند باقی ایشان انبیاءند غیر مرسل **اما**  
لایق خال ماها که مؤمنانیم اینست که گویم بزبان و بدل تصدیق  
کنیم که از آدم صبی الله تا محمد رسول الله همه انبیاء و مرسلانند علیهم  
السلام عدد ایشان بابت ما نباشد مبادا که زیاده و یا کم گویم اگر زیاده  
گفته باشیم انبیاء را خصم کرده باشیم که چرا ایشان که از ما نبودند در  
جریده ما کشیدی و اگر کم گفته باشیم وی خصم شود و گوید که من از انبیاء  
بودم تو چرا از ایشان جدا کردی عصمنا الله من مر الاقدام

**باب سوم** اندر بیان نسب

محمد رسول الله است مجلا و مفصلا و آنچه مجمل است اینست **محمد**  
رسول الله بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن  
کلاب بن مره بن کعب بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه  
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد تا باین

باین معد در نسب محمد رسول الله علیه السلام هیچ خلاف نیست  
بقول اهل تحقیق **ابن عباس** رضی الله عنه روایت میکند که حضرت  
رسالت علیه السلام نسب خود را تا معد خبر می داد از معدینی گفتند  
و میگفت که نسب نوسیان دروغ گویندند **اما** هراچ در تواریخ است  
ماهم بنویسرتا این مختصر از طرز عوام فارغ شود معد بن عدنان بن  
اد بن اد بن الیسع بن الهیسع بن سلامان بن البنت بن حل بن  
قیدار بن اسمعیل بن خلیل الله بن تارخ یعنی از بن ناهور بن ساروع  
بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن صالح بن ارخشد بن سامر بن نوح بن  
ملک بن متوشلح بن حنوخ بن یرد ابن مهلایل بن قینان بن اوفس  
بن شیت بن آدم علیه السلام و الله اعلم بعض گفته اند که نام عدنان  
اد است و عدنان لقب اوست و بهر بخت گفته اند پسر شجبه است  
و شجبه پسر شخایل است و شخایل پسر حمل است هراچ در باب  
نسب رسول الله اهل تواریخ گفته و نوشته اند از طرف عبد الله بن  
عبد المطلب اینست و الله اعلم **ومادر محمد رسول الله** علیه السلام  
آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره است



نسب پدر و مادر رسول الله علیه السلام در کلاب بن مره یکی میشوند  
**بخه مفصل** است اینست که از اهل تواریخ شنیدم و در کتب تفصیلاً  
و آحادیث و تواریخ دیدم و خوانده ایم **سعید بن عمرو و الانصاری**  
رضی الله عنه از پدرش روایت میکنند گفته است که با کعب الاحبار  
دو روزی همراه شد بودم محمد رسول الله را وصف میکرد و نیکو خلق  
و صورت مهر نبوت و سیرت سید کونین بمن میگفت آخر کلام گفت که  
امسال محمد رسول الله علیه السلام از دنیا نقل خواهد کرد او میداد  
که بار دیگر در دنیا ببینم دیدار مبارکش را بینم و بصحبت جان  
پرور و روح افزای حضرت رسالت را مشرف گردیم و مقتم باشیم  
برین از رو بتجلی می رفتیم شب در آمد در جایی قرار کردیم آن  
شب کعب الاحبار هرگز قرار نگرفت در رفت و آمد بود و نظر بسوی  
آسمان میکرد صبح شد نماز صبح گذاردیم و برآه در آمدیم سوال  
کردیم که یا ابا اسحق امشب ترائی قرار می دیدم چنانک عجب می  
ماندم کعب چشم کریان و دل بریان خبر داد که امشب حضرت  
رسالت از دنیا نقل کرد پس سیدم که از چه دانستی گفت که در غا

حنت با

حنت را همگی کشاده دیدی از کعب این خبر بمن عجب آمد همان  
روز از عهد یکر جدا شدیم دیگر عهد دیگر را ندیدیم تا با آن وقت که  
ابوبکر صدیق رضی الله عنه وفات یافت و خلافت با میر المؤمنین  
عمر رسید رضی الله عنه آن وقت کعب را دیدم و سلامش کردم  
جواب سلام من رد کرد و مرا بیش خواند از وی درخواست کردم که  
آن وقت که او صاف رسول الله را علیه السلام تقریر و تعریف میکرد  
باز گوید کعب آغاز کرد و بوصف سیرت رسول الله علیه السلام مشغول  
شد بعضی از آن قوم که در آن مجلس بودند تعجب کردند و از کعب  
آن کلامها را بسحر حمل کردند کعب بگفت الله اکبر الله اکبر ما را جاد و <sup>ارید</sup> میداد  
که راستم و راست بینم و راست گویم و حقه از من را برید پیش آورد  
بروی کلیدی از زر سرخ نهاده و بران کلید مهر کرده مهر را برداشت  
و کلید را کشاد حقیر باره سبز پچید از آن حقه بد را آورد و گفت  
یا اصحاب می دانید که درین حری پچید چیست گفتیم نه کعب گفت  
که درین پچید صفت محمد رسول الله علیه السلام است و اوصاف  
اوست که در توریته و انجیل دیدم و خوانده ام گفتیم یا ابا اسحق باری

تعالی از تو را فی باد از اول آفرینش محمد رسول الله علیه السلام  
ما خبر کن که در قالب انسانی از عالم شهادت چون آوردند کعب الاحبار  
گفت چون ارادت حضرت رب الارباب جل ذکره و عم نواله بر آن جاری  
شد که سید کونین محمد رسول الله را بصورت بشری ظاهر کردند  
نجیریل امین علیه السلام فرمود که مشتی خاک از خوبترین زمین  
بیاورد حال جبریل امین با فرشتگان جنت ها بر روی زمین رسید  
و مشتی خاک از جای روضه مبارکش برداشت و با آب تسنیم که  
خوبترین چشمها جنت است پرشت چندان که مانند فر و آید  
یکدانه شیرین شد بعد از آن فر و آید را اندر جمیع آبها جنت  
فر و برد و بعد از آن آسمان و زمین و دریا با کلبه آن فر و آید را  
طواف کردند در آن زمان فرشتگان مرتبه محمد رسول الله علیه  
السلام دانستند هنوز آدم را در آن نشیند و ندیدند بودند که  
مرتبه رسول الله را دیدند و دانستند وقتی که آدم را آفرید و ارواح  
را با و عرضه کرد چنانکه در اول کتاب یاد کرده ایم و نوشته از  
پیشانی محمد رسول الله علیه السلام آوازی شنید مانند جوش

آب در پیک گفت الهی و سیدی این چه آوازی است از باری تعالی هائف  
آمد که یا آدم این تسبیح خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مکی مدنی  
امین است که او نیز از اولاد تست این را با مانت بردار و سنگهدار  
و اولاد تو بسیار که تا با آخر الزمان در پشت پاک و اندر رحم پاکیزه نگرند  
همان لحظه آدم نور محمدی را برداشت و بر پیشانیش بگماشت چون  
نور ماه در شب تاری آن نور را از پیشانی آدم اشکاری دیدند  
تا با آن زمان که حوا بثیت حامله شد در آن ساعت نور محمدی علیه  
السلام از آدم بر روی حوا بدید آمد و حوا را خونی و خوش خویی  
روز بروز زیاد می شد و از رحم حوا تا با آن وقت دو گانه دو گانه  
بوجود می آمدندی یکی نزدیک ماده چون نوبت بثیت رسید  
بکرامت محمد رسول الله علیه السلام تنها بوجود آمد و نور محمدی  
در پیشانی اش بدیدند حوا وظیفه شکر بجای آورد باری تعالی  
همان ساعت بر چشم ابلیس علیه اللعنه پرده فرمود که نور محمدی را  
بر پیشانی ابولا نبیاشیت بنیدنی دید اما گرافی ترین فرشتگان  
اشکاری دیدند و زیارت شیت می آمدند و صحبت می کردند و آدم

نادی عترده ده بانك میگرد که ای زمینها و ایشان که بر شما اند شاد  
باشید که نور محمد بر شماست پس نور محمد علیه السلام بوشید گشت  
در پشت پدران و در رحم مادران از چشم بد حسودان و دشمنان  
و بد خواهان تا بان که شیت علیه السلام بالغ گشت در آن وقت آدم  
علیه السلام دست شیت علیه السلام بگرفت و گفت ای فرزند من  
اگاه باش که باری تعالی عز اسمہ این نور را که در روی تست بمن آما  
داده و فرموده است که به پاکترین زنان بسیارم از تو درخواست  
میکنم که تو هر چند کبی بعد از آن آدم علیه السلام حضرت رب  
الارباب توجه کرد و گفت امانتی که بمن سپارش کرده بودی من هم  
به پسر همان نوع سپارش کردم **و از حضرت تو** درخواست میکنم  
که گواه بفرستی که درین باب گواه باشند در حال جبرائیل علیه السلام  
بفرمان ازیدی جل و علا با هفتاد هزار فرشته در رسید پاره حیرت  
سپید و قلمی از قلمها جنت در دست گرفته و گفت یا آدم باری تعالی  
عز اسمہ فرستاد و فرمود که عهد نامه بنویسی که پسر تو و پسر  
سرت نسل بعد نسل و قرن بعد قرن آن عهد را بجای آرند و مختار

نکند فی الحال آدم علیه السلام دوات پیش آورد و قلم در دست  
گرفته و بران حیرت سپید عهد نامه بنوشت و فرشتگان را بالکلیه  
بران عهد نامه گواه بگرفت و آن حیرت سپید بنشسته را در صندوق  
نهاد که صورت جمیع پیغامبران در آن صندوق بنهاده بود و در آن  
مجلس بشیت علیه السلام دو تا جامه پوشانید هر دو سرخ رنگ  
و محوایله البیضا نام دختری را که در قد و جمال مانند حوا بود نکاح  
کرد و جبرئیل علیه السلام خطبه خواند و فرشتگان گواه شدند  
و صندوق را در آن ساعت بشیت تسلیم کرد چون محوایله البیضا حامله  
شد و آری شنید که یا محوایله البیضا هنیاء لك نوش با داترا شاد  
باش باری تعالی عز اسمہ نور محمد را بتو امانت داد از آن حمل محوایله  
البیضا پسری بوجود آمد آنوش نام کردند نور محمدی علیه السلام  
در پیشانی وی ظاهر چون آنوش بالغ گشت شیت آنچه که در باب  
امانت نور محمدی علیه السلام از پدرش شنیده بود به پسرش  
آنوش تقریر کرد و وصیت کرد و صندوق را با آنوش تسلیم کرد آنوش  
وصیت پدرش بخای آورد به پسرش قینان وصیت کرد و صندوق

تسلیم کرد قینان هم وصیت پدرش قبول کرد و به پسرش مهلائیل  
وصیت کرد و صندوق را تسلیم کرد و مهلائیل هم وصیت پدرش  
قبول کرد و به پسرش یزدآء وصیت کرد **صندوق را تسلیم کرد**  
یزد آذختری نکاح کرد بزه نام حنوخ که ادریس می خوانند از آن  
بزه است یزد آء به پسرش حنوخ وصیت کرد و صندوق را تسلیم  
کرد حنوخ هم وصیت قبول کرد دختری نکاح کرد بر و حانام از آن  
دختر پسری بوجود آمد متوشلخ نام کرد و صندوق تسلیم  
کرد و آن هم وصیت پدرش قبول کرد و متوشلخ را پسری شد  
**ملک** نام کردند و ملک مردی بود بسیار موی باری تقا و پراقه  
بسیار داده بود دختری نکاح کرد **قسوس** نام قسوس بنت کابیل  
بن محوئیل **نوح** علیه السلام از قسوس بوجود آمد و ملک هم  
بنوح وصیت کرد و **نوح** علیه السلام دختری **عمیره** نام مؤمنه  
و صلحه بود نکاح کرد **سام** از آن صلحه بوجود آمد نوح علیه  
السلام بروی سام نظر کرد نور محمدی را علیه السلام در پیشانی وی  
دید و صندوق را با سام تسلیم کرد و دختری از دختران پادشاهان

از زمان مهر سام نکاح کرد و از آن دختر ارغند بوجود آمد و نور محمدی  
علیه السلام در پیشانی ارغند پیدا شد سام وصیت کرد و صندوق را بوی  
تسلیم کرد و ارغند را پسری بوجود آمد **شالغ** نام کرد نور محمدی  
کردند نور محمدی علیه السلام در پیشانی وی پیدا بود پدرش وصیت  
کرد و صندوق را بوی تسلیم کرد و **شالغ** **مرجان** را نکاح کرد **عاب** که  
هود میخوانند از مرجانه بوجود آمد و هود علیه السلام با جمال و قد و  
قامت چنان بود که در قوم آن زمان مانند نداشت **منشاخا** نام  
زنی را نکاح کرد **فالغا** بوجود آمد و از فالغا **ارغوا** و از وی **ساروع**  
و از وی **ناحور** و از وی **تارخ** که از رش میخوانند و تارخ دختر ه  
نمرود را علیه اللغه ادنی نام نکاح کرد **ابرهیم خلیل الله** علیه السلام  
بوجود آمد این نور محمدی علیه السلام از پشت برجم و از زخم به پشت  
می رسید اما بی خبر بود ند چون ابرهیم خلیل الله علیه السلام بالغ  
شد آوازی که آدم علیه السلام در اول شنید بود بعینه ابرهیم  
علیه السلام شنید و از حضرت فالق الاصباح عز اسمع پر سید چنانک  
آدم علیه السلام را تعلیم کرد با ابرهیم علیه السلام هم تعلیم کرد ابرهیم

عليه السلام بسا را خبر داد که باری تعالی ما را پسری روزی خواهد کرد  
که در دنیا و آخرت همه آفرین محتاج وی خواهد شد سارا رضد ایم  
اومید و آرمی شد که حضرت رسالت علیه السلام از وی بوجود  
آیدی دایم انتظار می کشید تا بان که هاجر قبطی از ابراهیم خلیل الله  
علیه السلام حامله شد ساره حملها جو بغایت رشک کرد و ملول  
شد غیرت بران می کرد که حضرت سید الرسل محمد رسول الله  
علیه السلام از خود بوجود نیامد دایم گریه میکرد و میگفت که آینه  
بودی که محمد رسول الله علیه السلام از نسل من می بودی باری تعالی  
جل ذکره **اسحق نبی** را علیه السلام روزی کرد ایند بساره چون اسحق  
علیه السلام بالغ گشت ابرهیم علیه السلام در آن زمان پنج پسر  
داشت همه پسرانش جمع کرد و صندوق را پیش آورد و کلید صندوق  
بکشاد و به پسرانش فرمود که اندر صندوق نظر کردند بشمار  
جمیع پیغامبران اندر آن صندوق خانها بدیدند و هر خانه را  
مخصوص به پیغامبری یافتند در آخر خانها محمد رسول الله را  
علیه السلام دیدند در طرف راست محمد رسول الله علیه السلام

نقشی بدیدند **المطیع** بهر با بکر رضی الله عنهما نمازی کرد و در پیشانی وی  
نوشته بدیدند **هذا الاول من تبعه من المؤمنين** یعنی این است  
که بیش ازین هیچ بنکر وید و در طرف چپ محمد رسول الله نقشی  
دیگر بدیدند وی هر نمازی کرد **الفاروق** بهر امیر المؤمنین عمر  
ابن الخطاب و در پیشانی وی بنشته بدیدند **لا تأخذني الله**  
**لومة لائم** و در طرف پشت محمد رسول الله علیه السلام نقشی  
بدیدند **ذو النورین** بهر عثمان بن عفان و در پیشانی اش  
نوشته دیدند **زين البرية لب الخلفاء** ارش آفرید و ویرنه  
خلفا و در برابر محمد نقشی دیدند **شاه سيفه** بهر علی و در پیشانی  
نوشته **الموید بنصر الله** یعنی بیاری دادن باری تعالی ظفر یافته  
و در گرد آگرد محمد صحابی کرار که در روز حشر نفل چار پای ایشان  
چون آفتابست در دینا بدیدند و همه پیغامبران را از نسل اسحق  
یافتند و محمد رسول الله را از نسل اسمعیل علیه السلام دیدند ابرهیم  
خلیل الله علیه السلام آن صندوق را با اسمعیل علیه السلام تسلیم کرد  
و وصیت کرد چنانکه از عهد آدم شنید بود **وهاله** نام دختری را

باسمیل علیه السلام نکاح کرد و از ایشان پسری بوجود آمد **قیدار** اش نام  
گوید و قیدار جوانی خوب شکل و قوت ناک گشت و در کار و زار چابک  
سوار شد و نور محمد رسول الله علیه السلام پریشانی وی پیدا شد  
اسمعیل علیه السلام صندوق به قیدار تسلیم کرد و وصیت کرد که نور  
محمدی را علیه السلام بیاکان امانت دهد قیدار پنداشت که این پاکان  
خوانین که پدرش وصیت کرد از نسل **اسحق** علیه السلام انداز نسل اسحق  
بنی علیه السلام هشتاد زن بنکاح آورد و دویست سال تمام با ایشان  
سربرد هرگز از این زنان زه و زاد پیدا نشد مگر روزی قیدار در  
شکار بود بازگشت جماعتی از پرنده و چرند و درنده نزدیک آمدند  
و بزبان فصیح آواز کردند و بگفتند یا قیدار عمر تلف کردی و امانت را  
که نور محمدی است علیه السلام بجای نرسانیدی قیدار این آواز را که  
ازینها شنید غمناک شد و سوگند یاد کرد که تا امانت محل صالح نرساند  
بلذات دنیوی هرگز مشغول نشود مگر روزی در خرفکر و تحیر غرق  
گشته و خود را بصحرای انداخته آشفته و ارجی رفت فرشته بفهمان  
باری تعالی عز اسمع بیش آمد و به قیدار سلام داد و گفت یا قیدار رب

۸۶  
الارباب جل ذکره تراخستن و قوه و شوکت و حکومت و مملکت آراسته  
گردانید و نور محمدی را علیه السلام در تو امانت گذاشته تو هم آن امانت  
را چنانچه نسی رسانی آن امانت در پیش زنی باید که از نسل اسحق بنی علیه  
السلام نباشد اگر قربانها کنی ترا معلوم کردد که آن امانت محمدی را علیه  
السلام چنانچه شخص باید رساند قیدار در حال بازگشت و هفتصد کوسپند  
زیننه قربان کرد فی الحال از **سلاسل بیض** آتش بر رسید و همه قربانها را  
ببرد و آواز آمد که یا قیدار مستجاب شد در زیر درخت و عد بر و فنجب  
در خواب ترا معلوم کردد که آن نور محمدی علیه السلام که در تو امانت  
است چون باید کرد همان ساعت در زیر درخت و عد رسید و خواب  
کرد اندر خواب گفتند که یا قیدار آن نور محمدی را علیه السلام باهل عرب  
باید تسلیم کرد زنی در خواه از عرب که نامش **فاخره** باشد که شایسته  
نور امانت و سیت در حال قیدار که از خواب بیدار گشت خواست که بطلب  
زن فاخره نام کس بفرستد هیچ کس را رضی نشد قیدار خود سوار شد و در  
قبیله چند گذشت و می پرسید خبر زن فاخره نام نمی گفتند راهش  
مملک **جرم** رسید و مهمان وی شد و جرهم از او لادهدیل بن عامی

بن فحطان است جرم را دختری بوده است فاخره نام آن دختر را نکاح  
کرد و بولایت خود آورد آن دختر حامله شد قیدار همان روز که حمل  
فاخره دانست قصد کرد که سر صندوق را بکشد و آنچه در دست  
بیند و داند آواز آمد که یا قیدار آن صندوق را غیر از پیغامبر هیچ  
کسی نمی تواند کشود برو بنزد برادر زاده پدرت که **بیتقوب** است  
سلام کن و صندوق را بوی تسلیم کن قیدار عزیمت بکنعان کرد و به  
فاخره وصیت کرد که اگر پسر بوجود آید **حجل** نام کن و برفت و بیفت  
بدید و صندوق را تسلیم کرد باز عزیمت بخانه کرد و آمد فاخره وضع  
حمل کرده و حمل نامیده بود بعد از مدتی که حمل نشاءت یافت  
و بالید قیدار دست پسرش بگرفت و قصد کرد که مکه الله را و مقام  
ابرهیم را به پسرش بنماید تا بکوه بیتحر رسید **عزرائیل** علیه السلام  
بیش آمد و گفت یا قیدار بکجای روی قیدار گفت پسر مرا می برم  
که مکه الله را و مقام ابرهیم را بنمایم عزرائیل علیه السلام گفت  
پیش ای که میان من و تو سبست قیدار بیش آمد عزرائیل علیه السلام  
بگوش قیدار خندانند که چه گفت قیدار در حال افاد و جان تسلیم کرد

حمل حال پدرش بدید در خشم آمد و گفت ای بنده خدا پدرم را چهل  
کشتی عزرائیل علیه السلام گفت نظر کن به پدرت و بین که مرده است  
بانه حمل روی بسوی پدرش کرد فرشته دید با آسمان بر می رفت  
و سر قیدار در دست باری تعالی از قوم اسحق نبی علیه السلام چند ی  
فرستاد بر کلبه قیدار در رسیدند و ششسند و کفن کردند و در کور  
کردند بعد از مدتی حمل بر تبه مرده رسید زنی **جوین** نام نکاح  
کرد از وی پسری بوجود آمد **بنت** نامیدند و از **بنت** پسری  
بوجود آمد **همیسع** نامیدند و بعضی گویند از بنت **سلامان**  
بوجود آمد و از سلامان **همیسع** و از همیسع **آدد** و از آدد **و از آدد**  
و از عدنان **معد** و از معد **نزار** و نزار زنی بنکاح آورد **سعید** نام از آن  
زن **مضر** بوجود آمد و مضر شکار دوست بود زنی بنکاح آورد **کریمه**  
نام کنیت **ام جیبه** داشت از ام جیبه **الیاس** بوجود آمد و **الیاس**  
**مخه** نام زنی بنکاح آورد از مخه **مدرکه** بوجود آمد و مدرکه **قرعه**  
نام زنی بنکاح آورد **خریمه** از آن زن بوجود آمد و خریمه در خاب  
می بیند که دختر و دب طایحه را **نعم** نام بنکاح آورده است در

بیداری هر بنکاح آورد **کنانه** از نمره بوجود آمد و کنانه **ریحانه** نام  
زنی در نکاح آورد کنیت **ام الطیب** داشت از ام الطیب **نصر** بوجود  
آمد نصر به آن گفتندی که باری تعالی اندر قوم عرب وی را تازه  
روی و خوش خوی آفرید بود چنانک مانندش نبود **ونصر** را  
قریش هم می گفتندی بسبب خواب عجب که دیده است **خواب**  
نصر این بود شبی در خواب دیده است که از پشت خود درخت سبزی  
روید و سر آن درخت تا با آسمان می رسد و شاخه های آن درخت همه  
از نور و آفرین فی شماره سپید رو از شاخه های آن درخت از پشت  
نصر تا آسمان او بزان نصر بیدار شد و بمعبر خواب را بگفت معبران  
باتفاق گفتند که اگر این خواب راست است باری تعالی عز اسمہ ترا عت  
و کرامت زیاده خواهد کرد و نبوی ترا سر وی بدهد که هیچ کس نداده است  
این خواب را نصر در آن وقت بیدید که باری تعالی عم نواله بطرف زمین  
نظر کرد و بفرشتگان فرمود که شما هم بر زمین نظر کنید و دریا بید که  
در روی زمین کرای تریش من کیت اگر چه من میدانم شما هم بدانید  
فرشتگان بنگرستند و بگفتند ای در روی زمین از اولاد اسمعیل شخصی

بی بینم که ترا با خلاص یاد اوری میکند و بیگانگی تو بجان و دل اقرار میکند  
و از پشت وی درختی سبز رسته و با آسمان رسیده است باری تعالی  
در خواب فرشتگان فرمود که شما گواه باشید که من آن کس را برگزیده ام  
چون این خواب را از نصر شنیدند نصر **قریش** خواندند و عرب کس خواب  
را قریش می گویند و هر که از نسل نصر است قریش است بعد از آن از نصر  
**مالک** بوجود آمد و از مالک **فهر** و از **فهر** **لوی** و از **لوی** **غالب** و از **غالب**  
**کعب** و از **کعب** **مره** و از **مره** **کلاب** و از **کلاب** **قصی** و از **قصی** **عبدمناف**  
و از **عبدمناف** **هاشم** بوجود آمد بعضی گویند که سروری و امیری  
در هاشم تمام شد چنانک در عرب مرتبه که هاشم رسید به هیچ احد  
نرسید همه قبیله عرب توجه هاشم کرده بودند بخدی که هر کرا که  
دختر صاحب جمال می بود دل بران می گذاشت که هاشم بن عبدمناف  
بزی بدهد رایگانه حتی که بدر باد شاه روم هر قیل که پدر قیصر بن  
قطنین است دختر داشت که در همه صفات پسندیده خبر  
فرستاد که هاشم بن عبدمناف دختر من قبول کند و این بهر آن  
می کرد که در علم انجیل دیده بود که پیغامبر آخر الزمان از نسل هاشم



بن عبد مناف خواهد بود اما هاشم قبول نکرد از احتیاط آنک امانت  
نور محمدی به بی صرف کرده شود هاشم بن عبد مناف در خواب می بیند  
**سلی** نام زنی بنکاح میکند بیدار شد و پرسید که سلی نام زن  
در کجاست گفتند زنی با مال و جاه و حسن و قد و قامت بی همتا  
و حیه و نیبه سلی بنت زید بن عمرو بن لید بن خراش بن عدی بن  
نجار است گفته اند که در توانگری و عقل و شیدا از بانی و در عمر مانند حدیث  
بود هاشم بن عبد مناف سلی را در نکاح آورد هاشم را از سلی پسری  
بوجود آمد **شبهه** نامیدند آخر **عبد المطلب** میخواندند بسبب  
آنک مطلب بن عبد مناف از مکه مدینه سفر کرده بود شبهه برادر  
زاده مطلب است چون مدینه رسید شبهه را تیم یافت اندر مدینه  
در پیش برادران مادر شبهه مطلب شبهه را بر سر اشتر باری نهاد  
و مکه آورد هر که بر سر بار اشتر شبهه را می دید بنده مطلب می پنداشت  
پس آن عبد المطلب می گفتند و عبد المطلب با جمل و با هببت و سیاه  
چشم بود هاشم نور محمدی را بر پیشانی عبد المطلب می دید هر عبد  
المطلب **صفیه** بنت جندب بن عامر بن صعصعه را نکاح کرد بعضی

گفته اند

گفته اند که قبیلۀ بنت عمرو بن عامر را نکاح کرد از وی **حارث** بوجود  
آمد کلان ترین برادر پدر محمد رسول الله است علیه السلام بعد از آن نوبت  
جامحان گذارند هاشم رسید بموضع موت افتاد عبد المطلب بیست و پنج ساله  
بود فرمود بعبد المطلب ای جگر گوشه بنی النضر را بخوان و بگو که بنی شمس  
و بنی مخزوم و بنی لوی و بنی فهر و بنی غالب همه بیایند فی الجمله غیر  
از مادرت بالکلیه بخوان در حال عبد المطلب خبر کرد هیچکس جمع شدند  
هاشم وصیت کرد و بگفت ای گروه قریش شما مغز ولد اسمعیل آید  
باری تعالی شمارا برگزیده است و من امروز را ئیس شما ام اینک  
علم نزار و کمان اسمعیل و مشک حاجیان و کلید کشای بتها این همه  
به پسر من تفویض کردم بعد ازین شما هر مطیع وی شوید و از مصلحت  
دید وی تجاوز نکنید این همه قوم و قبایل فریاد بر آوردند و عهد  
کردند سماعاً و طاعه گفتند هاشم جامحان گذارند بنا کاجی بنوشید  
و از مجلس برون شد عزت و شوکت و حکومت که داشت از دست  
بگذاشت و برفت عرب عزیمت از کسری بن هرمن که ملک مداین بود  
همه بعبد المطلب مطیع شدند هر جای که عبد المطلب می شد هر

می شدند و هر چه می گفت قبول می کردند خدای که اگر خطی شده  
با عبدالمطلب در کوه بتیر باستقایی رفتند و برکت نور محمدی حاجت  
ایشان مقبول می شد و باران می بارید و اگر برابر دشمن می رفتند برکت  
نور محمدی منصور و مظفر می گشتند و برکت نور محمدی عبدالمطلب را  
هر شن که می دید از هیبت او ترسان و لرزان مطیع می شدند حتی  
ابرهه ابن صباح عبدالمطلب ابدا دید در حال مطیع شد درین باب  
مناقب بسیار است اما این مختصر خصل آن ندارد بعد از آن عبدالمطلب  
**هاله** بنت وهیب بن عبدمناف بن زهره را بنکاح کرد و امیرالمؤمنین  
**حزق** و دو برادرش از هاله بوجود آمد بعد از آن عبدالمطلب از قبیلہ خزاع  
**لیسا** بنت هاجر را بنکاح کرد **عبدالعزی** نام پسری بوجود آمد که **کلیت**  
**ابو هب** دارد بعد از وفات **لیسا نسیله** بنت خباب را بنکاح آورد  
بعضی گفته اند که **سعدی** بنت عبدغیاث را بنکاح آورد امیرالمؤمنین  
**عباس** و دو برادرش از سعدی بوجود آمدند امیرالمؤمنین عباس  
رضی الله عنه روایت می کرده است که روزی پذیر من یعنی عبدالمطلب  
اندر حجره در خواب بود ناگاه بیدار شد و او از ترسناک بر آورد

و دیوانه

و دیوانه و ابرویون رفت من در پی وی رفتم پیش معبر بر رفت و گفت  
در خواب دیدم زنجیری سپید چهار گوشه از پشت من بیرون آمده  
گوشه بمشرق رسید و گوشه بمغرب رسید و گوشه تا باسمان و گوشه  
تا بخت الثری من تفرج این زنجیر میگردم و از طرفی درختی سبز پیدا  
گشت مانند نور چنانک مانند آن نور هیچ کس ندیده باشد انگاه  
دو شخص آمدند با هیبت از ایشان پرسیدم که شما چه گسائید  
یکی گفت من نوح ام و یکی گفت من ابرهیم ام معبران تعبیر کردند که اگر  
درین خواب راستی از پشت مهره تو شخصی پیدا شود که اهل آسمانها  
و زمینها با او بگردند و آن شخص در عالم مشهور باشد پدرم از معبر  
این تعبیر بشنید و بر رفت **کعب الاحبار** گوید بعد از آن عبدالمطلب  
در خواب دید که **فاطمه** بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم را  
در نکاح می آرد چون بیدار شد در حال درخواست و نکاح کرد عبد الله  
از آن خاتون بوجود آمد عبد الله پسر کوچکترین عبدالمطلب است  
**کعب الاحبار** گوید بوجود آمدن عبد الله بن عبدالمطلب همه علماء  
شام دانستند بسبب آن که جبهه خون الوده یحیی بیغامر علیه السلام

در نزد ایشان بود و در کتب ایشان نوشته بود در وقت وجود آمدن  
پدر محمد عبدالله بن عبدالمطلب از جبهه خون الوده یحیی بن زکریا  
علیها السلام خون باید چکید از چکیدن خون ازان جبهه دانستند  
و هم دیگر خبر کردند و به بازرگان قریش که در شام بودند خبر کردند  
که در مکه پسری بوجود آمد پیغامبری از وی بوجود باید آمد و همه  
کشهار باطل کنند و بت پرستان را دشمن گیرد و بکشد ازان وقت  
بهایکی عبدالله مکر آغازیدند این خبرها را قریشی یان چون شنیدند  
ملوک کشند و ترساک می شدند اما بکفر و ضلالت مشغول می  
بودند روزی و یا شبی عبدالله خوابی دید و به پدرش خبر داد  
گفت می بینم که گویا بطرف بطنی ام مکه رفتم دو نور از پشت من پیدا  
می شود یکی بطرف شرق و یکی بطرف غرب می رود و در یک ساعت  
باز می گردند و به پشت من در می آیند پدرش عبدالمطلب تعبیر  
کرد که اگر این خواب راست است آن کس که از وجود آمد وی معجز  
ما را شاد میگرداند از تو خواهد آمد **کعبه الاحبار** رضی الله عنه گوید  
که او بی از یهود انفاق کردند و شمشیرها را زهرناک حاصل کردند

و سوگند یاد کردند و بقصد عبدالله مکه آمدند بر آن نیت که تا عبد الله را  
نکشد در مدینه نروند آمدند اندر مکه روز پنجمان می شدند و شب  
بر پای می آمدند در طلب عبدالله مکر روزی عبدالله تنها بشکار  
رفته است در یافته اند و از وی رفته و عبدالله را تنها دید و قصد  
کرده **وهب** بن عبد مناف زهری نام شخصی رسید و عبدالله را  
از دست یهودا ملائین خلاص کرده است بعد ازان و هب نظر بسوی  
آسمان کرده دیدن است که مردمانی شماره که از مردان دنیا نیستند  
و بی مانند غیرت بر زمین کرده اند که یهود را هلاک کنند و کردند  
و هب این حال را دید باز گشت و بخانه آمد و باهل خود گفت آمده  
بعبدالمطلب عرضه کنید شاید بعبدالله نکاح کند مادر آمنه **بره**  
که منکوحه و هب است نزد عبدالمطلب آمد و آمنه را عرض کرد در  
حال آمنه بنت و هب را بعبدالله بن عبدالمطلب نکاح کردند **زین**  
گوید در ایام تشریق پهلوی جمع میانینه **ابی** را منزلی بود آمنه  
در آن منزل حامله گشت ازان حمل محمد رسول الله علیه السلام بود  
آمد آمنه غیر از رسول الله علیه السلام هیچ نژاد **حکایت** بوجود

آمد و سید الکونین چنین مختصرات در نکند هر که رغبت باشد  
بمطولات نظر کند هراچ درین باب پیش علماء اهل یقین بصحت  
رسیده است ماها انرا کویم و نویسیم علی وجه الایحاز و الایحاز  
عرباض بن ساریة الأسلمی عن رسول الله علیه السلام انه قال  
انی عبدالله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لنجید فی طینة ای  
ساقط **عرباض بن ساریة** روایت کرده از محمد رسول الله علیه  
السلام که فرموده است آدم خیر افتاده و در صورت نیامده بود  
ما را خاتم النبیین نوشته بودند و من شمار احکایت کنم از اول مر  
و از دعوة ابرهیم و بشارة عیسی علیه السلام و از خوابی که در  
وجود آمد من مادر مبدیده است و از نوری که پیدا شد و از ان  
نور که شفاء شام روشن گشتند **باب چهارم**  
در بیان میلاد و جمیع احوال و وقایع از اول میلاد تا بخت محمد  
رسول الله علیه السلام مبنی بر هفت فصل **فصل اول** اندر  
بیان حامله شدن آمنه محمد رسول الله علیه السلام تا اشکار شدن  
رسالت محمد علیه السلام **اندر کتاب صحیح التواریخ چنین است که**

چون سید النضو آمنه محمد رسول الله علیه السلام را حامله گشت  
در آن سال در مکه قحط بود عبدالمطلب پدر محمد عبد الله را فرستاد  
که از مدینه خرماها خوب بیارد همان که عبد الله مدینه رسید  
وفات یافت اندر کورستان مدینه در کور کردند ترکه پنج اشتر  
و کوفند چند و ام ایمن را که دایه محمد رسول الله بود گذاشت  
چون رسول الله بالغ گشت با ام ایمن تلقین کرد **بنی بخت**  
نکاح کرد **اسامه** از ام ایمن بوجود آمد **ابن عباس** گوید که محمد  
رسول الله علیه السلام نه ماه تمام اندر رحم آمنه شد هرگز دردی  
و بیچی که زنان حامله می بینند آمنه ندید شب دوشنبه دو انزد  
از ماه ربیع الاول در سال فیل که مشهور و معروف است وقت وضع  
حمل آمنه شد نیمه کعبه الله شرفها الله فو افتاد جماعت قریش  
فریاد بر آوردند اولاد هاشم بگفتند هر وفات عبد الله کعبه فرو  
آمد اولاد زهره بگفتند هر وفات وهب بن عبد مناف کعبه فرو  
آمد زیرا که اندر عرب آن زمان از وهب بهادر رود لیر تر نبود  
بنگاه از اندرون کعبه او ازی برآمد که ای گروه قریش کعبه

هر وفات هیچ کس فرو نیامد و لکن نور دنیا و شرف آخرت و چراغ اهل  
جنت محمد بن عبد الله از قرار رحم بر روشنی دنیا خواهد آمد و نور جمال وی  
کعبه را مشرف و معتنم خواهد کرد ایند بعد از آن فرشتگان از آسمان  
بر زمین جمع شدند پیش آینه بر نگاه داشت محمد از شرح چشم برینا  
و از میانه فرشتگان یکی با او از خوب و بلند ندا کرد و گفت یا آمنه  
شاد باش که آنکه از رحم تو بوجود باید آمد سید المرسلین و خاتم  
النبیین و حجت الله علی الاولین و الاخرین است هرگاه که قدم بر دار  
دنیا نهی در حال وساعت این تعویذ را که میخوانم بروی نخون  
**اینست** اعینده بالواحد من شر کل حاسد و قاعد عن السبیل حاید  
علی الفساد جاهد و کل خلق فاسد من نافث اوقاعد و کل جن مارد یاخذ  
بالمراصد فی طرق الموارد لا یضرونه و لا یطوؤونه فی یقظنه و لا نامره  
و لا ظعن و لا مقام ید الله فوق ایدیم ابو محمد بن عبد الکریم بن خلف الله  
البغدادی این تعویذ را نوشته و گفته است این تعویذ جز محمد  
رسول الله علیه السلام روایت میکنند که گفته است من اندر  
خواب بودم شخصی بیامد و بگفت حمل تو سید آفریده است

نام روی در توریة احمد است تو محمد نام کن و این تعویذ را بروی بر بنده  
بیدار شد م بر بالیشم نوشته بدیدم اندر نقره خالص **اینست**  
بسم الله استودعک و اعینده بالواحد من شر کل حاسد تا باخر **ابو عمرو**  
گوید هر که این تعویذ را بلغود دارد از همه آفات و بلاها امین گردد  
**ابن عباس** گوید چون بوجود آمدن محمد رسول الله علیه السلام  
گشت صتمها بالکلیه سرنگون افتادند و از غیب او ازی رسید که  
وای بر قریش محمد امین بیامد و لات و عتر و مناة و دیگر بتها هلاک  
گشتند و ابلیس مجوس گشت و اهل جننها در شاد مانی شدند و از  
جنت قند یلها ز رینه آوردند و در کعبه او یخندند و اندر جننها حور  
مخلوقات که در روی زمین بود ند غیر پری و آدمی هکی بشادی مشغول  
شدند و او ازی شنیدند که یا محمد بشارت باد ترا که مانند تو هیچ  
کس در دنیا بوجود نیامده است و ملئکه هرگز چنین شادمانه نبودند  
و شادی نکردند که بوجود آمد تو شاد گشتند و اندر میان زمین  
و آسمان ستونها از نور پیدا شد که هر یک یکی مانی **کعب**  
**الاجبار** رضی الله عنه گوید بر این عجم آمد که اندر در با ما می است

**طلوسا** نام و راهنصد سراسر است و هفتصد دم و بر پشت آن ماهی  
هفتصد کوه بکجده کوه مانند کوه ابی قیس آن ماهی باین عظمت  
بوجود آمد محمد رسول الله علیه السلام شاد گشت و شادمانی کرد  
**عبدالله بن سلام** گوید در آن شب که محمد رسول الله بوجود می آمدی  
من با عالمی از علماء جهودان می بودم سر با آسمان برداشتم و نگاه کردم  
و گفتم یا ابن سلام امشب نبی عزیزی محمد بن عبد الله بوجود آمد گفتم  
از چه دانستی گفت در آسمان نور بی تابان می بینم چنانک بیش ازین  
هرگز ندیدم بودم باز عبد الله بن سلام گوید از خبر این کلام شنیدم  
در خانه تاری در آمدم چنان روشن بود که گوید یاد آن خانه هفتاد  
چراغ بود آن شب را و آن ماه را یاد گرفتم و از دیگران پرسیدم چنان  
گفتند که خبر گفته بود در وقت ولادت محمد رسول الله علیه السلام  
عجایبها بسیار شدند مثل آنک مادرش معاینه بدید که فرشتگان سپید  
از آسمان بیامدند و زیارت کردند و از حوریان جنت باقد و قامت  
زیبا بیامدند و مبارک باد بگفتند و فرشتگان باد بیاج سپید  
بطرف جتیان برده کردند تا جن حضرت رسول الله را بینند

و ساعت

و هر ساعت گروه از شرق عالم تا غرب عالم فرشتگان می آمدند و در  
هواره زیارت می کردند و اهل جنت ابریقها بر آب جنت آوردند  
و محمد رسول الله را بنستند و اندر حجر پاره سبز در پیچید بند  
و بسیار عجایبها دیگر بعضی آشکارا و بعضی در خواب آینه می دید  
و در وقت شیر دادن **حلیمه** بر رسول علیه السلام چیزها عجیب  
و غریب می دید و شکافتن جبرئیل سینه رسول الله را علیه السلام  
و پاره خون بسته بد را آوردن و بینداختن و گفته که **هذا حظ**  
**الشيطان منك** یعنی این خون پاره بسته نصیب شیطان است  
از تو و در پشت زرین و ابروی بر آب زعفران و در جبرئیل علیه  
السلام و شستن اندرون شکاف تا از حسد و حقد و بغض  
و کینه پاک شری امثال این چنینهایی شما است باین چنین  
مختصها در غی کجده که پروای طلب و شنیدن آنها باشد  
در مطولات عام گیرانه طلب کند که خواص را این مقدار بر است  
زیرا گفته اند **العاقل یکفیه الاشارة** شروع کنیم باز بولادت  
محمد رسول الله علیه السلام اندر تاریخ ولادتش اهل توارخ

اختلاف کرده اند بعضی گویند اندر سال فیل که مشهور است بوجود آمد روز  
دوشنبه در دهم ماه ربیع الاول وقت برآمدن صبح بعضی گویند بعد از  
سال فیل سال دیگر گذشت در شب دو انزدهم ماه ربیع الاول بوجود آمد  
گفته اند که از سال فیل دو سال گذشت بعضی گفته اند پنجاه روز گذشت  
بعضی گفته اند چهل روز گذشت بعضی گفته اند ماهی تمام گذشت **ابو بکر**  
**محمد بن موسی الخوارزمی** گفته که آمدن فیل بکوه هفدهم ماه محرم و آن  
سال غره ماه محرم روز جمعه بود بعد از آمدن فیل پنجاه روز گذشت در  
هشتم ماه ربیع الاول روز بیستم نسیان محمد رسول الله علیه السلام  
بوجود آمد **زبیر** گفته است در دوازدهم ماه رمضان اندر خانه برادر  
حجاج محمد بن یوسف روز دوشنبه محمد رسول الله علیه السلام  
بوجود آمد **اما** ازینها قول اول را درست داشته اند با اتفاق اکثر  
علمای رحمهم الله **توبه** نام ابوطی راجاریه **محمد رسول الله**  
علیه السلام اول روزی چند وی شیرداد بعد از آن **حلیه بنت ذویب**  
**السعدیه** شیرداد مقدار دو سال پس چون شش ساله شد آمنه  
مدینه برد و امرا بمن هم رفت ماهی اندر مدینه ساکن شدند باز

بکوه عنایت کردند و با بوار رسیدند مادرش آمنه وفات یافت هم در آنجا  
دفن کردند و امرا بمن رسول الله را علیه السلام بکوه آورد و به پدر پدرش  
که عبدالمطلب است تسلیم کرد در حال عبدالمطلب در بغل گرفت و بسوی عزت  
کرد و بر بالای پسرانش جای نمود چون محمد رسول الله علیه السلام هشت  
ساله و دو ماهیه و ده روزه شد عبدالمطلب وفات یافت محمد رسول الله  
را علیه السلام ابوطالب بر گرفت برادر پدری و مادری عبد الله است چون  
محمد رسول الله علیه السلام دوازده ساله و دو ماهه و ده روزه شد  
ابوطالب به تجارت مدینه روان شد و محمد رسول الله را علیه السلام  
هم برود و به **تیمار** رسیدند کیشی بود بحیرا راهب میخواندش همک  
راهب محمد رسول الله را علیه السلام با ابوطالب دید از مدینه منع کرد  
بفرمود باز بکوه کشند از برادر انجیل صفت محمد رسول الله را دیدن  
و خواندن بود همان لحظه که بدید دانست و با ابوطالب خبر داد و از ترس  
جهودان که مباد اضر از ایشان محمد رسول الله رسد ابوطالب  
در حال واکشت و بکوه آمد چون محمد رسول الله علیه السلام بیست  
و پنج ساله شد از به تجارت **خریجه بنت خویلد** بطرف شام روانه شد

و غلامی داشت خدیجه میسره نام بهم برد و بسلامت رفت و آمد هم  
در آن سال خدیجه بنت خویلد را نکاح کرد و ابوطالب عقد کرد و خطبه  
خواند **خطبه اینست** الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم وزرع  
اسماعيل ورضي عنده وعرضه مضير وجعلنا حصن بيته وسواس  
حرمة وجعل لنا بيتا محجوجا وحرما مينا وجعلنا حكاما على الناس  
ثرا ان ابن اخي هذا محمد بن عبد الله لا يوازن به رجل وان كان في المال  
قل فان الما اظل زایل وامر حایل ومحمد قد عرفتم قرابته قد خطب خدیجه  
بنت خویلد و بذلت له من الصداق ما عجله واجله من مال وهو والله  
بعد هذا له بناء عظیم وخطب جلیل **تمت** محمد رسول الله راعیله  
السلام از خدیجه شش اولاد بوجود آمد بعضی هفت کوبند از شاله  
در محل یاد کرد شود **چون** محمد رسول الله علیه السلام چهل ساله  
شد به پیغامبری فرستاده شد و سوره اقرآن نازل شد تا مال تعلم  
وجبرئیل علیه السلام همان روز آب طلب کرد و ابدست تعلیم کرد  
و بفرمود که دو رکعت نماز بگزارد و سه سال خلق را بایمان به پنهانی  
دعوه کرد بعد از آن این آیت نازل گشت **وانذرعشیرتک الاقربین**

چون این آیت نازل شد دعوه را اشکارا کرد نبوة و رسالت بروی تمام  
شد **چون محمد رسول الله علیه السلام** چهل و نه ساله و هشت ماهه  
بشد ابوطالب وفات یافت بعد از وی سه روز گذشت خدیجه وفا  
یافت بعد از آن حضرت رسالت علیه السلام بطایف غزیت نمود  
درین بن حارثه را بهم برد و مایه اندر طایف بیودند چند ناک  
طایفه طایف را دعوه کرد هرگز قبولش نکردند باز بکه آمد و همسایه  
مطعم بن عدی منزل ساخت همان روز مطعم بگوید **چون حضرت**  
**رسالت** علیه السلام پنجاه ساله گشت جتی آمد و ایمان آورد **و سوره**  
**بنت زمعه** را در نکاح آورد و بعد از مایه **عایشه** را در نکاح آورد  
**چون حضرت رسالت راعیله السلام** پنجاه یک سال و نه ماه تمام  
شد بمعراج برفت و از انضارد و انزده کس باعته بیامدند و بیعت  
کردند اول بیعت کنند ایشان اند در محل یاد کرده شود ان شاله  
**حضرت رسالت** علیه السلام پنجاه و دو رسید هفتاد و یک نفر کس  
از اوس و خزرج باز باعته بیامدند در ایام تشریق و بیعت کردند  
این بیعت دوم است **چون حضرت رسالت** علیه السلام پنجاه و سه



ساله شد از مکه مدینه هجرت کرد روزد و شنبه در او خضر ابو بکر  
و عامر بن فهیره هم بود و دلیل ایشان عبد الله بن اریقط اللیثی بود  
و در روزد و شنبه دوازده ماه ربیع الاول مدینه درآمدند و ده سال  
تمام اند مدینه اقامت کردند در سال اول نماز تمام فریضه گشت و نماز  
جمعه بگزاردند و مسجد بنیاد کرد و بهر خود خانه بنیاد کرد و مسجد قیام  
در آن سال بنیاد کرد و تمام کرد و بعد الله بن زبیر صفت اذان نموده  
شد و عبد الله ابن سلام مسلمان شد و اسعد بن زراره وفات یافت  
و در مابین مهاجرین و انصار بواداری کردند و برادری در میان اینها  
دو بار شد اول بار در مابین ابو بکر و عمر و حنظل و زید بن حارثه  
و عبد الرحمن و عثمان بن عوف و زبیر و ابن مسعود و عبیده ابن الحارث  
و بلال و مصعب بن عمیره و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده و سالم مویز  
این خدیفه و سعد بن زید و طلحة بن عبید الله و علی و محمد رسول  
الله **و در دوم برادری** رسول الله علیه السلام فرمود هدیکر باز  
دو گانه دو گانه بهر خدای تعالی برادر شوید و دست علی بن ابی طالب  
بگرفت و فرمود **هذا اخي** یعنی این برادر من است محمد رسول الله

و علی هر دو برادر شدند و حمزه و زید بن حارثه و سیند بن داود  
و زید بن حارثه و اسید بن حضرم و جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل  
و ابی بکر و خارجه بن زید و عمر بن الخطاب و عثمان بن مالک و ابو عبیده  
بن الجراح و سعد بن معاذ و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع  
و زبیر بن العوام و سلمة بن سلامه بعض کونید زبیر با عبد الله بن مسعود  
بود اما غالباً این در میان ایشان در اول برادری پیش از هجرت بود  
و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت منذر و طلحة بن عبید الله و کعب  
بن مالک و سعید بن زید و ابی بن کعب و مصعب بن عمیره و ابو ایوب  
خالد بن زید و ابو خدیفه بن عتبه و عباد بن بشر و عمار بن یاسر و خدیفه  
بن الیمان و کونید که با عمار بن یاسر ثابت بن قیس بن الشماس برادر  
شدند خدیفه نشد و ابوذر و المنذر اما واقدی باین انکاری کند  
و گوید که ابوذر در غزای بدر و احد و در خندق بهم نبود پس از آنها آمد  
و طیب بن عمیر و منذر بن عمرو کونید که در آن وقت دو دست کس  
دو گانه دو گانه هدیکر را برادری گرفتند صد و پنجاه از مهاجر و پنجاه  
از انصار و در سال دوم غزای بواط کرد و بعد از آن دو ماه و ده روز

بسرآمد غزاه و دآن بگرد تا با تو رسید بعد از آن سه ماه و سیزده روز  
بسرآمد غزاه کاروان قریش بگرد امیه بن خلف در کاروان بود و این  
غزاه غزای ذات العیر هم گویند بعد از آن بیست روز بسرآمد  
از مدینه به نیت غزاه بدر سوار شد آن غزاه را بدر الاولی گویند  
بعد از آن هشت ماه و هفده روز بسرآمد غزاه بدر باز کرد آن غزاه  
غزاه بدر العظمی گویند و این غزاه در شب هفدهم ماه رمضان بود  
صحابی در آن روز سه صد و چیزی بود ند در آن شمار بودند که  
که باطلوت ملک از آب گذشتند بسد و ده نرسید بودند اما  
کفار ملایین هزار و نه صد نزدیک بودند هزار و نه صد تمام نبودند  
آن روز را یوم الفرقان میخوانند حق تعالی از باطل آن روز جدا کرد  
بعد از آن غزای بنی قینقاع کرد بعد از آن در طلب ابی سفیان بن مخزوم  
حرب رفت بسوی بنی قینقاع بعد از آن بقره الکرز رفت بغزاه بنی سلیم  
این نه غزاه در سالی کرد و در آن سال قبله بسوی کعبه شد و روز  
ماه رمضان و صدقه فطره هم در آن سال فرض شد و رسول الله  
بهر عایشه عروسی کرد و فاطمه را بعلی آن سال داد و دو کوسیند

زیننه که کشتن بود ند قربان کرد و عثمان بن مظعون در آن سال وفات  
یافت و رقیه دختر رسول الله در آن سال وفات یافت از انصار نغان  
بن بشیر بوجود آمد و اول کسی که از انصار بعد از هجرت بوجود آمد  
این بود و از مهاجرین عبدالله بن زبیر بوجود آمد بعد از هجرت  
**و در سال سوم** اندر نه ماه و ده روز سه غزاه کرد یکی عطفان این  
غزاه غزاه انمار هم میخوانند بعد از آن غزاه احد بعد از آن غزاه  
حمره الاسد و عثمان بن عفان ام کلثوم را در نکاح آورد حفصه بنت  
عمر و زینب بنت خزیمه الهلالیه را رسول الله اندر نکاح آورد و خمر  
حرام گشت و حسن بن علی رضی الله عنهما در آن سال بوجود آمد و کعب  
بن اشرف محمد رسول الله کنیزکی بفرستاد اینها همه در سال سوم  
بود **و در سال چهارم** اول بار غزاه بدر کرد بعد از آن غزاه بنی  
الضحیر این دو غزاه در یکماه شد بعد از آن غزاه ذات الرقاع کرد  
در سه روز گذشته از سالی در آن غزاه بود که بنماز خوف یعنی  
ترس فرمان آمد و آیت تیمم نازل گشت و قصر نماز در سفر هم  
در آن غزاه بود بعد از آن غزاه دوفه الجندل کرد تا بتمام پنج

ماه و بیست

ماه و بیست و چهار روز بعد آن تا تمام ده ماه و بیست و هفت  
روز غزاه بنی المصطلق کرد مرئیس دران جنگ بهم بود و اینها  
آن طایفه اند که بر عایشه رضی الله عنها امان کردند حاشا و کلاً  
از عایشه و زینب بنت خزیمه وفات یافت و محمد رسول الله علیه  
السلام مسله را و زینب بنت جحش را در نکاح آورد و امیر  
المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما دران سال بوجود آمد  
و دویهودی زخم کردند و آیت حجاب دران غزای نازل شد **و اند**  
**سال پنجم** تا بد ماه و پنج روز غزاه خندق کرد بعد از آن در  
شانزده روز غزاه بنی قریظه کرد و جوین بنت حارث را و نجاشه  
بنت زید را رسول الله دران سال نکاح کرد **و در سال ششم**  
در یک ماه غزاه بنی لحيان کرد که غزاه عسفان میخوانند  
بعد از آن غزاه غابه کرد و خمس دران غزاه فرض شد و زکوة  
را هم دران سال گویند **و در سال هفتم** بعد از سه ماه و بیست  
و یک روز غزاه خیبر کرد بعد از آن ده تمام شد قضاء عمر  
کرد و صفیه بنت حنی و ام حبیبه بنت سفیان را و مموه بنت

حارث را هم سه راد دران سال نکاح کرد و شش لپی در یک روز  
باطراف بفرستاد عمرو بن أمیه الضمیری را بمک حبشه نجاشی نام  
بفرستاد و دحیة بن خلیفه الکلبی را بمک روم بفرستاد و عبد  
بن خذافه سهمی را بمک فارس کسری بفرستاد و خاطب بن  
ابی بلتعنه را بمقوقس که ملک مصر و اسکندریه بود بفرستاد  
و شجاع ابن وهب لاسدی را بمک بلقا بفرستاد اندر ولایت  
شام و سلیط بن عمرو العامری را بموده ابن عای الحنفی که  
ملک یمامه بود بفرستاد و خاطب از ملک مصر و اسکندریه  
آمد و ماریه بنت شمعون قبطیه را بلخواهرش شیرین نام  
و خادعی ما بود نام و استری دلدل نام و خیری یعفور نام بیاورد  
جعفر بن ابی طالب از حبشه بیامد و ابوهریرة مسلمان شد  
با عمران بن حسین کوشت و خرخانگی هم دران سال حرام شد  
و زنان را از نظر مرد بیگانه منع کردن هم دران سال شد **و در**  
**سال هشتم** در هشت ماه و یازده روز غزاه فتح مکه کرد بعد  
از آن غزاه حنین بعد از آن غزاه طایف بعد از آن عمر و تطوع

کرد و پسرش ابرهیم بن ماریه و دخترش که از زینب بوجود آمده بود  
وفات یافتند و سوده بنت زمعه که منکوحه محمد رسول الله علیه السلام  
بود نو تبتش عایشه خشید و اندر مدینه منبر ساختند و حج فریضه  
شد و عتاب بن اسید باخلاق حج کردند یعنی امیر حاج شد **و در**  
**سال نهم** بعد از پنج ماه و پنج روز غزاء تبوک کرد در آن سال مجد  
ضرا خراب شد و عبد الله بن ابی بن سلول وفات یافت و باخلاق  
ابو بکر حج کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در موسم سوره **براعه**  
**من الله و رسوله** تمام خواند و بعد ازین چهار ملائین حج نه کردند  
و کعبه الله را عریان طواف نکردند و دختر ام کلثوم وفات یافت و نجاشی  
ملک حبشه اندر حبشه وفات یافت حضرت رسالت علیه السلام  
اندر مدینه نمازوی بگزارد **و در سال دهم** محمد رسول الله حجة  
الوداع کرد در ماه یازدهم آن سال و عمره هم کرد و جری برین عبد الله  
البحلی مسلمان شد **و در حال یازدهم** بعد از دو ماه سید الکونین  
علیه السلام وفات یافت اول خستگی اش از درد سر شد در خانه  
عایشه بگرفت از آن جای خانه میمونه آمد و از منکوحه اش اجازت

طلب کرد که اندر خانه عایشه رضی الله عنها سر بر بالین نهاد اجازتش  
داند و آنزده روز اندر خانه عایشه خستگی کشید چهاردهم گفته  
اند ابوهریره روایت میکند که جبرائیل آمد و گفت که یا محمد باری  
تعالی سلام رسانید و از خستگی ات پرسید رسول علیه السلام فرمود  
یا امین الله سرم بسی درد میکند روز دوم باز آمد و پرسید باز این  
جواب داد روز سوم باز آمد و ملک الموت هم و باز پرسید رسول الله  
باز این جواب داد و ملک الموت را بدید گفت یا جبرائیل این کیست  
گفت عزرائیل است در دنیا آخر عمر تو است و آخر آمدن من است  
بعد ازین پیش اولاد آمد هرگز نمی آید همان دم در شواری مرک در  
رسید فرمود در کاسه آب کردند و آوردند هرگاه دشواری مرک  
میرسید آب بر روی میمالید و می گفت الهی دشواری مرک آسان گردان  
این بر من در یازدهم حجة اندر چاشت روز دوازدهم ماه ربیع  
الاول روز دوشنبه اندر علیین روانه شد از تاریخ سکندر  
نهمصد و چهل و سه سال گذشته بود امیر المؤمنین علی و عباس و پسر  
انسان فضل و قثم و اسامه و صالح که مولا محمد رسول الله است

و بشقران نام معروف است بشتند اما برهنه نکردند با پیراهنش  
بشتند و سه تا کفن کردند سپید از کرباس محولیه یعنی از پنبه  
رسمان ش یکنوا و سپید پهرن و زنجاره و دستار نکردند و در  
جای جامه خوابش اندر حجره عایشه رضی الله عنها کور کردند  
و حد کردند کتاب جوامع از انس روایت است که چون حضرت  
رسالت علیه السلام وفات یافت صحابی نزاع کردند بهی کورابی  
طلحه زید بن سهل انصاری گفت که حد کنید ابو عبیده ابن الجراح  
از عشره مبشره گفت ضیح پس است آخر اتفاق کردند و استخاره  
کردند اشاره بحد شد حد کردند کلیم سخ که حضرت رسالت  
علیه السلام گاه بر می نشست و گاه می پوشید اندر حد کسترانیدند  
و محمد رسول الله را علیه السلام برو گذاشتند صحابی و سایر مسلمانان  
گروه گروهی امام نماز کردند و در قبر منورش اسامه درآمد و نه  
تا خشت خام بر هم کردند و دفن کردند در شب چهارشنبه در  
نیمه شب و گویند در شب سی شنبه بود و گویند روز سی شنبه  
بود اما قول اول ثابت است **روایت از جابر** که بلال بن رباح

مشک آب آورد و بر قبر رسول الله علیه السلام آرد فن بر تخت  
اول از طرف سر آغاز کرد تا بطرف پایش آب را بر تخت محمد  
رسول الله علیه السلام روزه و شنبه بوجود آمد و روزه و شنبه  
به پیغام بری فرستاده شد و روزه و شنبه از مکه بمدینه  
سفر کرد و روزه و شنبه بمدینه درآمد و روزه و شنبه غزیه  
بفرودس اعلا کرد عمرش علیه السلام بشتست رسید بود  
قول اصحاب نیست شست و پنج گفته اند و شست گفته اند اما  
درست نیست و مده بنوه محمد رسول الله علیه السلام قول  
صحیح اینست که بیست و سه سال است که و بیش گفته اند و بخت  
برسایند اند **وصفات محمد رسول الله علیه السلام** روایت  
از صحیح بخاری صحیح مسلم و از ابو عیسی ترمذی و از غیر هم  
از اصحاب احادیث رضی الله عنهم از انس و برآء بن عازب و علی  
بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین فرموده اند که محمد رسول  
الله علیه السلام در غایت درازی نبوده و چنان کوتاه نبوده که اندام  
بهمدیگر بیامدی میانه قد بوده مابین دودش فراخ بود

و در سپیدی چنان بنوده که در رویش سرخی نباشدی و آدم  
رنگ هم بنوده آدم رنگ آنست که از سپید بکندم کونی میل کند  
اسمر بنوده اسمر آنست که از کندم کونی بسپیدی میل کند این  
لون خوب ترین لونهاست جسم مبارکش نرم و خوش بو بوده  
و موئها کف شکنش که جمعی خوانند پچید بنوده و آونخته  
هم بنوده در از رخ هم بنوده این خوبی را خوب نی نماید و زرخ  
کرد نداشت که این هم خوبی را بی بر از اندکی کشید رخ بوده و کرد  
روی داشته امانه با فراط و سپیدی رویش سرخی آمیخته  
و سیاهی و سپیدی چشمش بغایت بوده و سپیدی چشمش  
میل بسرخ داشته و مژهای چشمش دراز و سیاه بوده سر  
استخوانهاش چنان نرم بوده که نغاییدن را شایستی میانه  
شانه و پشت اش گوشت ناک بوده و در جمیع اندام غیر از  
مستربه نداشت و مسربه موی چند را گویند که از زهار که  
تابینه رسته باشد در باریکی باریک **دیگر امیر المؤمنین**  
**حسن بن علی رضی الله عنهما** روایت کرده اند هندی بن هاله گفته

در اوصاف سید الکونین محمد رسول الله علیه السلام که بزرگ کالبد بود  
نور رویش چون ماه شب چهارده تاب می کرد از قد کوتاه دراز و از دراز  
کوتاه بود بلند سر و فراخ پیشانی و تابنده روی و دراز و باریک ابرو  
دو تاخال داشت و موی ریش مبارکش بسیار و سفنه بزرگ دهن هم وارد نداشت  
کردنش را گویا که نقاش بتکلیف نگاشته خوب خوی شکم اش تابینه  
اش برابر پشت مهرهاش پهن سینه فراخ مابین ناف و لبه اش  
پیوسته لبه انجاست که کردن بند بران بود بر سینه و دوش و دراز  
موی داشت و هر دو زندهش دراز بود و سپک پای و در پاشنه اش  
گوشت بسیار نبود در وقت رفتی آهسته می رفت و بهر که می رسید  
بیش از روی سلام می داد و در رفتن چشم بر هر دو طرف می انداخت  
و اکثر نظرش بر زمین بود با آسمان نظر بسیار نمی کرد **از اصحاب**  
**احادیث ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری و ابوالحسین مسلم**  
**بن الحجاج القشیری و ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی طاب الله**  
**تراهم** روایت کرد از انس بن مالک رضی الله وی گفته است  
بعضی از صفات رسول الله علیه السلام رویش چون ماه شب چهارده

تا بند و عرقش مر و آید و آری دید مریح حیر بر از دست مبارک  
رسول الله علیه السلام نر من دیده ام و بوی مشک و عنبر خوشتر از  
بوی محمد رسول الله علیه السلام بنوید ام قرآن نازل شد بروی  
اندر مکه چهل ساله بود بعد از آن سیزده سال متمکن شد گاه گاه قرآن  
نازل می شد بعد از سیزده سال مدینه آمد و ده سال تمام اندر  
مدینه بود و شست و سه ساله وفات یافت اندر موی سرش  
و ریش مبارکش بیست تا موی سپید بنود اللهم لا تخزنا من شفاعة  
نخفقه و آله **در بیان خاتم النبوة** ابو عبد الله محمد بن اسمعیل  
البخاری علیه الرحمة والرضوان از عبد الله بن سرجس رضی روایت  
کرده است که وی گفته با حضرت رسالت علیه السلام نان  
و گوشت می خوردیم گفتیم یا رسول الله عفر الله لك رسول الله علیه  
السلام فرمود و لك راوی از وی روایت می کند که گفتیم استغفر  
لك رسول فرمود نعم و لك و این آیت را خواند **و استغفر لذنبك**  
**و للمؤمنين و المؤمنات** راوی گوید بعد از آن بطرف قباء رسول الله  
علیه السلام نظر کردم و مهر پیغمبری را بدیدم بر میانۀ دو شانۀ

۱۰۱  
گاه طرف چپ جمع شده خالها مانند آرخها و **ترمذی** روایت  
کند از جابر بن سمره رضی الله وی گفته که مهر پیغامبر علیه السلام  
در میان دود و شش غده سرخ مانند تخم کبوتر رنگ تن مبارکش  
داشت و **بر وایة انی سعید رضی** مهر پیغامبری مانند گوشت  
پاره ایست بیرون آمد از میانۀ دو شانۀ گاه محمد رسول الله  
عم هر رنگ سایر تنش **فصل دوم بعد ازین آنچه که از**  
**حسن اخلاق محمد رسول الله** علیه السلام اندر صحیح بخاری  
و صحیح مسلم و در جوامع موطا و ترمذی و نسائی رضی الله عنهم  
ثابت است تقریر و بیان کنیم انشاء الله تعالی از اخلاق محمد  
رسول الله علیه السلام یکی اینست ام المؤمنین عایشه رضی الله  
عنها می فرماید که محمد رسول الله بکنایه هیچ کس مکافات نمی کرد  
بلك خوب ترین و جعی عفو می کرد و فرموده است محمد رسول الله  
علیه السلام در عمر خود هرگز کسی را نزرده است مگر در غزای کافران  
و منافقان را **دیگر** از عایشه رضی الله عنها پس سیدند که رسول الله  
علیه السلام در خانه نچه کاره بود گفت خدمت اهل خانه میکرد

تا بوقت نماز در وقت نماز بنمان مشغول می شد **دیگر** باز عایشه  
رضی الله عنها گوید وقتی که کار بیش می آمد رسول الله علیه السلام  
مشغول می شد مگر کاری بودی که مخالف امر باری تعالی می بودی  
از آن کار دور می شدی **دیگر** انس رضی الله عنه گوید هشت ساله  
بودم در خدمت رسول الله علیه السلام آمدم ده سال خدمت  
کردم هرگز ما را رنجید نکرد و اگر از اهل بیت رنجید می شدم  
باشان نصحت می کرد و ما را خوش دل می ساخت **دیگر** انس گوید  
رضی الله عنه کسی که پیش رسول الله علیه السلام می آمدی و دست  
مبارکش به زیارت می گرفتی و بوسه می دادی تا آنکه آن شخص  
دست اش نمی کشیدی رسول الله علیه السلام نمی کشید **باز**  
انس گوید جاریه اندر مدینه دست رسول الله بگرفت  
هر جا که میخواست می رفت و رسول الله را علیه السلام بهم می  
برد محمد رسول الله بهر خاطر وی برفت **باز** انس گوید در  
تواضع رسول الله علیه السلام آن مسکنت داشت که برادر من  
بود کوجک عمر نام و امرنگی بود خردک بان مرغک از پسرک

بازی می کرد آن مرغک بمرد حضرت رسول الله را گفته اند که مرغک  
عمر مرده است رسول الله علیه السلام خانه آمد و بعمر عمر کرد  
**دیگر** هم انس گوید رضی الله عنه روزی رسول الله علیه السلام  
می رفت و در بر بردی بخزانی بود اعرابی بیامد بر در از بر محمد  
علیه السلام بر بود امانه توانست بر حضرت رسالت علیه  
السلام نظر بان اعرابی کرد اعرابی گفت یا محمد این بر در از مال خدا  
من گذار رسول الله علیه السلام بسم کرد و بان اعرابی عطا فرمود  
یعنی از تواضع خشم نکرد **دیگر** عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه گوید  
که رسول الله علیه السلام غار بسیاری کرد و ذکر و تسبیح بسیار  
می کرد و خطبه را اقتصاری کرد و ناشایسته سخن نمی گفت و هر  
پویه زن و فقیر و مسکین که نخضرت رسول الله علیه السلام می  
رسید در قصد آن بود که البته حاجت ایشان بخاطر خواه ایشان  
شود **دیگر** امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه فرمود که از پدرم  
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه از سیرت رسول الله  
علیه السلام پرسیدم بفرمود که دائم کشاده روی بود کویا که می



خندید و نرم دل و خوش خلق بود و لطیف سخن بود بد کوی  
و عیب جوی و پلید سخن نبود و حاجت خواه را نومیختی کرد  
جواب امیدوار می گفت و سه چیز در نفس خود ترک کرده بود  
یکی بسیار کوی و شیدا زبانی دوم ریاسوم مالا یعنی وسه  
دیگر بفرموده که خلاق ترک کنند یکی بد کوی دوم غیبت  
سوم کشف عورت و سخنی که ثواب از وی مقصود نمی  
بود هرگز نمی گفت هرگز که بهمشیتانش سخن می گفتندی  
تا ایشان تمام نکردندی خود سخن نکفتی و اشکارا نمی خندیدی  
و غریبان را رعایت می کرد **دیک** از جابر رضی الله عنه روایت  
است که هر کس که از محمد رسول الله علیه السلام چیزی طلب  
می کرد نیستی فرمود اگر حاضر می بود میداد و اگر حاضر نمی  
بود می فرمود که انشاء الله در کف آرم و بهرستم با وجه  
که از جهت دنیاوی هیچ اش نبود ابوهریر روایت کرده  
است رسول از نان جو پنبه هرگز سیر نخورد است این  
عباس گوید شب خود کمرسته سر می برد و اهل اش پاره

نان نبی یافتندی عایشه گوید ما می تمام بسری شد در خانه  
رسول الله هرگز آتش ورنی شد انس گوید روزی فاطمه نان  
پاره آورد رسول پرسید که این چیست فاطمه گفت قرصی ختم  
از کلویم فروزنت پاره بتوا آوردم رسول فرمود امروز سه  
روز است از کلوی پد رت غیر ازین هیچ نرفته است  
مگر مردی از رسول الله علیه السلام چیزی طلب کرد حاضر  
نبود بفرمود که با ما باش انشاء الله بیاید بد همت امیر  
المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله خدا عز اسمه  
ترا کفیل نکرد که مقصود همه براری حضرت رسالت علیه  
السلام این سخن عمر را رواندید از ارضاء مردی در این  
مجلس حاضر بود گفت یا رسول الله بخش و مترس که خدا  
عرش را خزینه بسیار است این خوش آمد و خند نمود  
و بفرمود که **بهذا امرت** بهر این فرمان یافته ام **الفم**  
**لا تخمنان من شفاعته** **فصل سوم فی معجزاته**  
معجزات محمد رسول الله علیه السلام که پیش ائمه احادیث

ثابت گشته است اندر حساب نمی بخند و لکن اندکی بهر تبرک بنویسم  
**اول** معجزات محمد رسول الله علیه السلام اینست که انس بن مالک  
روایت می کند از ابو بکر صدیق رضی الله عنهما که وی فرموده است  
بارسول الله در مغاره بودیم و کافران از بیابان سمرامی که شنیدند چنان  
گویند پایی ایشان بسر ما می رسید گفتیم یا رسول الله اگر کافران بی پای  
خودشان نگرند و ما را می بینند رسول الله علیه السلام بفرمود  
یا ابا بکر چه می بینی در حق دو کس که سوم ایشان حضرت باری  
تعالی بود عزرا سمه **دیکه** بر آن عازب گوید از ابو بکر رضی الله عنهما  
پرسیدم که خبر کن از آن وقت که با حضرت رسالت علیه السلام  
شب می رفتید چون رفتید و چه کردید گفت آن شب که بر فتم  
روز شد و می رفتیم تا بان وقت که گرما شد و راه از آمد  
و رفت خالی شد بجز آه درازی رسیدیم و سایه بدیدیم  
چنانکه آفتاب نرسید در آن سایه بنشستیم و بهر رسول الله **بیت**  
خود جای هوا کردیم و بگفتم یا رسول الله راحت باش من یا سبک  
ات گفتم پوستینی داشتم انداختم و محمد رسول الله علیه السلام

۱۱۴  
بر آن پوستین در خاب رفت من برخاستم و از پیش رسول الله  
علیه السلام بر فتم چو پایی پیش آمد از وی پرسیدم که کوسپندت  
شیر دار است و دو شاست گفت آری و بر فتم و کوسپندی آورد  
پاره اندر کاسه دوشید من متاره داشتم شیر را در آن متاره کردم  
و برسول الله علیه السلام آوردم هنوز در خاب بود صبر کردم  
محمد رسول الله علیه السلام بیدار شد پاره آب اندر شیر ریختم  
و برسول الله علیه السلام بدادم نخورد و آفتاب از زوال گذشت  
و گرما ساکن شد از آنجا آمد و برخاستیم و روانه شدیم ناگاه  
سراقه بن مالک را دیدیم می آمد گفتیم یا رسول الله رسیدند  
بفرمود **لا تخزن** از الله معنا یعنی مترس خدای تعالی باماست  
محمد رسول الله علیه السلام در حال دعا کرد اسب سراقه تابش کش  
بزمین فرورفت سراقه گفت یا محمد ما را ازین خلاص کن خدای تعالی  
یاری شما کند من باز کردم در حال محمد رسول الله علیه السلام دعا  
بکرد سراقه و اسب اش برهیدند و بر فتمند و ما هم بر فتمند **دیکه**  
روایت از انس بن مالک است عبدالله بن سلام شنید که محمد رسول الله

عليه السلام در جایی خرما می چسند آمد و گفت یا محمد از تو سه  
چیز می پرسم غیر از بیغایم بران هیچ کس جواب این سه سوال نگفته  
است و نمی توان گفت یکی اول قیامت چیست دوم طعام اهل جنت  
که اول خورند چیست سوم سبب چیست که پس رود دختر بعضی  
بپدر و بعضی بمادر می مانند حضرت رسالت علیه السلام فرمود  
که جواب این سواها درین نزدیک جبرائیل علیه السلام بمن آموخت  
جواب سوال اول علامت اول قیامت اینست که آتشی از طرف شرق  
پیدا شود و ظائق را بطرف مغرب برد جواب سوال دوم اول که  
اهل جنت طعام خورند زیاده پاره جگر ما می خورند جواب سوال  
سوم در وقت بر زن افتادن اگر آب مرد اول بر جم افند زاید  
به پدر ماند و اگر آب زن اول در رحم افند زاید بمادر ماند همان  
لحظه که حضرت رسالت علیه السلام این جوابها را بداد عبدالله  
بن سلام گفت اشهد لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله **دیگر**  
روایت است از سلمة بن اکوع گفته که با محمد رسول الله علیه السلام  
اند رزغاء حنین بودم کافر غلبه کرد و صحابی رضوان الله علیهم

۱۰۵  
اجمعی رو کردن شدند و حضرت رسول الله در رسیدند رسول الله  
علیه السلام همان ساعت از اشتر فرو آمد و مشتی خاک از زمین بر گرفت  
و بسوی کفار پاشید و گفت **شاهت الوجوه** در میان کفار هر که  
در جنک بود چشم پر خاک گشت شکسته شدند و باز گشتند  
این چنینها بسیار است مثل قرآن عظیم که بر رسول فرستاد شد  
از برای تعالی تا قیامت خواهد باقی ماند و از دست هیچ کس  
بر نمی آید آیتی مثل ترکیب این کند چنانک اندر موسم حج مناقع  
در عرقات چهار کس را از فصحاء عرب اختیار کردند و هر یکی آیتی  
از کلام قدیم دادند و تا بسلی مهلت دادند که مثل آن ایتها ترکیب  
کنند و بیارند نتوانستند و هر یکی عجز نمودند **یکی** ایه فلما استیاء  
سوامنه خلصوا نجیبا بود در سوره یوسف **دوم** ایه وقیل یا ارض  
ابلیعی ماءك در سوره هود **سوم** ایه یا ایها الناس ضرب مثل  
در سوره حج **چهارم** ایه مثل الذین اتخذوا من دونه اولیاء  
در سوره عنکبوت **دیگر** شکافته شدن ماه با شارت **دیگر**  
دیدن ابو جهل خندق را ویرهارا **دیگر** ناله کردن اشتر پنج

ساله در وقت جدا شدن از حضرت رسالت علیه السلام **دیگر**  
زیاده شدن طعام و آب اندر غزا و در جایها **دیگر** خبر دادن  
از غایبها **دیگر** چشمه وار روان شدن آب از میان انگشتان مبارک  
**دیگر** سنک رینه اندر کف مبارکش بارها تسبیح کردند **دیگر**  
تسبیح کردن طعام در نزد رسول الله علیه السلام **دیگر** سلام  
کردن درخت و سنک بروی علیه السلام **دیگر** سخن گفتن بریان  
زهناک بوی علیه السلام **دیگر** مطیع شدن دو شاخ از درخت  
اندر وادی فتح یعنی دره فزاح **دیگر** شکایت کردن اشتر **دیگر**  
کواهی دادن کرک پیغام بری اش **دیگر** کواهی دادن سوسمار به  
پیغام بری اش **دیگر** نجای نهادن چشم قناده بعد از بیرون  
آوردن که باز بینا شد **دیگر** خبر دادن افتاده کفار در روز بدر  
که از ایشان هرگز نمی دانستند **دیگر** خبر دادن محمد رسول الله  
علیه السلام که بعد از وی تا بقیامت چه خواهد شد و هر چه  
گفت بعضی واقع شد و بعضی خواهد شد **فصل چهارم**  
**در کمیت غزاهای محمد** علیه السلام بیست و سه غزا کرد اما خود

۱۰۶  
درنه غزا در جنگ بهم بود بدر احد بنی المصطلق بنی قریظه غزاه  
خندق غزاه خبیر غزاه فتح غزاه حنین غزای طایف بعضی گفته  
اند بیست و پنج غزا کرد و خود ده غزا اندر جنگ بهم بودند نه اینها  
که گفته و نوشته شد یکی دیگر غزاه غابه تمامه شد **اما**  
بخاری و مسلم و ترمذی طاب الله تراهم از زید بن ارقم روایت  
کنند که وی گفته حضرت رسالت علیه السلام نوزده غزا کرد  
از وی پرسیده اند که در چند غزا بهم بودی گفته است هفت  
غزا بهم بودم باز پرسیدند که اول غزاه محمد رسول الله علیه  
السلام کدام بود گفته ذات العسیر و الوالعیر می گفتندی در  
روایت صحیح بخاری از برید روایت است رسول الله علیه السلام  
شانزده غزا کرد و در صحیح مسلم دو روایت هست از برید  
یکی روایت بخاریست دوم نوزده غزاست اندر هشت غزاه حضرت  
رسالت علیه السلام بهم بوده اما در تواریخ اهل ظاهر چنینست  
که آنج که زید بن ارقم و برید گفته اند که نوزده است و یا شانزده  
اینها غزاهای مشهور اند دلیل برین که آن وقت از زید بن ارقم

اول غزا پرسیدند و گفت اول ذات العير است مع هذا بيش از عيبر  
غزاه بواط و غزاه ابواشد بود تفصيل آنها گذشت اكثر اهل تواريخ گفته  
اند حضرت رسالت را عليه السلام بيت و هفت غزا است در نه غزا  
حضرت محمد رسول الله عليه السلام هم بود در جنگ آنها اند که  
گذشت بعضی گفته اند که در غزاه بنی النضر هر اندر جنگ بود **ه**  
**فصل پنجم** در بیان کمیت سربانش سربینه ها که حضرت  
محمد رسول الله عليه السلام فرستاده بودند از غزا و از اطراف بستی  
نزدیک است و بعضی گفته اند چهل و هفت است اگر تفصیل کنیم روایت  
اما این مختصر کنجایش آن ندارد **فصل ششم** در کمیت  
موالی و نویسندگان محمد رسول الله عليه السلام موالی محمد رسول  
الله عليه السلام چهل و سه است و کینز کانش عليه السلام یازده  
و خدمتکارانش از اولاد از آزاد مردان شش نفر است انس بن مالک  
و هند و اسما پسران حارثه اند و ربیع بن کعب و ابن مسعود نعلین  
و کنش محمد رسول الله عليه السلام نگاه می داشت و عقبه بن عامر  
با سترش تیمار داشت می کرد **و نویسندگان وحی و کتابان دیگر**

در خدمت رسول الله عليه السلام که بکتابت منسوب بوده اند بیت  
و هفت کس اند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و زبیر و عامر بن فهیر و خاله  
و ابان و سعید این هر سه پسران عامر اند و عبد الله بن ارقم و حنظله بن  
الربیع و ابی بن کعب و ثابت بن قیس بن شماس و شرحبیل بن حسنه  
و مغیره بن شعبه و عبد الله بن زید و جهیم بن الصلت و خالز بن الولید  
و علا بن حضرمی و عمرو بن عامر و عبد الله بن رباح و محمد بن سلمه  
و عبد الله بن عبد الله بن ابی و ابن مسعود و معقیب بن ابی فاطمه  
و زید بن ثابت و معاویه بن ابی سفیان اما ازین جمله زید بن ثابت  
و معاویه بن ابی سفیان ملازم تر بودند **چهار مؤذن** در حضرت  
محمد رسول الله عليه السلام می بودند بلال بن رباح و عمرو بن  
امر مکتوم الاعمی و سعد القرط و ابو محمد زوره رضوان الله علیهم  
اجمعین و از صحابه چندی که همراه می بودند و گاه گاه پاسبانی  
اش میکردند و در سفر و حضر از حضرت رسول الله هرگز جدا  
نبی شدند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و پسرانشان و حمزه و جعفر  
و ابوذر و مقداد و سلمان و حذیفه و عمار و بلال رضوان الله علیهم

عليهم اجمعين این جمله همیشه همراه بودند و در جنگ بهادری کردند  
 در روز غزاء بد حضرت رسول الله علیه السلام در زیر عرش  
 آسوده در خواب بود سعد بن معاد و ذکوان بن عبد الله بن قیس  
 پاس می داشتند و در روز احد محمد بن مسلمة انصاری تنها پاس  
 می داشت و در روز خندق زبیر بن عوام و عبّاد بن بشر پاس می  
 داشتند سعد بن ابی وقاص نیز باری چند پاس داشتی و در شب  
 نبی صقیه و در خیبر ابویوب تنها پاس داشت و در وادی قرابلال  
 پاس داشت چون آیت نازل شد **وَاللهُ يُعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ** دیگر  
 پاس نداشتند و امیر المؤمنین علی و زبیر و محمد بن مسلمة و عاصم  
 بن افلح و معقلاد رضوان الله علیهم اجمعین در نزد رسول الله علیه  
 السلام گردن کفار ملاحین می زدند و می کشند **فصل**  
**هفتم** در بیان سار و سلب راست معلوم کرد که حضرت رسول الله  
 را علیه السلام هشت شمشیر بود از پدرش شمشیری میراث یافت  
**مانور** می گفتند و شمشیری دیگر در پدربدست آورد **ذوالفقار**  
 می گفتند و شمشیر دیگر سعد بن عبّاد به نخشید بود **عصب**

می گفتند

می گفتند و سه شمشیر از سلاحهائی بنی قینقاع بدست آورده یکی را  
**قلعی** دوم **بتار سوم حنف** غیر از نهاد و شمشیر دیگر داشت یکی  
**مخجم** دوم **رسوب** و حضرت رسول الله را چهار نیزه بود یکی را  
**منشی** میخواندند و سه دیگر از بنی قینقاع بدست آورد نیزه  
 دیگر داشت اما کوتاه بود **عرجون** میخواندندش و نیم نیزه  
 دیگری داشت **عزّه** میخواندندش و دیگری بود **مخجن** میخواندند  
 و دیگری داشت بی آهن انرا **مشوق** میخواندندش و حضرت  
 رسالت علیه السلام سه تازن داشت پس دو تازره دیگر خود  
 داشت **فضول** میخواندندش بعضی گویند که زره داود علیه  
 السلام که در جنگ جالوت پوشید بود پیش محمد رسول الله  
 بود اما صحیح نیست و رسول الله را علیه السلام چهار کمان بود  
 یکی را **روحاً** میخواندندش و دوم از چوب شوحط بود  
**بیضا** میخواندندش و دیگری از چوب بنگ بود **صفر** دیگری  
 بود **کتوم** میخواندندش و حضرت رسالت را علیه السلام کشتی بود  
**کافور** میخواندندش و حضرت محمد رسول الله علیه السلام کبری

از بنی قینقاع بدست افتاد یکی را **فضله** دوم را **سعدیه**

در روز

بود از تماج سه حلقه داشت ابریم اش از نقره و حضرت رسول الله  
را علیه السلام سپری بود پس یکی نخشید است صوت آله برد  
نقش کرده اند چون محمد رسول الله علیه السلام دست بران  
سپرده آن صورت آله از آن سپر رفته بفردان باری تقالی غراسمه  
و رسول الله علیه السلام دو تا علم سخن داشته است یکی سیاه  
**عقاب** میخواندندش و دیگر سپید و حضرت رسول الله را علیه  
السلام خودی بوده است بس **سُبُوع** میخواندندش و هفت  
اسب داشت یکی را **سَکَت** میخواندندش حضرت رسالت علیه  
السلام بیشتر ازین هرگز باسب مالک نشد است بعد ازین  
اسب دیگر تمیم داری نخشید وی هر علیه السلام با میرالمؤید  
عمر بن خطاب رضی الله عنه نخشید است غیر ازینها پنج اسب  
دیگر بود یکی را **ضرب** دیگری را **مُتَجَنَّب** دیگری را **لِزَّاز** دیگری را  
**خَفِيف** دیگری را **سَبْحَم** میخواندندش و حضرت رسالت را  
چهار استر بوده یکی را مقوقن نخشید باد را زکوشی که **عیئر**  
میخواندندش اول که استر در زین کردند و مسلمانان سوار شدند

ان است

آن استر بود استر دیگر بوده سپید صاحب آله نخشید و استر دیگر  
صاحب دومة الجندل نخشید و استر دیگر بوده فضه میخواندند  
این استر را بابو بکر رضی الله عنه نخشید و حضرت رسول الله را  
علیه السلام دراز کوشی بود بعضی یعفور میخواندند و بعضی عفور  
میخواندند و محمد رسول الله را چهار استر بوده یکی را عضبا  
دیگری را **رَضْوَا** و دیگری را **حَرَوَ** و دیگری را **بُعُوم** میخواندند و  
و رسول الله را علیه السلام کوسبند بود از صد زیاده و حضرت  
رسالت علیه السلام را کلیم و ش چیز بود سرخ اصلي یعنی  
رنگش آدی نگرد در روز جمعه بردوش می گرفته اما اکثر اوقات  
بر سر می پچید است و زیر آفکنی و کلمی و بوی دان عطار آن که عرب  
جونه میگویند و آینه در آن جونه و شان از چوب عاج و سرمه  
دانی و مقرضی و مساوی و رسول الله را علیه السلام قدحی چوبین  
بوده شکافته و در سه جای بند کرده و چراغی از سنک **مَحْصَب**  
میخواندندش و طشتی که بر جامه شستن سازندش از برنج  
بوده و قدحی آبکینه و ابریقی از شبه یعنی از برنج و کاسه بزرگ

که چهار کس بر می داشته است غلام خواندندش و خوردانی که عود  
و کافوری سوزانیده است چون محمد رسول الله علیه السلام از دنیا  
نقل کرد و تا جامه نو و ایناری نمایی عماما نام شهاست و دو جامه  
صحاری و پیرهنی صحاری و صحاری دیهی است و پیرهن دیگر سپید  
از پنبه و جبهه بلایی و جامه از مرغ سیاه علم بردوش و خسته  
و پوشش سپید و سه تا کلاه سرخ و کلاه را چهار هم گویند و ازاری  
در ازای آن پنج بدست و شب پوشی بوزن رنگ کرده و رُس  
کیاهی است زرد رنگ در یمن می روید و دو تا موز سیاه ساره  
هر دو موزه را بخاشی خشیده بوده است و الله اعلم  
**باب پنجم** در بیان ازواج  
و سیرات و اولاد و اعمام محمد رسول الله علیه السلام مبنی بر چهار  
فصل **فصل اول** در منکر حواء رسول الله علیه السلام علمارا  
خلاف است در ترتیب ایشان و در عدد ایشان و در آن هم خلاف  
کرده اند که پیشتر از رسول الله علیه السلام کذا مین و فوات یافت  
و کذا مین با رسول الله علیه السلام خلق بودند و بکذا مین نکاح کرد

اما خلق نشد و کذا مین نفس خود را بمحمد رسول الله علیه السلام  
عرضه کرد ان شاء الله ایشان را در یاد آوریم بنقل مشهور صحیح کشته  
و تفصیل کنیم اکثر علمای بر آن اند که اول خدیجه بنت خویلد را نکاح کرد  
بعد از آن سوده بنت زعمه را بعد از آن عایشه را بعد از آن حفصه  
بعد از آن ام سلمه بعد از آن جوین بعد از آن زینب بنت خرمه بعد  
از آن زینب بنت جحش بعد از آن ریحانه بنت زید بعد از آن ام  
حبیبه بعد از آن صفیه بعد از آن میمونه بعد از آن فاطمه بنت ضحاک  
بعد از آن اسمان بنت نعمان اما بعضی علمای گویند بعد از حفصه ام حبیبه  
نکاح کرد بعد از آن زینب بنت خرمه بعد از آن صفیه بعد از آن  
عمیره بنت معاویه بعد از آن جوین بعد از آن قیله بنت قیس بعد  
از آن ام شریک بعد از آن لیلی بنت حطیم و نو دیگر گویند اختلاف  
بسیار کرده اند اما اتفاق علمای بر آن است که دو انزده سر پوشید  
با حضرت رسالت علیه السلام در خلوة شد ندخلیچه و سوده  
و عایشه حفصه و زینب بنت مخزومه و ام سلمه و زینب بنت  
جحش و ام حبیبه و جوین و ریحانه بنت زید و میمونه و صفیه



وازين منكوها سه کس پیش از رسول الله علیه السلام وفات یافتند  
خدیجه بنت خویلد و زینب بنت جریجه و ریحانه بنت زید و نه دیگر  
که ماندند بعد از رسول الله علیه السلام وفات یافتند درین  
تقریر هر کس خلاف نیست اول منکوحه رسول الله علیه السلام خدیجه  
بنت خویلد بن اسد بن عبد الغری بن قصی بن کلاب قریشی است  
نسب خدیجه بانسب محمد رسول الله در قصی متفقند و اندر جاهلیت  
خدیجه را طاهره میخواندندی نام مادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه  
بنت زاید بن اصم است و اول خدیجه در تحت نکاح ابی هاله بن  
زراره تمیمی بوده و از وی دو پسر بوجود آورده یکی همد دیگر  
هاله بعد از وفات ابی هاله در تحت نکاح عتیق بن عاید مخزومی  
بوده و از وی هم دختری آمده هند نام شد بعد از وفات عتیق  
در تحت نکاح محمد رسول الله علیه السلام بشد خدیجه در آن  
وقت چهل ساله بود زیاده هم گویند اما چهل و یک ساله گفته  
اند اما قول بصحت نرسیده است چند آنکه خدیجه در تحت نکاح  
رسول الله علیه السلام بود بر آورد بکن نکاح نکرد اول که از سر پوشیده

کان

ایمان

ایمان آوردند خدیجه بود رضی پیش از خدیجه هیچ کس مال اش  
و نفس اش بر رسول الله عرض نکرد و نه بخشید رضی الله عنها و ارضاه  
و غیر ابرهیم جمیع اولاد محمد رسول الله علیه السلام از وی بود انشاء الله  
در محل تفصیل یاد آورده شود وفات خدیجه در مکه است سه  
سال و چهار ماه پیش از هجرت زیاده هم گفته اند و لکن بصحت نرسیده  
است و از اول بنوع محمد رسول الله علیه السلام تا وقت وفات خدیجه  
نزدیک بیست سال است و با محمد رسول الله علیه السلام بیست  
و پنج سال شد و در وقت وفات شصت و پنج ساله بوده و در  
مکه در حجون دفن کردند همچون جایست اندر مکه در مابین مولد  
رسول الله علیه السلام و مولد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منکوحه  
**دوم رسول الله علیه السلام** سوده بنت زعمه بنت قیس بن  
عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حنبل بن عامر بن  
لوی است نسب سوده بانسب رسول الله علیه السلام در لوی  
بن غالب متحد اند و مادر سوده شمس بنت قیس بن عمرو بن  
لبید بن خلد اش بن عامر بن غنم بن لبید بن نجار است اول ایمان

آورده بود و بیعت کرده در تحت تکاپی برادر پدرش بود  
سکران بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک  
وسکران با سهل بن عمرو برادری گرفتند در آن وقت سکران  
رسوده هجرت و مسلمان شدند و در هجرت اول بار رسول الله علیه السلام  
بمکه هجرت کردند و در هجرت دوم نجیسه بار رسول الله علیه السلام  
رفتند چون از سفر نجیسه بمکه بار رسول الله علیه السلام باز  
گشتند سکران وفات کرد و رسوده بیوه شد بعضی گویند سکران  
در نجیسه وفات یافت و رسوده را رسول الله علیه السلام در تحت  
نکاح آورد بعد از وفات خدیجه پیش از نکاح عایشه رضی الله  
عنه و در مکه با رسوده دخول کرد رسوده بار رسول الله علیه السلام  
از مکه در هجرت سوم مدینه هجرت کرد بعد از آن طلاق داد هشت سال  
در تحت رسول الله علیه السلام شدن بود در غزاه بدر رسوده را  
از قوم قبایل بیسی کشته شدن بود یاد آور گشتگان می کرد می  
گزیست از رسول الله علیه السلام بر رسوده شفاعت کردند  
و هم رسوده نوبت خود را بعایشه بخشید رسول الله با آن رجوع

کرد در تحت

۱۱۷  
کرد و در تحت نکاح آورد بعد از رسول الله علیه السلام در خلافت  
معاویه رسوده اندر مدینه وفات یافت در ماه شوال سنه اربع  
و خمسين هجریه **منکوحه سوم رسول الله علیه السلام** عایشه بنت  
ابی بکر است و نسب ابی بکر را با نسب عشره مبشره یاد آورده  
شود از شاء الله امانام مادر عایشه رومان بنت عامر بن عویمتر  
عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک است و بعضی گفته اند  
عایشه بنت رومان بنت عویمتر بن عامر بن حارث است اصح قول  
اولست عایشه را نام جبیر بن مطعم کرد حضرت رسالت علیه  
السلام عایشه را در خواب دید پرسید که این کیست گفتند منکوحه  
تست در دنیا و آخرت بر آن سهل گذشت بنکاح آورد اندر مکه در  
ماه شوال بعد از ده سال از پیغامبری اش و پیش از سه سال  
از هجرت **ابو عبد الله محمد بخاری رحمه الله علیه** گوید در وقت  
عقد عایشه رضی الله عنها شش ساله بود در ماه شوال عربی  
کردند اندر مدینه از هجرت دو سال گذشته بود بعد از آن  
دو سال و ماهی چند بر سر آمد خلوق کرد عایشه نه ساله بود

بعضی گویند از آمدن عایشه رضی الله عنها هفت ماه گذشت بعد از آن  
خلوة کردند قول اول معتبر است و عایشه رضی الله عنها بار رسول الله  
علیه السلام نه سال و پنج ماه بشد بعد از آن رسول الله علیه السلام  
نقل کرد عایشه هزده ساله و پنج ماهه بود بعد از رسول الله علیه  
السلام در تحت نکاح کس نشد و اندر عرب از عایشه فقیه و عالمه  
و فیصحه و عارفه نبود **شعر** بسیار گفته است و از رسول الله  
علیه السلام عایشه هزار و دویست و ده حدیث روایت کرده ازین  
جمله صد و هفتاد و چهار حدیث ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری  
با ابوالحسین مسلم القشیری متفق اند و شیخ بخاری پنجاه و چهار  
حدیث روایت کند از عایشه باقی در سایر جوامع است و از عایشه  
مقدار دویست نفر از صحابه و تابعین حدیث روایت کرده اند  
**ابوموی** اشعری گوید اصحاب راه شکل که پی شد از عایشه می پرسیدند  
جواب شافی می آمد اتفاق اهل اسلام اینست اندر سر پوشیدگان  
گرای می تر از عایشه و خدیجه نیستند اما بعضی در مابین عایشه و خدیجه  
اختلاف دارند ابن اعرابی و جماعت که تابع وی اند خدیجه را

افضل گویند و اکثر طوایف عایشه را گویند و الله اعلم اما وظیفه ما  
اینست که گویم هر دو عزیز و شریفه و محترمه و مکرم اند و در صحبت  
رسول الله علیه السلام بسیار بودند رضی الله عنهما عایشه رضی الله  
عنها در مدینه در تاریخ پنجاه هفتم هجرت بنوی علیه السلام روز  
سه شنبه هفدهم ماه رمضان در شست و پنج ساله بود تقریباً و در  
کورستان بقیع دفن کردند شب بود بروی ابوهریر نماز کرد آن وقت  
ابوهریر از قبل مرغان خلیفه بود بر اهل اسلام زمان معاویه بن ابی سفيان  
سفيان بود رضوان الله عليهم لجمعين **منکوحه چهارم محمد رسول الله**  
علیه السلام حفصه بنت عمر است سبب این هم با سبب عشره  
مبشره یاد آورده شود از شا الله تعالی و مادرش زینب بنت مضعون  
بن وهب بن خذافه بن جمح است اول در زینکاح خنیس بن خذافه  
بن قیس بن عدی سهمی بود خنیس بمدینه هجرت کرد و حفصه را بهم بود  
و اندر مدینه وفات یافت بعد از غزاه بدر بعضی بعد از احد گویند  
قول اول معتبر است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اول حفصه را  
با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما عرض کرد جواب نداد بلك گفت درین

ایام من نکاح نبی کنتم بعد از آن بابو بکر صدیق عرضه کرد ابو بکر دانسته  
بود که رسول الله را خاطر هست قبول نکرد آخر الامر رسول الله علیه السلام  
حفصه را در نکاح آورد در سال سوم و بعضی در سال دوم گفته اند قول  
اول درست است وی را هم طلاق داد بیک طلاق اما حفصه صالحه  
عابد زاهد بود باری تعالی رواندید که از حضرت رسول الله صجدا  
شود و در واقف و جی فرستاد که حفصه در جنت هم با تو خواهد بود  
بسبب و جی رسول الله علیه السلام رجوع کرد باز بخانه آورد حفصه  
علامات صلاحیت نبی خداست و در روایت حدیثها بعایشه نزدیک  
از صحابه و از تابعین جماعت بسیار از حفصه روایت کرده اند مثل  
برادرش عبد الله بن عمر و عبد الله بن صفوان و مطلب بن ابی و داعه  
و غلام نافع نام حفصه در ماه شعبان در چهل و پنجم سال هجرت وفات  
یافت بعضی در چهل و یک سال گفته اند و بعضی در خلافت امیر  
المؤمنین عثمان گفته اند قول اول درست است **منکوحه پنجم**  
**محمد رسول الله علیه السلام** زینب بنت خنیسه بنت حارث بن  
عبد الله بن عمر و بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه هلال

عامری است زینب را در جاهلیت امر المساکین یعنی مادر مسکینان  
میخواند ندی دایم بفقرا و مساکین طعام می دادی اول در زیر  
نکاح عبد الله بن حشش می بوده بعضی گویند اندر نکاح عبد الله بن  
حارث بن عبد المطلب بن عباس عبد مناف بود عبد الله در غزاع  
احد شهید شد رسول الله علیه السلام زینب را در نکاح آورد در  
تاریخ سال سوم هجرت با رسول الله علیه السلام اندک وقت بشد  
بعضی هشت ماه گویند بعضی سه ماه گویند بعضی دو ماه گویند در  
ماه ربیع الاخر وفات کرد تاریخ سال هجری چهار سال بود در کورستان  
بقیع در مدینه دفن کردند بعضی گویند خواهد مادری میمونه است  
و میمونه منکوحه رسول الله علیه السلام **منکوحه ششم محمد**  
رسول الله علیه السلام سلمه هند بنت ابی امیه بن سهیل بن  
مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است و مادر سلمه عاتکه  
بنت عامر بن ربیع بن مالک بن خدیجه بن علقمه بن نراس است  
پیش از محمد رسول الله علیه السلام در زیر نکاح ابوسلمه بن عبد  
الاسد بود هند با ابی سلمه اول نخست هجرت کردند و گویند اول

میدند هجرت کردند قول اول درست است اند رجبش چهار کس از هند  
بوجود آمدند زینب بعد از آن سلمه بعد از آن عمر بعد از آن روده بوجود  
آورد بعد از آن ابوسلمه و فاطمه یافت در تاریخ هجری سال چهارم  
بعضی گویند سال سوم بعد از آن حضرت رسول الله علیه السلام در  
نکاح آورد چون وفات یافت ابوهریره بروی نماز کرد و گویند سعید  
زینب نماز کرد و در کورستان بقیع کردند تاریخ سال وفاتش پنجاه و نه  
هجری بود بعضی گویند شصت و دو بود قول اول ثابت است  
عمر ام سلمه هشتاد و چهار است و بی هم عالمه فقیهه بود حدیث بنوی  
در خاطر بسیار داشت ابن عباس و عایشه و زینب و دختر زینب  
و پسر زینب و سعید بن مسیب و دیگر جماعت غیر از صحابا از ام سلمه  
حدیث روایت می کردند **منكوحه هفتین محمد رسول الله علیه**  
**السلام** زینب بنت جحش بن ربیع بن یعمربن صبرة بن مرة بن کنیز بن  
غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است پدر این زینب باجداد  
محمد رسول الله علیه السلام با خزیمه بن مدرکه متخاندند و مادرش  
امیه بنت عبدالمطلب است دختر برادر رسول الله است علیه

۱۱۰  
السلام در زینب نکاح زینب بن حاتم بود طلاق داد ابو عبد الله محمد بن  
اسمعیل بخاری و ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسایی روایت از  
انسان است وی گفته است چون عده زینب بنت جحش تمام شد  
رسول الله علیه السلام زینب بن حارثه را بزینب فرستاد که بروی  
خواستاری کن زینب زینب آرد خیر می کرده است زینب گفته  
چون زینب را دیدم از سینه ام چیزی پیدا شد نمی توانستم که  
زینب را بینم آخر الامر سر فرو کردم و بگفتم که محمد رسول الله علیه  
السلام ما را فرستاد که ترا بهم وی علیه السلام خواستاری کنم زینب  
جواب داد از دست من چه کاراید فرمان باری تعالی راست این  
گفت و بسوی نمازگاه برفت در حال آیت نازل شد که **فَلَمَّا قُضِيَ**  
**زَيْنْدٌ مِنْهَا وَطَرَّانَ وَجَنَّا كَمَا لَآيَهُ** دایم زینب افتخاری کرد  
بر دیگر منکوحه رسول الله علیه السلام باین آیت که داده حدایم  
بشایمی ما نیز رسول الله علیه السلام در نکاح آورد در سال پنجم  
هجرت اول نام وی بره بود رسول الله علیه السلام بفهمود زینب  
نامیدند از منکوحه رسول الله علیه السلام اول این وفات یافت

از منکوحه رسول الله علیه السلام این باخیر تر هیچ نبود در باب  
دین پروری و پرهیزگاری و راست گوئی و مشفقانه همیشه صلح و رحم  
می کرد و صدقه بیشتر می کرد اندر مدینه و وفات یافت در بیستم تاریخ  
هجری و در بیست و یکم هم گفته اند پنجاه و سه ساله عمر بن خطاب  
رضی الله عنه بروی نماز کرد بر جنازه اش تخته کرده برداشته بیشتر  
از روی بر جنازه تخته نمی کرد ندی عایشه و ام حبیبه و آنس  
و دیگر صحابی از وی بسیار حدیث روایت می کردند **منکوحه**  
**هشتمین منکوحه رسول الله** علیه السلام ام حبیبه بنت ابی سفیان  
بن صخر بن حرب بن اُمیه بن عبد شمس است و مادر ام حبیبه صفیه  
بنت ابی العاص خواهد بود را میرالمومنین عثمان بن عفان است در  
زینکاح عبید الله بن جحش بود از عبید الله دختری بوجود آمد  
حبیبه نامیدند بعد از آن با عبدالله هجرت کرد نجشسه در هجرت دوم  
غزاکردند و نصرت یافتند و عبدالله در آن ایام در حبشه وفات  
یافت بر اسلام بعد از آن نجاشی ام حبیبه را به رسول الله علیه السلام  
خواستاری کرد و اندر حبشه در سال ششم هجرت عقد کرد و مهرش

چهارصد دینار مقرر گشت ابوداود سلیمان بن اشعث و ابوعبد  
الرحمن نسایی گویند چهار هزار دینار مهرش کردند و بر رسول الله علیه  
السلام نجاشی مکتوب فرستاد محمد رسول الله علیه السلام قبول کرد  
بعد از آن با شرحبیل بن حسنه بفرستاد بمدینه آورد و خلعت در مدینه  
شد بعضی گویند اندر مدینه عقد شد امیرالمومنین عثمان بن  
عفان عقد کرد بعضی گویند خالد بن سعید بن عاص ام حبیبه  
وکیل کرد اندر مدینه عقد کردند اما روایت ابوداود و نسایی  
درست است چهل و چهار سال یا چهل سه ساله وفات یافت  
اندر مدینه از وی حدیث روایت می کردند برادرش معاویه  
و عیینه و انس بن مالک و زینب بنت ابی سلمه و بسیار نفر از صحابه  
رضوان الله علیهم اجمعین **منکوحه نهم رسول الله** علیه السلام  
جوین بنت حارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عاید بن مالک بن  
حرثمه المصطلقی در غزاه بنی مصطلق اسیر شد در سهم ثابت  
بن قیس بن شماس افتاد و گویند که در سهم بن عمر افتاد مکاتبش  
کردند بهر توقع حضرت رسول رسید و در دریاستاد حضرت

رسالت علیه السلام بیدید فرمود که از در بر وقت یا رسول الله می  
جوین بنت حبیبه ام اسیر شدم و در سهم ثابت بن قیس افتادم  
مکات کرد به طلب دنیا را بگم که بدم و خلاص شوم رسول الله علیه  
السلام بفرمود که از این بهتر ترا بیا موزم گفت بفرما فرمود که بهاء  
ترا بدهم و در نکاح ارم جوین قبول کرد مادر مومنان عایشه رضه  
گوید که چون در گوش افتاد که جوین را رسول الله علیه السلام  
اند زیر نکاح خواهم آورد هر که شنید بقدر طاقت چیزی ثابت  
دادند و جوین را خلاص کردند و آزاد کردند و برسوا الله علیه  
السلام عقد کردند و گویند از جوین بابرکت در حق قوم اند رسو سیک  
بنوده است صد کس ببرکت وی از بنی مصطلق آزاد شدند در  
سال پنجم تاریخ هجری رسول الله علیه السلام جوین را نکاح شد  
و در سال ششم هم گویند اما قول اول صحیح است بیش از عقد  
رسول الله علیه السلام در زیر نکاح نافع بن صفوان مصطلق  
بود و گویند صفوان بن مالک بود گویند نام جوین اول بن بود  
حضرت رسالت علیه السلام جوین نامید در تاریخ سنه ست و خمیس

۱۱۷  
وفات یافت و عمرش هشت و خمیسین بود ابن عباس و ابن عمر رضه  
از وی حدیث روایت می کرده اند **منکوحه دهم رسول الله علیه**  
السلام ریحانه بنت زید بن عمر است از بنی النضر و گویند از بنی  
قریظه است برسوا الله علیه السلام اسیر شد اخلاص رسول الله  
علیه السلام ازاد کرد و نکاح کرد در تاریخ هجری اندر ششم سال  
و در بازگشتن رسول الله علیه السلام از حجه الوداع ریحانه وفات  
یافت در کورستان بقیع دفن کردند شانزده سال از تاریخ هجری  
گذشته بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه نماز کرد و گویند بعد  
از رسول الله علیه السلام وفات یافت اما قول اول اصح است **منکوحه**  
**یازدهم رسول الله علیه السلام** میمونه بنت حارث بن حزن بن خیر بن  
هزؤم بن رؤبیه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه هلالی عامری  
است و مادرش هند بنت عوف بن زهیر بن حارث است از خمیس  
و گویند از بنی کنانه است اول نامش بره بوده است رسول الله  
علیه السلام میمونه نامید است در وقت جاهلیت در تخت  
نکاح مسعود بن عمر و ثقی بود در میان شان جدایی افتاد بعد از آن

ابورهم بن عبد العزیز در تحت نکاح آورد اخراجات یافت بعد از آن  
محمد رسول الله علیه السلام در تحت نکاح آورد اندر سال هفتم  
تاریخ هجری در آن وقت که عمره قضا کرد از شرف که ده میله منزل  
از مکه شرفها الله هم در آن منزل وفات یافت که عقدش کرده بودند  
شست و یک ساله بود و ششست سه هم گویند اما قول اول درست  
است ابن عباس بروی نماز کرد خواهر مادری منکوحه ابو بکر بود  
خواهر منکوحه ابن عباس هم بود بعد از میمونه رسول الله علیه السلام  
دیگر عقد نکرد آخر نکاح رسول الله علیه السلام وی بوده است ابن  
عباس و عبدالله بن رید بن اصم و عبدالله بن شداد بن هادی و کریم  
و عطاء بن یسار و دیگر از صحابی بسیار و از تابعین احادیث بسیار از  
میمونه روایت کرده اند **منکوحه دوازدهم رسول الله علیه**  
**السلام** صفیه بنت جیحی بن اخطب بن شعبه بن شعلبه بن عبید بن  
کعب بن خزرج بن ابی جیب بن نظیر است از بنی اسرایل از اولاد  
هارون بن عمران علیه السلام و مادرش ضرة بنت شعبان است اول  
در زیر نکاح کنانه بن ابی الحقیق بود شوهرش در روز خیبر

گشته شد در ماه محرم و صفیه در بخش دحیه بن خلیفه کلبی افتاد  
محمد رسول الله علیه السلام از دحینه خرید بها هفت سراسیر داد  
و مسلمان کرد و از اد کرد و نکاح کرد و مهرش زادیش کرد بخاری و سلم  
و ابوداود و نسایی این چهار ائمه احادیث رضوان الله علیهم اجمعین  
روایت کرده اند از انس بن مالک رضی الله عنه انس گفته است  
که حضرت رسالت علیه السلام وصف جمال صفیه بنت جیحی شنیده  
بود در آن وقت که قلعه خیبر فتح شد رسول الله علیه السلام پیش  
رفت شوهر صفیه را گشته یافت هنوز نوعی وس بود صفیه را به نفس  
خود اختیار کرد و از خیبر بد را آورد لشکر اسلام و اکشند تا بشد  
الرواح رسیدند رسول الله علیه السلام آغاز عروسی کرد و بمن نفوس  
یا انس خبر کن ایشان که در کرد تواند تا بداند عروسی بهر صفیه  
صفیه پنجاه ساله بود و در کورستان بقیع دفن کردند پنجاه و دو ساله  
هم گویند اصح قول اول است انس و ابن عمر و مسلم بن صفوان بسیار  
احادیث از صفیه روایت کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین اینها  
همه بی خلاف منکوحه رسول الله علیه السلام اند و بهمه خلوة



کرده است مادرهای مومنان اند اهل تواریخ را و اهل سیر را و باقی  
علماء و مشایخ را درین تفصیل هیچ خلاف نیست و الله اعلم و غیر ازینها  
سر پوشیدن چندی هست اند که علماء را در باب ایشان اختلاف  
است در عقدا ایشان و در خلوة ایشان و در نکاح ایشان و در عرض  
نفس خودشان بر رسول الله علیه السلام از ایشان یکی **اسما بنت**  
نعمان است نام مادرش جوز است عایشه رضه گوید در آن وقت که  
در تحت نکاح رسول علیه السلام افتاد در خلق شد رسول الله  
در آمد همان دم که رسول الله علیه السلام را بدید گفت **اعوذ بالله**  
**منك** در حال بی توقف حضرت رسالت بفرمود **لقد عدت**  
**بعظیم الحقی باهلك** یعنی اسما گفت پناه می دارم از تو خدا ای را  
رسول فرمود که بزرگ کس را پناه گرفتی باز باهل پیوندی دیگر  
**قیسه بنت قیس** دیگر **فاطمه بنت ضحاک طایفه** دیگر **عمرو**  
بنت معاویه را در نکاح آورد قبل از دخول طلاق دادش بعضی گویند  
**عمرو** بنت زینب است قول اول صحابست دیگر **لیله** بنت عظیم دیگر  
**اسما بنت صلت** سبط اول نام اش سنابود دیگر **ام شریک** نام

اش عزیبه بنت جابر است و شیخ نسایی رحمة الله گوید ام شریک  
از ایشان است که نفس خود را بر رسول علیه السلام عرض کردند  
دیگر **حواکه** بنت هذیل دیگر **شراف** بنت خلیفه کلبی که خواهر دخیله  
کلبی است دیگر **جند عسیر** بنت جندب بن ضمره غفاری چو در خلوة  
حضرت رسالت علیه السلام دست بر جامه وی نهاد اثر برص  
بر وی بدید همان دم ره اش کرد و گفت **الحقی باهلك** دیگر **ام**  
**های** نام اش ناخته بنت ابی طالب است خواهر علی بن ابی طالب  
است قبل از آمدن پیغام بری علیه السلام وی را ابوطالب بپوشه  
داده بود و دختر از وی بیتهن حاصل شد یکی جمع دوم  
عنه اخراصر ام های مسلمان شد و از هبیه جدا کردند بمدینه  
آمد و رسول الله علیه السلام کس فرستاد در طلب وی عذر  
خواست نکاح نکردند درین هیچ خلاف نیست دیگر **صبا عه**  
بنت عامر بن قرظ بن سلمه دیگر **امیه** بنت شرحبیل است  
رسول الله علیه السلام اندر نکاح کرد و پیش از خلوة طلاق  
داد اما مؤصلی علیه الرحمة در جمع الصحیحین روایت می کند

از عایشه رضی که حضرت رسالت علیه السلام در آن وقت با امیه  
بنت شرحبیل در خلوت شدند رسول الله علیه السلام دست  
بسوی امیه کرد کویا که حرکت موافق طبیعت رسول علیه السلام  
نگردد در حال رسول الله علیه السلام فرمود با سید که امیه را  
دو تا جامه بپوشانید و رها کرد دیگر **صَفِيَّة** بنت اسامة بن نضله  
دیگر **حُمَيْر** بنت حارث بن عوف مزینی دیگر **سَوْدَةَ** قرشیه  
دیگر **حَوَلَة** بنت حکیم بن امیه و این را هر کتبت ام شریک است  
دیگر **امامه** بنت حمز بن عبد المطلب که برادر پد رسول الله  
علیه السلام است این امامه بنت حمز در خانه هنوز بکر بود  
بر رسول الله علیه السلام عرض کردند راضی نشد گفت دختر برادر  
منست از رضاع دیگر **غَرَّة** بنت ابی سفیان بن حرب است  
بر رسول الله علیه السلام عرض کردند رواندید بفرمود دیگر دختر  
و بیوه زنان بر من عرض میکنند گویند بعد از این نکاحی کرد اما  
نام وی در اخبار و آثار نوشته اند غالب غیر واقع است اگر  
واقع می بود می یاد می آوردند و نوشته اند اینها هر چه

سر پوشیدند که علم اخلاف میکنند در نکاح ایشان و در خلوت ایشان و در  
عرض کردن نفس خود ایشان بمحمد رسول الله علیه السلام برین تقدیر سی  
سر پوشیدند اندر نکاح رسول الله علیه السلام در آمدند و از نزد  
متفق علیهن و هر چه مختلف فیهن **دیگر** معلوم کرد که حضرت رسالت  
را علیه السلام چهار سریه بود یکی ماریه بنت شمعون و ماریه قبطیه  
است ملك مصر اسکندریه مقوقس خشید یا خورش شیرین نام  
و خادمی مابور نام رسول الله علیه السلام شیرین را خسان بن ثابت  
خشید و خواهرش بن را خود قبول کرد و رسول الله را علیه السلام از وی  
پسری شد ابرهیم نامیدند و ماریه در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی  
عنه وفات یافت در کورستان بقیع دفن کردند دوم سریه رسول الله  
**ریحانه** بنت شمعوز است و گویند ریحانه بنت زید است قضیه این  
اندر قضیه منکوحها گذشت سریه سوم رسول الله علیه السلام است  
که منکوحه اش زینب بنت جحش خشید بود سریه چهارم رسول الله  
علیه السلام است که در غزایت آورد این هر دو سریه را نام یکی  
بر که و دیگری را نام صفیه اما کذا همین را زینب خشید است پس

دیگر معلوم کرد که اولاد محمد رسول الله علیه السلام هفت است سه  
زینہ و چهار دختر **اول پسرش** قاسم است که کنیت رسول الله علیه  
السلام بوی ابوالقاسم خوانند در دنیا در سال عمر یافت و پیش از  
آمدن رسالت در مدینه وفات یافت از خدیجه بود رض **دوم پسرش**  
عبدالله است و راطا هر میخوانند ندی و طیب هم میخوانند ندی این هم  
از خدیجه است این بعد از وی بوجود آمد **سوم پسرش** ابراهیم است  
از ماریه بوجود آمد اندر مدینه در سال هشتم و حی در ماه ذی الحجه  
و در سال دهم و حی یوم الثلثا روز بیستم ماه ربیع الاول وفات یافت  
یک ساله و سه ماهه و بیست روزه بود اندر بقیع دفن کرد **اول**  
**دخترانش** زینب است از خدیجه اندر زمان جاهلیه بوجود آمد در  
سال سیوم قبل عمر رسول الله علیه السلام بسبی رسید بود از دختر  
رسول الله علیه السلام بزرگ تر این بود و گویند که از پسرانش هم  
بزرگست قول اول اصحاب است رسول الله علیه السلام این دخترش را  
بابوالعاص بن مقسم بن ربیع نکاح کرد پسر خالو خدیجه است **از وی**  
دختری پسری بوجود آمد دختر را مامه نامیدند و پسر را

علی اخرا بابوالعاص اسیر شد و زینب را رسول الله علیه السلام بمکه آورد  
اخرا امر که عاص خلاص یافت و ایمان آورد حضرت رسالت علیه السلام  
تجدید نکاح کرد و باز داد و گویند که بنکاح اول داد تجدید نکرد  
در تاریخ هشتم هجری وفات یافت در مدینه رسول الله علیه السلام  
اندر کورش در آمد و بدست مبارک دفن کرد **دختر دوم رسول**  
علیه السلام رقیه است و این هم از خدیجه است در سال سی و سوم  
تاریخ قبل بوجود آمد بعد از زینب در زیر نکاح عتبه بن ابی لهب  
کردند هنوز خلق نشد بود که **تبت یدی ابی لهب** نازل گشت  
همان ساعت جدا کردند و عثمان بن عفان داد اندر مکه و نجشبه  
با عثمان هجرت کرد هجرت اولی و در حبشه پسری بوجود آمد عبدالله  
نامیدند و کنیت عثمان بدان سبب ابو عبدالله می گفتند بعضی  
گویند عثمان را در جاهلیه کنیت ابو عبدالله بود بدان سبب نام پسر  
عبدالله کردند و رقیه در هجرت دوم با عثمان رضی الله عنه بمدینه  
آمد وفات یافت رسول الله علیه السلام در غزاه بدر بود عثمان  
رضی الله عنه خستکی رقیه شنید از غزاه بازگشت **دختر سوم محمد**

رسول الله عليه السلام ام كلثوم است و این هم از خدیجه است  
در نکاح عقبه بن ابی طیب بود باین هم خلوق نشد بود در آن وقت  
که رقیه را از برادرش جدا کردند ابو لهب باین پسرش را هم اجازت  
داد ام کلثوم را هم تفرقه کردندش در نکاح هیچ کس نبود بعد از وفات  
رقیه ام کلثوم را باربعثمان نکاح کردندش اندر مدینه از وفات  
رقیه سه سال گذشته بود نه سال رحلت امیر المؤمنین عثمان  
بشد و وفات یافت از وی هیچ نشد روایت از آنست رضی الله  
عنه **دختر چهارم محمد رسول الله** علیه السلام فاطمه الزهراء  
است این هم از خدیجه بوجود آمد نزدیک پنج سال پیش از نبوة  
و کونید در چهل یکم سال قبل بعضی گفته اند کوچکترین دختران  
رسول الله علیه السلام و کرامی ترین سر پوشیدگان همه عالم است  
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب در نکاح آورد در سال دوم هجرت  
در ماه رمضان و خلوق کرد در ماه ذی الحجه دو ماه و چیزی در  
مابین گذشت در باب نکاح فاطمه اختلاف است بعضی کونید در  
ماه ربیع است بعضی کونید در ماه صفر است و بعضی کونید بعد از

غزاه احد است ازینها هیچ یکی ثابت نیست حسن و حسین و محسن  
وزینب و ام کلثوم و رقیه این هشتاد و یک اولاد علی اند از فاطمه اندر مدینه  
وفات یافت بعد از وفات رسول الله علیه السلام شش ماه در  
این هم کونید بعضی کونید سی ماه و بعضی کونید هفتاد و پنج روز فاطمه  
بعد از پدرش وفات یافت اما قول اولی صحیح است در وقت وفات فاطمه  
هفتاد ساله بود بعضی کونید هترده ساله بود بصحت نرسیده است  
از ام المؤمنین عایشه رضی روایت کنند وی گفته است تاریخ روز  
وفات رسول الله علیه السلام و تاریخ روز وفات فاطمه الزهراء  
بتحقیق نرسایند اند فاطمه را امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب  
بشست و وی از کرد و در مابین دروازه مدینه و بقیع دفن کرد  
بعضی کونید در پهلوی رسول الله علیه السلام دفن کرد و از فاطمه  
الزهراء را امیر المؤمنین حسن و حسین و ابن عباس و ابن مسعود  
و عایشه و ام سلمه و اسماء بنت عمیس حدیثها روایت می کرده اند  
رضی الله عنه **فصل دوم در بیان ترتیب ولادت**  
**اولاد رسول الله علیه السلام** اولاد رسول علیه السلام باین

ترتیب بوجود آمدند قاسم و زینب و رقیه و عبد الله و ام کلثوم  
و فاطمه و ابرهیم بعضی گویند اول زینب و قاسم و ام کلثوم و فاطمه  
و رقیه و عبد الله و ابرهیم عبد البر این قول را اختیار کرده است  
محمد بن اسحق گوید اولاد رسول علیه السلام از خدیجه هفت  
زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم و طاهر و طیب زینب  
بیش از وحی فوت شدند و دختران با سلام رسیدند و هجرت  
کردند امیر المؤمنین حسن و حسین اگر چه از صلب رسول علیه  
السلام نبودند اما دوست می داشت بلك از اولادش زیاده  
رغبت می کرده است بدان واسطه در سلك اولاد رسول علیه  
السلام در یاد آریم و اندکی از احوال ایشان تقریب کنیم **حسن بن**  
**علی** رضی الله عنه در او اسطر رمضان سال سومین هجرت بوجود  
آمد و رسول مهبانی کرد که پسندی قرآن کرد و موی حسن تراشید  
و بوزن آن بفقار زرق صدق کرد جبرائیل علیه السلام حسن نام  
کرد و سر حسن تا بسینه مانند رسول بود در ماه ربیع الاول  
سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرد و در سنه تسع و اربعین

زهد ادندش بعد از چهل روز فوت شد و در بقیع دفن کردند  
مرغان حکم نگذاشت که در روضه رسول دفن کنند **حسین**  
رضی الله عنه در سال چهارمین هجرت بوجود آمد رسول الله علیه  
السلام برای حسین نین همچو برادرش مهبانی و قربان و صدقه  
کرد و حسین از سینه تا پای مانند رسول علیه السلام بود در  
دهم ماه محرم سنه احدی و ستین در عراق در دشت کربلا  
شهادت شد سه پسر داشت زین العابدین و علی اصغر و عبد الله  
هر دو در آن معرکه شهید شدند زین العابدین با زمان نام مادر  
زین العابدین شهید بانواست و شهید بانوا زین العابدین را در میکه  
بوجود آورد در پانزدهم جمادی الاولی پنجاه و هفت سال عمر داشت  
و زین العابدین را چهارده پسر بود محمد باقر مهدی ناصر جعفر  
ابرهیم حسن حسین محسن علی طاهر مطهر مسلم با یزید  
اشراف بالکلیه ازینها اند **فصل در بیان اعمام رسول**  
**علیه السلام اعمام** یعنی برادران پدر رسول الله علیه السلام  
دوازده است بقول صحیح حارث ابوطالب زبیر حنفی ابوطالب

عیداق مقوم ضرار عباس قثم عبد الکعبه حجل مغیر می  
گفتندی این دو نزرده کس اولاد عبد المطلب اند و عبد الله که پدر  
رسول الله است هر پسر عبد المطلب است باین سیزده است  
بعضی گویند برادر پدر رسول الله علیه السلام یازده است بعضی  
گویند نه است ایشان که یازده گویند عبد الکعبه را در حساب  
نی آرند می گویند که عبد الکعبه مقوم است عیداق و حجل این دو نام  
بر یکی میخوانند و ایشان که نه گویند قثم را از اولاد عبد المطلب  
نی شمرند اصح قول اولست **فصل چهارم در بیان**  
**عمه رسول علیه السلام** و عدد ایشان عمه یعنی خواهان  
پدر رسول الله علیه السلام شش است ام حکمه که بیضا میخوانند نش  
بن عمه و عاتکه و صفیه و اروی و امیه اند عبد الله و ابوطالب و زینب  
و عبد الکعبه و ام حکم و امیه و اروی و بره و عاتکه این نه کس  
از نیک مادر اند و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمر بن  
بن مخزوم است و حمزه و صفیه و مقوم و حجل این چهار کس از  
نیک مادر اند و مادر ایشان هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن

زهرا است

زهرا است و عباس و ضرار و قثم این سه کس از نیک مادر است و مادرها  
اش نیشه بنت خباب بن کلب بن نمز بن قاسط است و حارث از صفیه  
بنت جنید بن بنی عامر بن صعصعه است و ابوطالب از لیلی بنت  
هاجر خزاعی است از برادران پدر رسول الله علیه السلام دو کس مسلمان  
شدند پس امیر المؤمنین حمزه و عباس و دو دیگر بزمان مسلمان  
رسیدند اما ایمان نیاوردند و از خواهان پدر رسول الله علیه  
از صفیه مسلمان نشد صفیه رض مسلمان شد و هجرت کرد بعضی گویند  
از خواهان پدر رسول الله علیه السلام دو کس یعنی عاتکه و اروی  
از آتش دوزخ رهیده اند خدمت رسول الله علیه السلام ولیکن این سخن  
روایان ندارند زیرا که از دوزخ کافر خلاص نخواهد شد اگر می شد ندی  
پدران پیغامبران می شد ندی در کتاب صحیح بخاری و صحیح  
مسلم رحمه الله علیهما روایت از ابوهریره رضی الله عنه که محمد  
رسول الله علیه السلام فرمود که ابرهیم پیغامبر علیه السلام  
روز حشر آمانه و صدقنا باز که پدر ابرهیم است روی  
بروشود و در روی پدر علامات اهل دوزخ بیند و گوید

ای پدر من ترا در دنیا میگویم که ایمان از سخن من قبول نکردی و هر روز  
باین بلا گرفتار شدی از گوید اگر در دنیا ایمان نیاوردم امروز  
بیارم ابرهیم پیغامبر علیه السلام این سخن را از پدرش چون بشنود  
گوید ای باری تعالی وعده کرده بودی که ما را در روز حشر رسوا  
نکنی ازین رسوا تر چه باشد که اهل قیامت پدرم را باین حال ببیند  
جواب آید یا ابرهیم نمی دانی که جنت بکافر حرام کرده ام از رزق آنجا  
بردارند و بدو خاندانند اللهم لا تحزننا یوم القيمة بمحمد وآله  
**باب** ششم اندر تفضیل و تفصیل  
عشره مبشره و در بیان نسب و مدت عمر هاء ایشان رضوان الله  
علیهم لجمعین بدان ای عزیز من که از صحابه کرام در نزد باری تعالی  
اسمه مکرم تر و عزیز تر از ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه بن عثمان بن  
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره تیمی قریشی نیست  
جدوی باجد رسول الله علیه السلام در مره بن کعب بن لوی یکی  
میشود که جد هفتمین ابوبکر است رضی الله عنه پیش از مسلمان  
شدنش عبد رب الکعبه نام میخواندندی چون مسلمان شد رسول الله

علیه السلام عبدالله نامید و عتیق اش خواند در جامع ترمذی رح گوید  
روزی ابوبکر رضی الله عنه در خدمت رسول الله علیه السلام آمد  
بفمود **أَبَشْرُ قَانَتْ عَتِيقُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ** یعنی شاد باش که تو از آتش  
خلاص شدی لیت بن سعد گوید ابوبکر رضی الله عنه در رعایت خویش  
بود بهمان عتیق اش لقب کردند مصعب بن زبیر گوید در نسب ابوبکر  
رضی الله عنه چیزی نبود که بان چیزی عیب اش کنند بهمان لقب  
عتیق اش کردند مگر در اصطلاح عرب بنی عیب را عتیق می گفتندی  
چون ایمان آورد و از جهنم رهید رسول الله علیه السلام عتیق خواند  
بعضی گویند ناجی که پدر و مادرش نامید عتیق است اما این صحیح نیست  
نام مادر ابوبکر سلمی است و کنیتش ام الحیر است و نسب اش سلمی بنت  
صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است درین  
هیچ اختلاف نیست لکن اختلاف درین است اول ایمان ابوبکر آورده  
و یاد دیگر کس امیر المؤمنین عباس و عمرو بن عبس و حسان بن  
ثابت و جماعتی از تابعین رضوان الله علیهم اجمعین گویند اول ابوبکر  
مسلمان شد و زید بن ارقم و ابوذر و مقداد گویند اول علی ایمان

آورد بعضی گویند اول زید بن حارثه مسلمان شد و فناده و زهری  
و ابن عباس و محمد بن اسحق گویند اول امیر المؤمنین خدیجه رضی الله عنها  
و ارضاهای مسلمان شد و در تفسیری ثعلبی علما اتفاق برین کرده و اخلا  
دیگر علما را برین است که بعد از خدیجه مسلمان گزاین شد ولیکن  
هیچ کس تحقیق ندانسته اند اما ابو عمر و شهر زودی آورغ ابو  
الله گوید از اصل ابوبکر و از اطفال علی بن ابی طالب و از سر پیش  
کان خدیجه و از خداوندان زید و از بندگان بلال اولایمان آوردند  
و ابوبکر رضی الله عنه در جمیع جای یعنی خواه در حضر و در سفر و در  
فراغت و در جنگ از حضرت رسول الله که جدا نشدند در وقت  
جاهلیت و نه در وقت اسلام و خلق بسیار دست ابوبکر رضی الله عنه  
گرفتند و ایمان آوردند پنج از ایشان از عشره مبشره اند عثمان بن  
عقان و طلحه بن عبید الله و زبیر عوام و سعد بن ابی وقاص و عبد  
الرحمن بن عوف و مادر و پدر ابوبکر و پسرش و پسر دخترش  
عبد الله بن اسمان بن ابی بکر محمد بن سعد گوید رسول الله علیه  
السلام روز تبوک علی داد ابوبکر را سیاه از محمد رسول الله علیه

السلام صد و چهل و دو حدیث روایت کرده است شیخ بخاری  
و شیخ مسلم شش صد حدیث با اتفاق نوشته اند و شیخ بخاری تنها  
یازده حدیث نوشته است و شیخ مسلم تنها حدیثی نوشته  
است پس و صد و بیست و چهار حدیث در سایر جوامع است  
گویند که از ابوبکر پیشتر با محمد رسول الله علیه السلام کس صحبت  
نکرده باشد **س** اگر گویند دیگر زیاد حدیث روایت می بایستی  
کرد جواب گویم پیش از اشکار شدن احادیث از دنیا نقل کرد حدیثها  
که سه امام و تابعین روایت کرده اند اکثر بعد از وفات رسول الله  
کرده اند از بهر آن ابوبکر رضی الله عنه بسیار حدیث روایت نکرده  
شیخ بخاری اندر جامع اش از ابی سعید خدری رضی الله عنه  
روایت میکند که رسول الله علیه السلام فرموده است اگر من  
از امت دوست می گرفتم ابوبکر را می گرفتم و لکن برادری سلام  
بهمه امت بس است شیخان یعنی مسلم و ترمذی از ابن مسعود  
روایت میکنند که رسول الله علیه السلام فرموده است ابوبکر  
برادرم است و مونس من است امیر المؤمنین عمر و پسرش گفتند که



ما می گویم که ابابکر در نزد رسول الله علیه السلام از جمیع امت  
بهاست و عزیز تر است شیخ ابوداود رحمه الله از ابوهریر روایت  
میکند که رسول الله علیه السلام فرموده است جبرائیل علیه  
السلام آمد و دست من گرفت و جنبه ها را بمن بنمود و آن در که امت  
من از آن در رنجت خواهند درآمد بمن نمود ابو بکر رضی الله عنه  
گفت یا رسول الله چه بودی که من بهم می بودی تا آن در را بدیدم  
رسول علیه السلام فرمود از امت من پیشتر از تو در رنجت کسی نخوا  
رفت باز ترمیدی رحمة الله از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت  
میکند که عمر گفت رضی الله عنه ابو بکر سید ماست و حضرت رسالت  
علیه السلام از ما زیاد دوست می دارد احادیث و اخبار در باب  
ابو بکر رضی الله عنه بسیار است اما اهل اعتقاد را این قدر بر است  
و بعد از رسول الله علیه السلام خلیفه نحق ابو بکر است و شد شیخ  
تخاری و شیخ مسلم و جهم الله از ابو موسی اشعری روایت میکنند  
وقتی که حضرت رسالت علیه السلام خستگی پیدا شد و سخت افتاد  
بفرمود که بروید به ابابکر گوید که جماعت امامت کند عایشه رض

گفت

گفت یا رسول الله پدرم نزم دست طاقت نمی آرد که بخاری تو کرد  
و اما می کند باز گفت بروید و با ابابکر گوید تا جماعت را اما می کند باز  
عایشه همان جواب داد باز رسول الله علیه السلام بگفت بروید و با ابابکر  
گوید جماعت را امامت کند باز عایشه جواب اول داد رسول الله  
بعایشه ملالت نمود و بفرمود شما صاحب یوسفید رسول الله  
علیه السلام عاجزانه که ضعیف شد بود برخاست و جماعت آمد  
و ابو بکر را پیش نمازی فرمود در جامع ابوداود رحمه الله علیه روایت  
از عبدالله بن زمره گوید چون خستگی رسول الله علیه السلام غالب  
شد و در دوش زیاد کشت من در نزد وی بودم جماعتی آمدند  
و پرسیدند رسول الله علیه السلام بلال را پیش خواند و بفرمود  
که با ابو بکر گوید که امامت کند من بیرون آمدم ابو بکر را ندیدم  
و عمر حاضر بود گفتیم یا عمر امامت کن عمر پیش رفت و تکبیر کرد  
حضرت رسالت علیه السلام از عمر بشنید پرسید که ابو بکر  
کجاست در حال برخاست و سر از حجره بیرون کرد و سه بار  
خشمناک بگفت لا الامت پسرا و خافه باید کرد همان

ساعت بفرستاد و ابوبکر را آوردند و نماز از وقت با ابوبکر بفرمود  
باز کن اردند احادیث و اخبار در فضیلت و افضیلت ابوبکر بسیار است  
چون در امت عزیز تر از ابوبکر نیست پس با وجود وی دیگر کسی را امیر  
روانیا شد امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه بعد از روز دوم و فات  
محمد رسول الله علیه السلام روز سه شنبه سیزدهم ماه ربیع الاول در  
یازدهم سال هجرت بر سر پر خلافت نشست بعد از سال فیلاد و سال و از چها  
ماه اندکی روز گذر شده بود که از مادر ابوبکر جدا شد و شست ساله  
شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سیزدهم سال هجرت اندر  
مدینه بخوار حق پیوست و شست و پنج ساله هم گویند قول اول  
صحیح است در مابین نماز شام و خفتن وفات یافت و وصیت کرد که  
منکوحه اش اسماء بنت عمیس بشوید و بی شست و امیر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه نماز کرد و در حجره دفن کردند سرش در برابر  
دوش محمد رسول الله است علیه السلام مدت خلافت اش دو ساله  
و چهار ماه و نه روز شد بعد از آن سر پر خلافت با امیر المؤمنین  
عمر بن الخطاب رسید **دوم عشره ملبثه امیر المؤمنین**

**عمر بن خطاب** است عمر الفاروق عدوی ویش کنیت ابو حفص  
دارد در نسب پیشت هفتمین محمد می رسد عمر بن الخطاب بن  
عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی  
نسب عمر با نسب رسول الله علیه السلام بکعب بن لوی می رسد  
مادرش خنمه بنت هاشم بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است  
هاشم بن مغیره راد و الرحیم میخواندند امیر المؤمنین عمر رضی الله  
عنه در سال پنجم نبوة مسلمان شد و در سال ششم نبوة هم گفته  
اند داران وقت چهل مرد و یازده زن مسلمان شده بودند بعضی  
گویند سی و نه مرد ایمان آورده بودند با عمر چهل شد امیر  
المؤمنین عمر رضی الله عنه در جاهلیت عزیز و شریف بود چون  
مسلمان شد باری تعالی عز اسمه عزیز تر و شریف تر کرد ابن عباس  
روایت می کند که دایم حضرت رسالت علیه السلام می گفت الهی  
اسلام را باد و کس عزیز کن مقصود ازین عمر بود و ابو جهل  
عمر مسلمان شد و در مسجد رسول الله علیه السلام نماز کرد  
و ابو جهل بر کف عمر شیخ بخاری رحمه الله از ابن مسعود روایت

میکند که امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه اجازت خواسته که  
حضرت محمد رسول الله علیه السلام در اید در حضرت رسول علیه السلام  
از قبیله قریش زنی چند بودند و با او از بلند سخن میگفتند چون  
آمد عمر دانستند برخواستند و خود شان از عمر پنهان کردند امیر  
المؤمنین عمر آمد و سلام کرد و رسول الله را علیه السلام خند دید  
گفت همیشه خند باش یا رسول الله چرا میخندی فرمود که این زنان را  
عجب دارم که چون او از تو شنیدند خود را پوشیدند عمر رضی الله  
عنه بایشان گفت ای دشمنان نفس خود شان از رسول الله هیبت  
نی در اید از من هیبت میدارید گفتند تو سخت دلی رسول فرمود  
یا عمر شیطان با تو هم راه نمی شود در هر راه که ترا بیند وی از آن  
راه باز عمر با امیر المؤمنین ابابکر گفت ای برگزید آدی زاد بعد از  
رسول الله ابوبکر گفت یا عمر اگر چه سخن گفتی ولیکن از رسول الله  
شنیدم ام فرمود که افتاب گزند ترا ز عمر بر هیچ آدی نتابید عقبه  
این عامر گوید از رسول الله شنیدم که فرمود اگر بعد از من پیغامبری  
می آمدی عمر بن خطاب بودی بهر فضیله وی حدیثها بسیار است

میکرد دو راه دیگر می رود و جابر روایت  
میکند که روزی امیر المؤمنین

اما ارباب بصیرت را این مقدار پس است بیشتر از خلافت عمر هیچ کس  
را امیر المؤمنین نمی خوانند ندی حق که ابوبکر را امیر المؤمنین نمی  
گفتند اول تاریخ که در اسلام پیدا شد امیر المؤمنین عمر نوشت  
و اول که بر رق یا بر کاغذ چیزی نوشته شد امیر المؤمنین عمر نوشت  
و اول که ماه رمضان برون گرفتن جمع شدند امیر المؤمنین عمر  
جمع کرد رضی الله عنه و مناقبش بسیار و بیرون از شمار است از  
رسول الله علیه السلام یا نصد و نود و سه حدیث روایت کرده  
شیخ بخاری و شیخ مسلم و جهم الله در بیت و شش حدیث  
متفق اند و شیخ بخاری تنهایی و چهار حدیث نوشته است  
و شیخ مسلم تنهایی و یک حدیث نوشته است یا نصد و  
باقی در جوامع دیگر اند امیر المؤمنین عثمان بن عفان و امیر  
المؤمنین علی بن ابی طالب و طلحه و سعد بن ابی وقاص و دیگر صحابه  
کبار و تابعین خیار رضوا الله علیهم لجمعین احادیث روایت کرده اند  
بعد از ابوبکر خلافت با استحقاق با امیر المؤمنین عمر رسید رضی الله  
عنه ماه سال و پنج ماه و پانزده روز بر سر خلافت بشال بعد از او

مغیره بن شعبه را ابولؤلؤ نام غلامی بوده است با مداد روز چهار  
شنبه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اندر مسجد بنماز ایستاده  
در تاریخ سال ثلث و عشرين در بیت و ششم ذی الحجه آن بعلو  
بگارد زهراک بزد شهید گشت سیزده کس با امیر المؤمنین عمر رضی  
هم در آن روز مجروح شدند هفت تن از ایشان بر رحمت خدای  
تعالی پیوستند و چهار کس صحت یافتند اما آن کافر لعین را کشتند  
و با سفل سافلین فرستادند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون  
دانست که گارد زهراک است در حال شیر نخورد و زهرا از تن مبارک  
وی بیرون آمد غالب نظر اش برین شد که البته بطرف فردوس  
اعلا کوچ خواهد کرد شش کس از صحابی جمع کرد عثمان بن عفان  
و علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن  
ابی وقاص و مشور کردند که خلافت بعد از عمر کار رسد گفتند  
پسر برادر پدرت که سعید بن زید است بر سر تو خلافت روا  
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رواندید فرمود که از خانه یکی  
براست بعد از آن حساب بیت المال کردند عمر رضی الله عنه از بیت

۱۳۰  
المال برای نفس خود هشتاد هزار و شش لجه اندر خلافت حاصل  
شد است پسرش عبدالله را بگفت که مال عمر ترا بر است این  
مال را باز بخزینه بسیار چون مشورت و حساب و وصیت آخر  
شد بعد از آن عبدالله را فرستاد به اذر مؤمنان عایشه را رضی الله عنها  
و بفرمود سلام من بعایشه بر سایند و گویند که عمر مگویند که امیر  
المؤمنین زیرا که امر و زامیر نیستم درخواست میکند که در نزد  
صاحبش دفن کنند آن کس که عمر بفستاد در خدمت عایشه رسید  
عایشه را در کریمه دید و هر چه که عمر رضی الله عنه سفارش کرده  
بود رسانید ما در مؤمنان عایشه رضی الله عنها اجازت داد اما آن  
قدر گفت که آن جای را به من ارادتم بود چون عمر درخواست  
کرد عمر را رواست چون عبدالله را جواب حاصل شد و اگشت و پیش  
و پیش پدرش آمد بعمر رضی الله عنه گفتند عبدالله رسید عمر  
گفت ما را بردارید در حال برداشتن و بر یکی از حاضران تکیه  
کرد و پرسید که عایشه چه فرمود عبدالله گفت اجازت داد  
عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله ازین بایست ترحیم نبود بعد

از آن پسرش عبدالله وصیت کرد که چون عزرا یثیل علیه السلام  
امانت از من بستاند و تن خالی بماند مرا بردارید و خضیره  
رسول الله علیه السلام بر ساینده و اجازت طلب کنید اگر قبول افتد  
فبها و الا بکورستان که دیگر مومنان را باشد دفن کنید این بگفت  
و تسلیم کرد آنچه وصیت کرده بخای آوردند صهیب در مسجد  
رسول الله علیه السلام نماز کرد قبرش پسرش عبدالله و عثمان  
بن عفان و سعد بن زید و عبدالرحمن بن عوف در آمدند و دفن  
کردند سر امیر المومنین عمر رضی الله عنه در برابر او و ش ابوبکر مدینه  
رضی الله عنهما است بعد از روز هجری در روز پنجمین روز  
سه شنبه غره محرم سنه اربع و عشرين هجری دفن کردند و عمر  
عمر رضی الله عنه شست و سه بود اصح اینست اما در روز  
وفاتش اختلاف میکنند بعضی گویند در آخران روز که هجرت  
شد وفات یافت بعضی گویند در روز دوم آن روز وفات یافت  
رضی الله عنه و ارضاه اصح قول اولست در زمان وی رضی الله عنه  
شکر اهل اسلام بسیار گشتند و شهرها با مسلمانان پر و آبادان

۱۲۱  
شدند **سوم عشر مبشره امیر المؤمنین عثمان بن عفان**  
است رضی الله عنه ذوالنورین میخوانند و کنیت ابو عبدالله  
دارد عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد  
مناف بن قیسی القریشی الاموی است جد عثمان با جد محمد رسول الله  
علیه السلام در عبد مناف می رسد پشت پنجمین وی را  
ذوالنورین بهران میگفتندی که دودختر رسول الله علیه  
السلام در تپه هدیگر نکاح کرد اوله رقیه دیگر ام کلثوم غیر از  
عثمان هیچ کس دودختر رسول الله را علیه السلام نکاح نه کرده  
است در جاهلیت کنیت ابو عمر و بود از رقیه و را پسری شد  
عبدالله نامیدند بعد از آن ابو عبدالله خواندند و مادر عثمان  
اروی بنت کریب ابن ربیع بن حبیب بن عبد شمس است  
مسلمان وفات یافت و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دست  
ابوبکر رضی الله عنه بگرفت و مسلمان شد انکام حضرت رسول  
در آمد در ارقم و عثمان را دو هجرتی هم گویند از بهر آنک  
دو هجرت کرد یکی بخبشه دیگر مدینه و عثمان در جمیع غزای رسول الله

عليه السلام بود مگر که در غزاه بدر العظمی بسبب آنکه خستگی رقیه بنت  
محمد رسول الله علیه السلام شنید و با جازت و آگشت اما رسول الله علیه  
السلام حصه عثمان گذاشت و با امر زید شدن شاد گردانید چنانکه  
حاضران را شاد کرد اینده بود و در بیعت با عجمه جل یثیه امیر المؤمنین عثمان  
با رسول الله علیه السلام بهم نبود از بهر آنکه رسول الله علیه السلام  
بمکه فرستاده بود برای صلح شیخ ترمذی رحمه الله اندر جامع اشش یاد  
آورده است از آنس رضی الله عنه که در بیعت با عجمه که عثمان بهم نبود  
رسول الله علیه السلام دو دستش برهد بگرد و بفرمود عثمان در دست  
الله و رسول است معنی دست بردست زدن رسول از بهر عثمان بهتر  
بود از آن که دست عثمان به بیعت بردست دیگری بودی باز  
شیخ ترمذی رحمه الله اندر جامع اش از طلحه روایت کرده است  
که رسول علیه السلام فرمود اندر جنت جمیع کس را همراه است  
همراه من عثمان است باز شیخ ترمذی در جامع اش از عبدالرحمن  
بن سمره روایت کرده است که امیر المؤمنین عثمان در وقت یازدهم  
شکر عین در حضرت رسول آمده است و هزار دینار بر رسول الله علیه

السلام پاشید حضرت رسالت علیه السلام فرموده است عثمان بعد از آن  
هر چه کند زبان فی بیند باز شیخ ترمذی به روایت میکند از ابن  
عمر رضی الله عنه رسول الله علیه السلام از بهر عثمان فرموده است که  
با ظلم خواهند گشت امیر المؤمنین عثمان را هر مناقب بسیار است  
چند این مختصرها بیان نتوان کرد آبیاد آورده شد اهل بصیرت را کفایت  
کنند عثمان از رسول الله علیه السلام صد و چهل و شش حدیث روایت  
کرده است ازین جمله شیخ بخاری و شیخ مسلم رحمه الله بر سه  
اتفاق کرده اند و هشت حدیث بخاری تنها و پنج حدیث مسلم  
تنها روایت کنند صد و سی حدیث باقی در سایر جوامع طلب دارند  
هر کس که مقصود افتد زید بن خالد جهنی و ابن زبیر و سایب بن  
بزید و از صحابی و تابعین جماعت بسیار رضوان الله علیهم اجمعین  
از عثمان روایت حدیث کرده اند و همان روز که امیر المؤمنین  
عمر رضی الله عنه وفات یافت امیر المؤمنین عثمان در سریر خلافت  
نشست در منقح تاریخ هجری اربع و عشرين و شهید شد بظلم  
روز جمعه دو نزد هم ماه ذی الحجه سنه خمس و ثلثین هجری بعد از آن

که در خانه بیت روز حبس کردند حجاجی بود حارث بن بدر نام وی  
شهید کرد و کونیند که از ولایت مصر مردی بود اسودی نجیبی بخواند  
وی شهید کرد هشاد و هشت ساله بود و کونیند نود ساله برین  
اختلاف مانند بروی جُبیر بن مَطْعَم نماز کرد و کونیند حکیم بن حزام  
و کونیند زبیر بن عوام نماز کرد در نزد بقیع امیر المؤمنین عثمان پان  
زمین خریدن از بهر مقبره بقیع اتصال کرده است در آن جای دفن  
کردند و الحالت هن مشهور است و زیارت گاه است بهر تبرک  
زیارت میکنندش و مدخل افتش از دوازده سال روزی چند  
گم است و با قافله حاجیان ده حج کرد در تری همدیکر آبی از عثمان بن  
عفان راضی شو و رضاء حضرت اولوهیت را با وی همراه کن محمد  
و آله الاکرمین **چهارم عشر مبشره علی است رضی الله عنه**  
امیر المؤمنین ابوالحسن و ابوتراب هم میخوانند ندی پسر برادر  
پدر رسول الله است علیه السلام علی بن ابی طالب نامش عبدمنان  
است عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و مادر  
علی فاطمه بنت اسد بن هاشم است مسلمان شد و هجرت کرد و بر اسلام

ندی

وفات یافت و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه او خلفا است  
از بنی هاشم و کونیند از وی بیشتر هیچ کس مسلمان نشد علماء ربانین  
و زهاد و ورین بران اند که علی قبل البلوغ مسلمان شد و در جمیع  
غزای غیر از غزای تبوک از حضرت رسول الله علیه السلام جدا نشد  
سبب جدایی تبوک آن بود که رسول الله علیه السلام بر اهلس  
نجای خود گذاشت در آن وقت هر سالان شد و گفت یا رسول الله  
ما را در حساب زنان و پسرکان می داری رسول علیه السلام فرمود  
یا علی راضی نی شوی که تو در من بمنزله هارون شوی از موسی ما  
این هست که بعد از من پیغام بر خواهد آمد ترمای به از این عمر  
روایت میکنند که در آن وقت که محمد رسول الله علیه السلام در مایر  
مهاجرین و انصار برادری فرمود علی رضی الله عنه در مجلس نبود  
همه دو خانه دو خانه همدیکر را برادری نامیدند بعدی هیچ کس ننامید علی  
آمد و شنید چشم کریان گفت یا رسول الله اصحاب همدیکر را برادری  
قبول کرده اند ما را هیچ کس قبول نکرد حضرت رسالت علیه  
السلام فرمود که برادر تو منم در دنیا و در آخرت مسام قشیری از نعل

سدر روایت میکند که در روز خیر محمد رسول الله علیه السلام فرمود  
که فداعلم را بکسی خواهیم داد که وی را خدا و رسول دوست میدارد  
و وی خدا و رسول را دوست میدارد و جمیع اهل عزاء خیر او میدارند  
گفتند تا حدی که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بعد از این  
امیری را دوست میدارم چون صبح دیدم اصحاب جمع شد علی را  
چشم در رد کرده بود نیامد رسول فرمود علی را آورد ناچار چشم علی  
تف کرد و از دهان مبارک رسول الله علیه السلام اندر چشم علی  
خیو پاره در شد در حال چشم علی رضی الله عنه چنان شد گویا که  
هرگز در ندیده است و آن علم را حضرت رسالت علیه السلام بعلی  
تسلیم کرد باری تعالی عزاسمه فتح و ظفر از زانی کرد روایت کرد  
عمران بن حصین از رسول الله علیه السلام که فرموده است علی  
از منست و من از علی ام و علی خداوند است و دست جمیع مؤمنانست  
روایت انس میکند که رسول الله را علیه السلام مرغی بود تخشید  
و پیش آوردند رسول علیه السلام دعا کرد که الهی کس که در آن پیش  
حضرت توازان محبوب تر نباشد بفرست این مرغ را بان عزیز

خویرم امیر المؤمنین علی آمد بهم خوردندش روایت است از ام  
عطیه که حضرت رسالت علیه السلام علی را ببلشکر فرستاده بود  
شندم دو دست برداشته برداشته دعا میکرد که الهی جان از تن  
من جدا مکن تا علی را بمن نمایی رخصت علی رضی الله عنه از اینها بسیار  
اما این مختصرا کنایه از نیست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
در صفت سپید رنگ و بزرگ چشم بود قدش از درازی بگوتهی  
نزدیک بود فربه و شکم بزرگ و بسیار مو و بزرگ ریش و آدم  
سریعی بر سرش از پیشانی تا قفاموی نبود و موی سرش و ریش  
اش سپید و ش بود اما نه از پیری و نه از رنگ خدا ازین  
از رسول الله علیه السلام پانصد و هشتاد و شش حدیث روایت  
کرده است شیخ محمد بن اسمعیل بخاری و شیخ ابوالحسین مسلم  
بع بر بیست حدیث اتفاق دارند و بخاری تنها نه حدیث نقل  
کرده و مسلم پانزده حدیث نقل کرده اند باقی پانصد و دو حدیث  
در سایر جوامع اند از امیر المؤمنین علی سه پسرش یعنی حسن و حسین  
و محمد حنفی و از صحابی ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی



و ابن زبیر و ابوسعید و ابوهریر و جابر و غیر ازینها از صحابی و تابعین احادیث  
روایت کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین بر سر یر خلافت در آن روز گذشت  
که امیر المومنین عثمان شهید شد و آن روز هم ماه ذی الحجه روز جمعه  
تاریخ سال سی و پنج بود چهار سال و نه ماه و روزی چند بر سر یر خلافت  
شد در هفتم ماه رمضان روز جمعه اذان صبح کرد و مسجد درآمد عبد  
الرحمن بن ملجم قصد کرد با خنجر زهر آلود و بز شب یکشنبه که نوزدهم  
رمضان بود بفرودش اعلان گرفت دو پسرش که حسن و حسین است  
و عبد الله بن جعفر بستندش و حسن نماز کرد و در مسجد فتن کردند  
شست و سه ساله بود شست و پنج هم گویند غالباً قول اولی صرح باشد  
**پنجم عشره مبشرون طلحه بنی قریش** ابو محمد طلحه بن عبد الله بن  
عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است نسب این بنسب  
رسول الله علیه السلام در مره ابن کعب می رسد و مادر طلحه صفیه  
بنت عبد الله بن عباد حضرمی است خواهر علاب بن حضرمی است طلحه  
از دست ابوبکر مسلمان شد در جمیع غزاه حاضر بود غیر از غزاه بدر  
در غزاه بدر حضرت رسالت علیه السلام وی را با سعید بن زید فرستاد

بود که خبر کاروان قریش که با ابوسفیان بن حرب بود ند معلوم  
کنند این هر دو در آن خدمت بودند غزاه بدر شد آخر رسیدند  
بعد از فتح و بخش گرفتند روایت کند ترمذی در جامع اشراق  
جابر که رسول الله علیه السلام بسوی طلحه نظر کرد و بفرمود که هر  
خواهد که شهید زند بیند در روی رفیق طلحه بن عبد الله را بیند  
و طلحه در احد با رسول الله علیه السلام بود و رسول علیه السلام  
دو وزن پوشیده بود و کران افتاد چندان از رسول علیه السلام  
جدان شد که ببحار رسید و زینبها که پوشیده بود بدر آورد بعد  
از آن گفت یا طلحه و لجب شد جنت بتو و در غزاه احد طلحه را ببت  
و چهار جراحت شد و یک دست اش شل شد یعنی بی قوه شد  
و از کار بهمانند و بعضی گویند در غزاه احد طلحه را هفتاد و پنج جراحت  
شد از شمشیر و کرز و نیزه و غیره دیگر در آن روز رسول الله طلحه را  
علیه السلام طلحه الحیر نام کرد و در غزاه ذات العسیر طلحه الفیاض نام  
کرد و در غزاه حنین طلحه الجود نام کرد و در پنجشنبه بیستم جمادی  
الاولی تاریخ سنه و ثلثین شهید شد شست و چهار ساله وفات

یافت در دست مروان بن حکم بعضی کوفتند در کلویش تیر رسید و هلا  
شد در کورستان بصیر دق کردند بعضی کوفتند در جای دق کرده بودند  
بعد از سه سال عایشه در خاب دید از کنگد کورش بعایشه رضی الله عنها  
شکایت کرد عایشه فرمود از آن کور بیرون آوردند هنوز تر و تازه  
یافتند و اندر شهر بصیر در خانه خود دق کردند و ایها بر سر کورش  
میروند و زیارت میکنند و دعا میروسانند از رسول الله علیه السلام  
سی و هشت حدیث روایت کرده است برد و حدیث شیخ بخاری  
و شیخ مسلم بعد از الله علیهما متفق اند باز بخاری و حدیث در جامع  
اش نوشته است و مسلم سه حدیث نوشته در جامع اش و سی  
و یک حدیث در جوامع دیگر است **سَمْعَانُ مَبْشَرَةٌ**  
**زین سدی قرشی است** ابو عبدالله زبیر بن عوام بن حویل بن  
بن عبد العزی بن قیس است نسب بپیر با نسب رسول الله علیه السلام  
در قبی بن کلاب است و مادر زبیر صفیه بنت عبد المطلب است خواه  
پدر رسول الله است علیه السلام شانزده ساله بود دست ابو بکر  
بگرفت و ایمان آورد برادرش شنیدند و حبس کرد و بدو شکنجه

کرد و با

کرد و با دیگر چیزها بر خاند جهاد کرد که از دین محمدی باز کرد مرتد  
نشد بر اسلام برفت و در د و هجرت با رسول الله علیه السلام بودی  
یکی هجرت حبشه دوم هجرت مدینه و در جمیع غزاهم بود در روز  
احد رسول الله علیه السلام بهر زبیر فرموده است همه پیغامبران  
و خواری من زبیر بن عوام است و اولی که شمشیر فی سبیل الله زده  
شد زبیر زد و در روز احد از خدمت رسول الله علیه السلام کن  
رفت و در غزاه بنی قریظه حضرت رسالت علیه السلام بزبیر گفت  
که یا زبیر پدر و مادر من در راه توفد اباد او در آن وقت که مهاجرین  
هدیگر را در مکه برادری دست گرفتند زبیر بن عوام و ابن مسعود  
بهمد یک دست گرفتند و در آن وقت که در مدینه مهاجرین و انصاری  
بهم برادری دست هدیک گرفتند زبیر بن عوام و سلمه بن سالم  
دست هدیک گرفتند شیخ بخاری هم روایت میکند از عرو  
که اصحاب رسول الله علیه السلام در غزاه تبوک بزبیر گفتند در جنگ  
کی اقدام میکنی ما هم متابعت تو کنیم و سلاح بر بندیم ازین معلوم است  
که بهادر صحابی زبیر بن عوام بوده است در دست عبید بن جهور

خواری است اند

شهادت شد در ولایت بصره در اواسط جمادی الاولی سنه ست  
وثلثین شست و چهار ساله بود در حوالی بصره وادی سبح میگذشت  
جایی است مشهور و معروف در آن جای دفن کرده اند **هفتم عشر**  
**مبعث سعد بن ابی وقاص** الزهري قریشی است ابو اسحق سعد  
ابن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبدمنان بن زهعم بن کلاب بن  
سعد بنسب سول الله علیه السلام در کلاب میرسد که پشت ششم  
است و مادر سعدام حبیبیه بنت سفیان بن عبد شمس بن عبدمنان  
است گویند سومین ایمان آرند کانت در ابتداء اسلام دست  
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گرفت و مسلمان شد در هفده ساله اول  
در میان عرب تیر سعد بن ابی وقاص انداخت و اول خون فی سبیل الله  
سعد ریخت از کفار و سعد را فارس را اسلام بخواند ندی در جمیع غزاه  
در خدمت رسول الله علیه السلام حاضر بود و در غزاه احد هزار تیر  
انداخته است روایت از زهریت بخاری و مسلم و ترمذی  
از امیر المؤمنین علی روایت میکنند که علی فرموده است هرگز از  
رسول الله علیه السلام نشینم بودم که مادر او پدرش در یکجا جمع

یاد میکرد الا شنیدم که بهر سعد وقاص در غزاه احد جمع کرد و فرمود که  
فدای تو باد یا سعد پدر و مادر من و دیگر رسول الله علیه السلام بهر  
سعد بن ابی وقاص دعا کرده است که الهی دعاء سعد مستجاب گردان  
و تیردان وی محکم کن در میان اصحاب از سعد دعا قبول ترکیبی نبود  
و عمر بن الخطاب سعد را سر لشکر کرده بود در ولایت فارس بالشکر  
فرستاد لشکر فارس شکسته شد و قادیسیه را و جلولا را و مداین کسری را  
و ولایت کوفه را سعد فتح کرد و عمر سعد را ولایت داد در عراق و الی  
بود تا بو فوات عثمان چون عثمان وفات یافت سعد نفس خود را  
عزیز کرد دیگر در لشکر نیامد از رسول الله علیه السلام دوست  
و هفتاد حدیث روایت کرده است بخاری و مسلم در بیان زنده  
حدیث متفقاند و پنج حدیث بخاری تنهاروایت میکند و هفت  
حدیث مسلم تنهاروایت میکند باقی دوست و سی و دو حدیث  
در سایر جوامع است امیر المؤمنین عمر و عائشه و سایب بن یزید  
و جماعت بسیار از تابعین از سعد بن ابی وقاص حدیث روایت  
کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین در عقیق وفات یافت و عقیق

از مدینه ده میل است از عقیق برگردن گرفتند و بمدینه آوردند و در  
بن حکم در آن روز هاجم مدینه بود نمازش گزارد و در بقیع دفن کردند  
در تاریخ سنه و خمیسین و عمر سعد از هفتاد کدشنه اما بهفتاد و یک  
نرسیده بود **حکایت** چون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه حال خود  
دانست که وقت رسید یاران را پیش خواند و پشمینه کهنه جبهه  
داشته آن کهنه جبهه را طلبید و وصیت کرد که کفن من غیر از این  
جبهه میکند که در غزاه بدر این جبهه را پوشیده بودم و با کفار قلا  
با این جبهه در قتال بودیم بهر کفن این جبهه نگاه داشته بودم **هشتم**  
**عشر مبعث سعد بن زید عدوی قریشی** است ابوالاعود  
سعد بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله  
بن قوط بن رزاح بن عدی بن کعب نب سعد بن زید بنسب  
رسول الله علیه السلام در کعب بن لوی میرسد در پشت دهم و مادر  
سعد بن زید فاطمه بنت نجه بن امیه بن خزاعه است و منکوحه  
سعد فاطمه بنت خطاب خواهر امیر المومنین عمر است و سعد  
پسر خواهر پدر عمر است هنوز رسول الله علیه السلام در دارالارقم

در نیامد بود که سعد بن زید مسلمان شد از مهاجرین اول است  
سعد و ابی بن کعب دست هم یک گرفته و برادری بیعت کرده اند  
و سعد در همه غزاه خدمت رسول علیه السلام دور نیفتاده بود  
اما در غزاه بدر که حضرت رسالت علیه السلام سعد را و طلحه را فرستاد  
بود که خبر کاروان قریش در یابند رفتند و در یابقتند و در بدر  
حضرت رسول الله علیه السلام رسیدند بعد از فتح بدر حضرت رسالت  
علیه السلام باین هر دو یک سهم فرمود این سعد چهل و هشت خد  
از رسول الله علیه السلام روایت کرده است بخاری و مسلم  
برد و حدیث متفق اند و تنها بخاری حدیثی روایت میکند باقی  
چهل و پنج حدیث در جوامع دیگر است مسلم ابن عمر و ابن حرث  
و ابوالطفیل و از تابعین بسیار کس از سعد بن زید حدیث روایت  
کرده اند این هر دو در عقیق وفات یافت بمدینه بردند در سنه اکتد  
و خمیسین هجرت و عمر ابن سعد هر از هفتاد زیاده شد ابن عمر ششت  
و گویند که سعد بن ابی وقاص ششت و ابن عمر نماز کرد و سعد و ابن  
عمر در کورش درآمدند و دفن کردند بعضی گویند در کوفه وفات

یافت هم در آن جای دفن کردند غالباً قول اول اصح است **نهم عشر**  
**مبش عبد الرحمن زهری قریشی** است ابو محمد عبد الرحمن بن عوف  
بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهر بن کلاب است نسب عبد  
بنسب رسول الله علیه السلام بکلاب حرم میرسد که پشت پنجمین  
در جاهلیت نامش عبد عمر و بود رسول الله علیه السلام عبد الرحمن  
نام کرد بردست ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد هنوز رسول الله  
علیه السلام در دارالرقم در نیامده بود در و هجرت با رسول الله علیه  
السلام بهم بود یکی حبشه دوم مدینه روز غزاء بدر حاضر بود بعد از  
بدر غزاه که شد عبد الرحمن حاضر بود در غزاه احد بیست جراحت  
بود هر در آن روز سی و یک بند آزاد کرد و دایم بفقیر صدقه بسیار  
می داد جوانمرد بود در عهد رسول الله علیه السلام اول چهار هزار  
دینار از مال خود بفقیر صدقه کرد بار دیگر چهل هزار و بار دیگر چهل  
هزار دینار بعد از آن پانصد سب بفقیر صدقه کرد بعد از آن پانصد  
اشتر بار دیگر دفعه بفقیر صدقه کرد ترمذی گوید عبد الرحمن  
عوف بمادر مومنان عایشه را با غنچه وصیت کرد پنجاه هزار دینار

بفروخت زهری گوید عبد الرحمن وصیت کرد بایشان که در غزاء بدر  
۴۰۰ بودند و در وقت وفات عبد الرحمن زنده ماندند بود هر یکی را  
چهار صد دینار بدهند بعد از وفات عبد الرحمن جستند و تقییر  
کردند از غازیان بدر صد کس زند یا فتنه هر یکی را چهار صد دینار تسلیم کردند  
و حضرت رسالت علیه السلام فرموده است عبد الرحمن اندر زمین  
و آسمان امین است از رسول الله علیه السلام شست و پنج حدیث روایت  
کرده است برد و حدیث بخاری و مسلم متفق اند و تنها بخاری پنج  
حدیث باقی لحادیث که پنجاه و هشت حدیث است در جمیع دیگر  
انست غیر از مسلم ابن عمر و ابن عباس و جابر و انس و دیگر صحابی تا  
رضوان الله علیهم اجمعین از عبد الرحمن حدیث روایت کرده اند در  
تَبُوك در قفاه رسول الله بود وقت نماز آمد وی با رسول الله علیه  
السلام نماز را تمام کرد بعد از نفل بیست سال گذشته بود که بود  
آمد و در تاریخ هجرت سی و دو بود که وفات یافت در هفتاد و پنج ساله  
و جنازه اش را جماعت صحابی برداشتند سعد بن ابی وقاص کویه  
میکرد و میکفت و اجبلاه و در بقیع دفن کردند از زووسیم بسیار

چیزش ترکه ماند و هزار اشتر و صد اسب و سه هزار گوسپند ماند  
چهار زن داشت هر یکی را برای ربع و هشت یک بطریق مصالحه هشتاد  
هزار دینار دادند **دعیم عشر مبشره عبیده بن الجراح فهری قریشی**  
نامش عامر است عامر بن عبد الله جراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن حارث  
بن فهر بن مالک است نسب عبیده بنسب رسول الله علیه السلام در فهر بن  
مالک میرسد با عثمان بن مطعون مسلمان شدند و در هجرت دوم <sup>خجسته</sup>  
۴۷ بودند و عبیده امیر امت صحراست علیه السلام بخاری و مسلم و ترمذی  
از انس روایت کرده اند که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است  
همه امت پیغامبران را امین هست و امیر امت من عبیده بن جراح است  
و از مسلم زیاده از اینها روایتی دیگر که اهل من در حضرت رسول الله  
علیه السلام آمدند و گفته یار رسول الله ما را مردی بفرست که رسم  
اسلام به ما بیاموزد حضرت رسالت علیه السلام دست عبیده بن  
جراح گرفته و فرموده است که **منا امین من الامة** یعنی امین این  
امة اینست در جمیع غزایا رسول الله علیه السلام بود و در احدی  
جدی و بهادری نمود و در روی مبارک رسول الله علیه السلام دو

از حلقه

از حلقه خود در رفته بود عبیده آن حلقه را بدر آورد و تیمارداشتی  
جایی آن دو ندان پیشین رسول الله علیه السلام که در غزاه احد در  
جنگ افتاد بگردید و پدرش کافر بود در غزاه بدر را سیرا ابو عبیده شد در  
بکشت منع کردند شوق قبول نکرد این آیت در آن وقت نازل شد **لا تجد  
نوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و کوال  
اباءهم یوادونهم تا آخر سوره قد سمع الله و عبیده بن جراح در اردن  
از طاعون وفات یافت تاریخ سنه ثمانی عشره و معاذ بن جبل بر روی  
نہا ز کرد پنجاه و هشت ساله بود رضاء باری تعالی با وی باد و بیایق  
اصحاب رسول الله فخاصه عشر مبشره را که روز حشر بیایند  
و صحف منشور در دست گرفته با سید الکونین در جنت بهم بکنند  
در اوصاف صحابی احادیث اخباری شمار است ولیکن این مختصر  
تخلل آن ندارد و الله اعلم **باب**  
**هفتم اندر بیان فضیلت صحابی غیر از عشره مبشره و فقها**  
**و حفاظ ایشان منبست بر چهار فصل فصل اول** در فضایل  
صحابی کرام و احوال ایشان بر سبیل اجمال معلوم گردد که صحابی را بر تبار**

افضلیت هست چنانکه عشر مبشر را بر دیگر صحابیها گفته علیه  
**السلام خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم** یعنی نیکوترین آدمیان  
 ایشان اند که در زمان من اند بعد از ایشان آنها اند که در پی ایشان  
 آیند زیرا آنها که در زمان رسول علیه السلام رسیده اند و جمال و کمال  
 و حسن و خلق و لطف محمد رسول الله علیه السلام دیدند و در صحبت  
 وی رسیده اند و انواع نایدها با ایشان رسیده است و راه مسلمانی  
 از حضرت رسول دیدند و شنیدند و در مابین رسول الله علیه السلام  
 و ایشان دوستی و حق صحبت بوده است و هر یکی را از ایشان خاصیتی  
 هست که در دیگران نیست و آن خاصیتها بر ایشان بقرآن و با سنت  
 و یا با جماعت بلك با هر سه اینها ثابت است **قال الله تعالی**  
**کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون**  
**عن المنکر** گویند که مفسران پیشین اتفاق کرده اند برین که این آیت  
 در شان اصحاب محمد رسول الله علیه السلام نازل است **دیگر قوله**  
**تعالی و کذالک جعلناکم امة وسطا لیکونوا شهداء علی الناس**  
 این آیت را هم اهل تفسیر گویند که در حق ایشان نازل است که در زمان

محمد رسول الله علیه السلام صحابی بودند **آیت دیگر قوله تعالی**  
**و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار**  
 تا آخر سوره انا فتحناک فتحا مبینا در حق امت محمد رسول الله است  
 علیه السلام **و دیگر آیات** و احادیث بنوی از بهر فضیلت صحابی  
 بسیار است روایت است از ابوسعید خدری رضی الله عنه که  
 حضرت رسالت علیه السلام فرموده است باصحاب من دشنام  
 مدهید و دشمن مگیرید خلق خدایی که نفس من در زیر دست  
 قدره و یاست اگر یکی مقدار کوه احد صدقه دهد از مال حلال  
 و صحابه را از صحابی من دشنام دهد و یا دشمن گیرد از آن صدقه  
 و پراهرگز ثواب نرسد محروم ماند ترمذی روایت میکند از عبد الله  
 بن مسفل وی گفته است از رسول الله علیه السلام شنیدم فرمود  
 در هر کجا که یکی از صحابی من دفن کرده شود باری تعالی روز قیامت  
 باهل کورستان آن ولایت نوز بفرستد که آن نور در پیش ایشان  
 دلیل شود و نی تکلف نجات در آرد باز ترمذی از انس روایت  
 میکند که رسول الله فرموده است صحابی من در میان امة من ماند

غك است اندر طعام چنانك ني غمك طعام رالذت نيست امتة ني صحابه  
روفق نيست علماء اهل اسلام را پندار خوب هست كه در وعظ مسلمانان  
كه از علماء اسلام افعال واحوال صحابي مي شنوند خوش دي و با اعتقاد  
كلي قبول ميكنند و در عمل مي آرند و هر چيز كه صحابي با اتفاق فرموده  
ويا کرده اند البته جمهور علماء اهل اسلام پسنديدند و حكم  
كرده اند كه هر كه مؤمن و مسلمان است بر ايشان واجب كه از صوابديد  
صحابي تجاوز نكنند و اگر كند العباد بالله عاصي بلك كافر شد بآند  
زيرا كه در حقيقت اشكارا كند كان علماء اسلام ايشان اند رضوان الله  
عليهم اجمعين امام احمد بيهقي كويد كه امام شافعي رضي الله عليهما  
در رساله قديمه خود صحابي را ياد کرده و بسي تعريف کرده و فرموده  
در جميع علوم واجتهاد و دين داري و عقل و تدبير و صلاح دين داري  
از بهتر و زياده اند و ديد ايشان در باب راه دين از ديد ما خوبتر  
و صحابي كه گفته مي شود تنها اينها نيستند كه ياد آوري کرده شد  
بلك بحساب در نيايد ابو عمر شهر روزي از ابي بزعه روايت  
ميكند پرسيد است كه عدد صحابي مثل رسول الله عليه السلام چند  
است

فرموده است بيرون از حساب اند ما اين قدر هست در حجة الوداع  
كه اخراج رسول الله عليه السلام است چهل هزار صحابي بود و در غزاه  
بئوك هفتاد هزار بودند ابو عمر و كويد در وقت وفات رسول الله عليه  
السلام صحابي صد هزار و بيت چهار هزار بودند و پرسيدند كه  
رسول را چهار هزار حديث است پس همي است و ياد ديگر زياده  
ابي بزعه گفته است اين سخن زندقانه است مسلمان چنين  
نكويد و پرسيدند از ابي بزعه رازي كه اين مقدار صحابي كه مي  
شنويم از كجاي جمع شد اند گفت اهل مكه و مدينه و هر چه در ميان اين  
دو هست و اهل باديه و ايشان كه حجة الوداع ۴۰ م بودند الحاصل هر آن  
كس كه حضرت رسول الله ديد است از جمله صحابه است خواه از دور  
خواه از نزديك چون اين جواب از ابي بزعه شنيدند قبول كردند  
و گفتند اين قول معروف است طريق اهل حديث اينست كه هر مسلمان  
كه حضرت رسول الله عليه السلام بديد از صحابي است و امام بخاري  
در صحيح خود نوشته است كه هر مسلمان كه بصحبت رسول الله عليه  
السلام درآمد و ياروي مبارك رسول الله عليه السلام بديد از



صحابه است و از ابو مظفر سمعی مروزی نقل کرده اند اصحاب حدیث صحابی از خوانند که از رسول الله علیه السلام حدیثی و یا کلمه روایت کند اما طریق اهل علم اصول اینست هر آن کس که با رسول الله علیه السلام بنشست و مدتی در خدمت وی شد و از فرموده وی هیچ ترک نکرد صحابی است این قاعده اهل علم لغت و عرف است و شمس روزی روایت از سعید بن سیب کرده است هر آن کس که در خدمت رسول الله علیه السلام سالی یا دو سال بنوده باشد و یا وی در غلّه همراهی نکرده باشد صحابی خوانند روایت کرده است ابو عمر و شهر زروری از شعبه بن موسی گفت است از انس بن مالک پرسیدم این زمان از اصحاب هیچ هست جواب داد یکی از بادیه نشینان عرب هست روایت میکنند اما از اصحاب نیست این سخن موافق اهل اصول است الحاصل فضل صحابی با تفاق علی الاطلاق ابو بکر و بعد عمر و در تقدیم عثمان و علی خلافت است جمهور علماء سلف مرتبه عثمان را بر علی پیش میدارند و اهل کوفه مرتبه علی بر مرتبه عثمان پیش می دارند سفیان ثوری اول باهل کوفه متابعت

کرده است

کرده است آخر رجوع کرد و قوله جمهور پیش آورد و خطایی هر که حدیث از وی روایت کرده است علی را بر عثمان پیش می دارند محمد بن اسحق بن حریمه و دیگر اهل حدیث و اهل سنت و جماعت عثمان را بر علی پیش می دارند ابو منصور بغدادی رحمه الله گوید فضیلت بر علی بکر مقرر است و مشهور و معروف ما هم بر قول ابو منصوریم عصمنا الله من من الاقدام افضل صحابی عند الله و عند رسول الله و عند اهل السنه و الجماعت اول چهار یارانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی بعد از ایشان شش دیگر که باقی عشره مبشره اند بعد از ایشان اهل بدر اند بعد از ایشان اصحاب احد اند بعد از ایشان اهل بیعت اند در رضوان الله علیهم لجمعین خدیجه ابو عمر و شهرزوری گوید در کلام مجید که تفضل سابقون الاولون فرموده شده است از مهاجرین و انصارانند که بد و قبله نماز کردند یکی قدس و دیگر مکه است این مسیب و شعبی و جماعتی از مفسران گویند مراد از سابقون الاولون اهل بیعت رضوان اند محمد بن کعب و عطاء بن یسار گوید مراد از السابقون الاولون اهل بدر اند رضوان الله علیهم لجمعین

**فصل دوم** در بیان آنکه از اصحاب رسول الله علیه السلام کس  
وفات یافته کیست اکثر اهل تواریخ و اهل حدیث و تفسیر بر آن اند بعد از  
جمیع صحابی ابو طفیل عامر بن واثله وفات یافته است بعضی گویند در  
حکمتی یکی وفات یافت مثلاً در مدینه جا بر بن عبد الله آخر وفات یافت  
این از احمد حنبل روایت است و وی از قتاده روایت کرده است و گویند  
که در مدینه آخر وفات کرده صحابی سهل بن سعد است و گویند سائب  
بن یزید است و در مکه آخر وفات کرده صحابی عبد الله بن عمر است  
اما علی بن مدینی گوید در مکه از ابو طفیل عامر بن واثله از صحابی آخر  
کس وفات نیافت و در بصره انس بن مالک عبد البر گوید از اصحاب  
رسول الله آخر تر از انس وفات یافته نبی دانه مگر که ابو الطفیل و در کوفه  
از عبد الله بن ابی اوفی آخر کس از صحابی وفات نیافت و دشام عبد الله  
بن بشر و گویند که ابو امامه آخر وفات یافت بعضی گویند از اصحاب  
رسول الله علیه السلام عبد الله بن حارث از هه آخر وفات یافت در  
ابو اهی بن حزام در ولایت فلسطین و واثله بن اسقع در دمشق  
و عبد الله بن بشر در حص و هر ماس بن زیاد در عمامه و عرس بن عمر

در جزین و سلمه بن اروع در باده میان عرب بعضی گویند سلمه بن اروع  
برای مهمی در مدینه آمد دیگر نرفت وفات یافت و باقی صحابه را اگر ممکن  
می بودی بیاد آورده می شد اما دو کس از صحابه شست سال در جاهلیت  
شد و شست دیگر در اسلام هر یکی را صد و بیست سال عمر بود در دنیا  
یکی حکیم بن حزام در کعبه بوجود آمد سیزده سال پیش از فیل و دیگری  
حسان بن ثابت بن منذر بن حزام انصاری و این هر دو در مدینه  
وفات یافتند ابن اسحق گوید حسان و پدرش ثابت و منذر  
و حزام هر چهار صد و بیست سال عمر یافتند ابو نعیم حافظ گوید  
در عرب هیچ کس ندیدم و نشیدم است غیر از اینها صد و بیست  
ساله آدمی عبد الرحمن بن حسان بن ثابت امیدوار بود که همچو پادشاه  
و جادش در دنیا صد و بیست سال زنده باشد لیکن نشد چهل  
و پنج ساله وفات یافت **فصل سوم** در تفصیل اکابر  
و حفاظ و فقهاء صحابی بعد از عشر مبشر فقیهان مشهور که  
صلحان پیشینان بقا همت ایشان انکار نمی کنند یازده اند عمر  
و علی و بن عباس و بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو

بن عاص و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابی بن کعب و ابو موسی الاشعری  
و ابوالدرداء در کتاب مستفیض الاثار چنین است لیکن امام  
احمد بن حنبل گوید از ابن عباس عالم تر و لایق فتوی دادن نباشد  
پنج از آنها عباد له خوانند عبدالله بن عباس عبدالله بن عمر عبدالله  
زین عبدالله عمر و عبدالله بن مسعود بعضی گویند عبدالله بن  
مسعود از عباد له نیست احمد بیهقی الحافظ گوید عبدالله بن مسعود  
اول فوت شد بعد از آن قول عباد له شهر یافت پس عبدالله بن  
مسعود از عباد له نباشد ابو عمر و شهر زوری گوید ابن مسعود  
از عباد له است و اهل حدیث و مجتهدین بالکلیه ابن مسعود را  
از عباد له گفته اند و اندر صحابی دولت و بیست عبدالله اند  
همه را عباد له خوانند اما عبدالله بن مسعود از عباد له فقهاست  
علی بن عبدالله مدینی گوید در اصحاب محمد رسول الله علیه السلام  
هیچ عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت و عبدالله بن عباس هیچ  
احد نیست که قول ایشان مقبول افتد الا این هر سه ابن مسروق  
گوید علم اصحاب را در شش کس تعلم یافتیم عمر و علی و ابی و زید که

و ابوالدرداء و ابن مسعود رضوان الله عم شعبی گوید علم ارشش  
کس ظاهر شده است از اصحاب نبی علیه السلام عمر و ابن مسعود و زید  
علم این هر سه مانند هدی یکر است تفتیش از هدی یکر میگرداند و علم  
علی و اشعری و ابی مانند هدی یکر است تفتیش از هدی یکر میگرداند  
بعد از این یازده فقهه صحابی را تفصیل کنیم ان شاء الله الفریز  
**اول** عمر بن الخطاب است **دوم** علی بن ابی طالب است  
رضی الله عنهما این هر دو در یاد او و عشره مبشره ذکر کرده شد  
**سوم** ابوالعباس عبدالله بن عباسی بن عبدالمطلب هاشمی که برادر  
پدر رسول الله است علیه السلام و مادرش لبانه بنت حارث  
بن عامر بن صعصعه است خواهر همونه بنت حارث که منکوحه رسول  
علیه السلام بود ابوالعباس سه سال پیش از هجرت در زیر درخت  
حجاج بن و رد بوجود آمد و گویند که بعد از هجرت دو سال بوجود  
آمد اول در دهانش رسول الله علیه السلام چیزی نهاد عرب  
انرا حنیک گوید و آن چیز خبوی رسول الله علیه السلام بود  
در وقت وفات رسول الله علیه السلام عبدالله بن عباس سیزده

ساله بود مرد مجسم دراز بالا سبید بشرة کشاده روی خوب موی  
مویشر احنارنک میکرد عطا گوید روی ابن عباس از ماه شب چهاردهم  
بزرگ می بینم و نیکوترین امه بود در همه اوصاف اما مان آن زمان  
از علم وی فایده می گرفتند و صحابی بقول وی رجوع میکردند  
نظر عمرش نمی کردند اعتبار بعلمش می کردند و بسبب حرمت  
میکردند و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب پیش میخواندند با کابر  
صحابی و مشوره میکردی حضرت رسالت علیه السلام در حق ابن  
عباس دعاها خوب می کرده است بخاری و مسلم و ترمذی روایت  
کرده اند که رسول الله علیه السلام عبدالله بن عباس را در بغل میکردند  
و میگفته است که **اللهم علمه الحكمة** و در روایت دیگر **علمه الكتاب**  
و ابن عباس جبرائیل را علیه السلام دو بار دید است ابن مسعود گوید  
نیکی ختی عبدالله بن عباس راست بترجمان قرآن مجید مسرور گوید  
هرگاه که عبدالله بن عباس را میدیدم میگفتم خوبترین آدمی زاده است  
و هرگاه که سخن میکرد میگفتم ازین فصیح کس نباشد و هرگاه حدیث  
روایت میکردی پنداشتم که در عالم مثل ابن عالم نیست هزهاء عبدالله

۱۴۶  
بن عباس بیرون از شمار است و مشهور است از رسول الله علیه السلام  
هزار و ششصد و شصت حدیث روایت کرده است نود پنج حدیث  
در صحیح بخاری و صحیح مسلم است بیست و هشت حدیث در صحیح  
بخاری است چهل و نه حدیث اندر صحیح مسلم است باقی احادیث هزار  
چهارصد و هشتاد و هشت در سایر جوامع است ابن عمر و انس  
و ابوطیفیل و ابوامامه بن سهل و از تابعین جماعات بسیار از عبد  
بن عباس حدیثها روایت کرده اند در مصر رفت و در غزاه افریقیه  
۴۲ بود با عبدالله بن سعد بن ابی سرح در سینه سبع و عشین  
آخر دل بینا شد و در طایف وفات یافت در سینه ثمان  
و ستین در ایام عبدالله بن زبیر عمرش بهفتاد و یک رسید  
بود محمد بن حنفیه بر وی نماز کرد و وقتی که ابن عباس گویند  
در میان ده پسر اش مراد عبدالله است و نام ده پسرش تقی بر  
کنیم فضل و عبدالله و عبیدالله و قثم و عبد الرحمن و سعید و حاشا  
و کثیر و عون و تمام و عرب از نزع است بهر کور هاء اولاد عباس  
اما اصح اینست که کور عبدالله در طایف است و کور فضل در

یوموک است و کورقم در سمرقند و کور سعید در افریقیه و کوره  
عبید الله و عبد الرحمن و حارث و کثیر و عون و ثمام در مدینه است  
رضوان الله علیهم اجمعین **چهارم فقهاء صحابی** ابو عبد الرحمن  
عبد الله بن عمر الخطاب است نسب این بانسب پدرش در عشر  
مبشر یاد آورده شده است عبد الله عمر همنوز حد بلوغت نرسیده  
با پدرش مسلمان شدند و پیش از پدرش هجرت کرد و در خندق  
و در جمیع غزاه حاضر شد در غزاه الحد اجازت طلب کرد که پیش  
رود رسول الله علیه السلام به پسریش ارضی نشد نافع گوید  
اول اجازت داد آن منع کرد چهارده ساله بوده و اورع و عالم  
و زاهد بود و در فتوی بسی تفنیش و احتیاط میکرد این راهزنی  
نی شمار است از رسول الله علیه السلام هزار و ششصد و سی  
حدیث روایت کرده است صد و شصت حدیث اندر صحیحین  
و هشتاد و یک حدیث اندر بخاری و سی و یک حدیث اندر صحیح  
مسلم است باقی هزار و سیصد و پنجاه و هشت در جوامع دیگر است  
جماعت صحابی کبار و تابعین بسیار از عبد الله بن عمر حدیثها

روایت

روایت کرده اند سالی پیش از وحی بوجود آمدن و در سنه ثلث و سیصد  
در مکه وفات یافت از قتل عبد الله بن زبیر سه ماه گذشته هفتاد  
و هفت سال عمر داشت در زی طوی اندر کورستان مهاجرین  
دفن کردند در فخر دفن کردند و هشتاد و شش سال عمر داشت غالباً  
قول اول صحیح است **پنجم فقهاء صحابی** ابوبکر عبد الله بن زبیر است  
نسب این هم بانسب عشق یاد آورده شده است مادرش اسماء بنت  
ابوبکر صدیق است بیست ماه بعد از هجرت بوجود آمدن است از مهاجرین  
بعد از هجرت اول این بوجود آمدن است رسول الله علیه السلام اول  
بر خرما بی دغا خوانند و نخواستند و در دهان عبد الله بن زبیر نهاد  
بعد از آن خوی مبارکش در دهان وی نهاد اول چیزی که از کلهوی  
عبد الله بن زبیر فرورفت خوی محمد رسول الله بود علیه  
السلام رسول الله علیه السلام برای عبد الله بن زبیر دعا کرد و کنیت  
پدر مادرش تعیین کرد یعنی ابوبکر و عبد الله نامید اما عبد  
هیج موی نرست ریش نداشت روز را بنماز و روزی صرف میکرد  
و دایم از ترس خدا در هر اس بود و صلوة ترجم را فوت نمی کرد

را

و در نمازی بر پای می ایستاد چنان گویند که روزی تمام بربك  
قیام و شبی تمام در يك ركوع و شبی دیگر در سجده می بود <sup>سه</sup>  
و در غزای بی سعی می کرده است در غزاهای فریقیه با عبد الله بن سعد  
بوده است ملك افریقیه با صد هزار و بیست هزار مرد بود و مسلمانان  
بیست هزار بس حال عازیان ضعیف گشته ملك افریقیه هجوم  
کرد و خود را بطرف انداخته عبد الله این را دید و از مسلمانان چندی  
لختیار کرده و بر سر ملك افریقیه رسید و شکسته و کشته است  
فتح افریقیه بدست عبد الله بن زبیر بوده است بعد از یزید بن  
معاویه بیعت با عبد الله بن زبیر کرده اند در تاریخ اربع و ستین  
با وجود آنکه هرگز خلافت را در یاد نمی آورده است اهل حجاز و یمن  
و عراق و خراسان غیر از شام مطیع وی گشته اند و یا حاج هشت  
حج کرده است تا در زمان عبد الملك بن مروان باین طور رفت  
بعد از آن یوسف حجاج قصد وی کرد و در مکه عبد الله بن زبیر را  
مخاصم کرد آخر روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاخر در تاریخ  
ثلث و سبعین بدست آورد و آویخت شهید کرد سی و سه حدیث

از رسول الله علیه السلام روایت کرده است پس سه حدیث  
در صحیحین است دو حدیث دیگر در صحیح مسلم و بیست و هشت در  
جامع دیگران برادرش عروقه بن زبیر و پسرش عاص بن عبد الله  
بن زبیر و چندی از تابعین از وی حدیثها روایت کرده اند  
**ششم فقهاء صحابی ابو محمد عبد الله بن عمرو بن عاص**  
بن وائل بن هاشم بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو بن هضیم  
بن کعب بن لؤی سهمی قریشی است نسب وی با نسب رسول الله  
علیه السلام در کعب بن لؤی میرسد عبد الله پیش از پدرش  
که عمرو بن عاص است مسلمان شد عمرو بن عاص از پسرش که  
عبد الله است سیزده ساله بزرگ بوده است در علم و عبادت  
و تلاوت مانند نداشت و چهار کتاب توریة و زبور و انجیل  
و فرقان را خوانده و از رسول الله علیه السلام اجارت خواسته  
و احادیث نبوی را مقدار هفتصد حدیثها جمع کرده روایت  
کرده است هفتاد حدیث در صحیحین است و هشت حدیث  
اند در صحیح بخاری و بیست حدیث اند در صحیح مسلم و ششصد

و پنجاه و پنج حدیث در باقی جوامع است از تابعین بسیار کس از  
عبدالله بن عمر بن عاص حدیث نبوی را علیه السلام روایت  
کرده اند در ماه ذی الحجه در مصروفات یافت تاریخ سنه ثلث  
و سبعین بود و گویند در سنه سبع و ستین در مکه فوت شد  
و گویند در سنه خمس و ستین در فلسطین وفات یافت فلسطین  
شهر خلیل الله است و گویند در سنه خمس و خمیس در طایف  
وفات یافت غالباً قول اول درست است هفتاد و دو ساله بود  
رضی الله عنه **هفتم فقهاء صحابی** ابو عبد الرحمن عبدالله بن  
مسعود بن عاقل بن سمح بن فار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن  
حارث بن تیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه الهذلی است نسب  
عبدالله بن مسعود با نسب رسول الله علیه السلام در مدرکه  
بن الیاس می رسد هر گندم کون اندک ریش کوتاه قد بود  
اما در نشت دراز از دراز بود هنوز رسول الله علیه السلام  
بذارا رقم در نیامده بود که عبدالله بن مسعود مسلمان شد  
و گویند که در زمان عمر مسلمان شد غیر واقع است تواریخ طبرستان

ازوی روایت میکنند و هجرت کرد یکی حبشه دوم مدینه <sup>س</sup>  
رسول الله علیه السلام عبدالله بن مسعود را از جمله خاصان  
و نزدیکان خود کرده بود اکثر با وی مشورت میکرد و در سفیر  
مسواک و بغلین و متارثه رسول الله علیه السلام وی نگاه می داشت  
فی الجملة خدمت رسول الله علیه السلام علیه السلام بغایت  
ملازم بود بخاری و مسلم از ابو موسی اشعری روایت کرده اند  
ابو موسی گفته است من برادرم از یمن آمدم و مدتی در خدمت  
رسول الله علیه السلام بودیم غیر از ابن مسعود و مادرش در  
خاندان رسول خدمتکارند دیدیم اگر چه بودند اما این هر دو  
در درآمد و رفت بسیار بودند شیخ بخاری روایت میکند  
از عبدالرحمن بن یزید گفته است که پرسیدم از خدیفه که  
کسی که با رسول الله نزدیک دارد و مردمان را در خدمت می رساند  
و رهنمونی میکند کدام است خدیفه گفت که از عبدالله بن  
مسعود هیچ نباشد و نمی دانم و شیخ مسلم در صحیح خود فرموده  
این مسعود گفته است خدای بی که غیر از وی معبود نیست هیچ

سوره از کلام مجید بر محمد رسول الله عليه السلام نازل نشد که من  
چه گونه آمد و بی دانه و هیچ آیت نازل نشد که من در کجا آمده  
بی دانه و اگر یکی دیگری دانستی پیش وی می رفتی و می آموختی  
در غزاه بدر بار رسول الله عليه السلام بود و بعد آن در همه غزاه  
حاضر شد هیچ فوت نکرد و بد و قبله نماز کرد یکی قدس و دیگری  
مکه شرفها الله تعالی و در حق عبد الله بن مسعود حضرت رسالت  
علیه السلام فرمود که اهل جنت است و دیگر علیه السلام فرمود  
از آن امة من راضی ام که عبد الله بن مسعود از وی راضی است و من  
از آن امة راضی نیستم که عبد الله بن مسعود از وی راضی نشود و هر  
کسی را که عبد الله بن مسعود نفرین کند من نیز بان کس نفرین میکنم  
دیگر مناقب وی از حد بیرون است از بزرگان صحابی و فقهاء  
ایشان است از رسول الله عليه السلام هشتصد و چهل و هشت  
حدیثها روایت کرده است در صحیحین شصت و چهار حدیث  
است و در صحیح بخاری بیست و یک و در صحیح مسلم سی و  
پنج است و هفتصد و بیست و هشت حدیث در سایر جوامع

۱۰۰  
است از وی صحابی بسیار و تابعین بی شمار حدیثها روایت کرده اند  
رضوان الله علیهم لجمعین در خلافت عمر بکوفه قاضی شد و در  
خلافت عثمان صدر شد در کوفه آخر بمدینه آمد و وفات یافت  
در تاریخ اثینین و ثلثین در بقیع دفن کردند عمرش از شصت گذشت  
بود بعضی گویند در کوفه فوت شد و در کوفه دفن کردند غالباً  
قول اول اصح است هشتم فقهاء صحابی رضی الله عنه ابو سعید  
زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لؤذان بن عمرو بن عبد عوف  
بن غنم بن مالک بن نخار انصاری بخاری است کاتب وحی و کاتب  
مصحف و کاتب مکتوبات محمد رسول الله بود پدرش را که ثابت  
بن ضحاک است کشتند زید شش ساله بود چون یازده ساله شد  
در خدمت رسول الله عليه السلام رسید ارقوان مجید شازده سو  
در یاد گرفته بود حضرت رسالت علیه السلام بفهمود خط یهود  
آموخت در پانزده روز نوشتن و خواندن خط یهودیان  
تمام کرد در غزاه بدر بار رسول الله برفت بهر کوجک اش باز  
کرد ایندند در غزاه بدر نکدا شدند و رفتن وی در غزاه لحد



خلاف است اما در غزاه خندق ۴۲ بود و از آن وقت هرگز از غزاه  
دیام حاضر شد روز تبوک علم بنی نضار را رسول الله علیه السلام بزید  
ثابت تسلیم کرد و امیر المؤمنین عمر هرگاه که حج میرفت وی را در مدینه  
نخاری خود می گذاشت و در زمان عثمان امین بیت المال شد از جمله  
علماء را سخنی است از رسول الله علیه السلام نود و دو حدیث روایت  
کرده است پنج حدیث اندر صحیحین است چهار حدیث در صحیح  
نخاری و حدیثی در صحیح مسلم است و هشتاد و دو حدیث در  
سایر جوامع ابو عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و انس و ابوهرا  
و جماعت صحابی و از تابعین بسیار کس از زید بن ثابت حدیثها  
روایت کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین در تاریخ اربع و خمیس  
اندر مدینه وفات یافت شصت و پنج ساله بود بعضی گویند  
در تاریخ اربع و اربعین فوت شد بعضی گویند در خمس و اربعین  
فوت شد غالباً قول اول صحیح است در علم دینی بسی کوشش  
کرده و جد بلیغ نموده و حاصل کرده بود ابو عبد الله محمد بن اسماعیل  
نخاری در تواریخ آورده است با سند صحیح از عمار بن ابی

عمار که

عمار که در آن وقت که زید بن ثابت بن ضحاک وفات یافت جماعت  
نشسته بودند عبد الله بن عباس فرمود **ذَهَبَ الْيَوْمَ عِلْمٌ كَثِيرٌ**  
یعنی امروز بسیار علم برفت **نَهْمُ فَهَاءِ صَحَابِي رِصَ** ابو المنذر  
ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معاویه بن عمرو بن  
مالک بن نخاری الانصاری است عالم و سید القراء بود در بیعت  
ثانیة عقبه حاضر بود و در غزاه بدر حضرت رسول الله علیه  
السلام رسید ترمذی گوید رسول الله علیه السلام فرموده  
**لَقَدْ آتَى ابْنِي بَنِي كَعْبٍ** بر قاعده قرآن خوان در امت من ابی بن  
کعب است احادیث بسیار در باب فقاہت و علم و ورع ابی  
بن کعب هست از رسول الله علیه السلام صد و شصت و چهار  
حدیث روایت کرده است سی حدیث اندر صحیحین است و سی  
حدیث دیگر در صحیح نخاری و هفت حدیث در صحیح مسلم  
است و صد و پنجاه و یک حدیث در سایر جوامع است در تاریخ  
سنه ثلثین در مدینه فوت شد در زمان خلافت امیر  
المؤمنین عمر رضی الله عنه و در کورستان مدینه دفن کردند ابن

عبد البرکویدر وقت وفات ابی بن کعب اختلاف است اکثر  
علمای آنند که در خلافت عمر است رضی الله عنه **دهم فقهاء**  
**صحابی** ابو موسی عبد الله بن قیس بن سلیم بن حضار بن حارث  
بن عامر بن عتیر بن بکر بن عامر بن عاذر بن وایل بن ناجیه بن  
جماهیر بن اشعر الاشعری پیش از هجرت بمکه آمد و مسلمان  
شد و خبشه باهل کشتی یعنی با جعفر بن ابی طالب هجرت کرد بعد  
از فتح خیبر حضرت رسول الله علیه السلام آمدند و از مغنم  
خیبر بایشان بخش فرمود غیر از ایشان هرگز کس را که در فتح  
خیبر نبود چیزی نداد مرد عالم و پرهیزکار و صالح بود رسول  
علیه السلام زبید و عدن و ساحل بمن را امانت بعد از بن  
قیس داد بعد از آن عمر رضی الله عنه عمل کوفه و بصره بوی داد  
و در اردن بوفات ابو عبید حاضر بود و بعد از آن از طرف عمر رضی  
حاکم شد در تاریخ سبع عشر بعد از آن عمر مکتوب فرستاد که  
بأهوا از روم امثال کرد و بقعه هواز را فتح کرد و بعضی گویند که  
بصلح فتح شد بعد از آن صفاهان را فتح کرد باز بمکه آمد و فوت

شد تاریخ سنه خمین بود شصت و سی ساله بود از رسول الله  
علیه السلام سیصد و شصت حدیث روایت کرده است در  
صحیحین پنجاه حدیث است و در صحیح بخاری چهار حدیث  
و در صحیح مسلم پانزده حدیث است و ولایت و نود و یک  
حدیث در سایر جوامع است جماعتی از صحابی و تابعین رضوان الله  
علیهم اجمعین از عبد الله بن قیس احادیث روایت کرده اند  
**یازدهم فقهاء صحابی رضی** ابوالدرداء عویمر بن زید بن قیس  
بن عایش بن اُمیة بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخراج  
الخرزجی الانصاری است بعد از هجرت اندکی گذشت مسلمان  
شد اما از اهل عویمر بن زید هیچ نماند بود همه مسلمان شدند  
آخر عویمر بن زید مسلمان شد ولیکن مسلمانان را خوب رعایت کرد  
و پیش برد عالم و فقیه و حکیم شد با مسلمانان برادری بیعت کرد  
غیر از غزاه احد در همه غزاه حاضر گشت اما در غزاه احد خلاف  
است مناقب این هم از شمار بیرون است در زمان خلافت  
عثمان والی دمشق گشت در تاریخ سنه احدی و ثلثین نزد

کروام الدرداد در دمشق حوالی باب الصغیر دفن کردند از رسول الله  
علیه السلام صد و هفتاد و نه حدیث روایت کرده است دو حدیث  
اندر صحیحین و سه حدیث اندر صحیح بخاری و هشت حدیث  
اندر صحیح مسلم و صد و شصت و شش حدیث در باقی جوامع  
ابن عمر و ابن عباس و ابوامامه و فضاله بن عبید و یوسف  
بن عبد الله بن سلام و جماعت از تابعین از ابوالدرداء عویمر بن  
زید احادیث روایت کرده اند رضوان الله علیهم اجمعین  
**فصل چهارم** در بیان صحابی که احادیث از لفظ  
در بار مصطفوی شنیده روایت میکنند و ایشان هفت  
اند ابوهریر بن و ابن عمر و عایشه و جابر و ابن عباس و انس  
و عبید الله بن عمر و بن عباس ازین جمله سه کس در عشره  
و در فقهای یاد آورده شده است و ایشان که دران جایها یاد آوری  
نشده است تقریر و تفصیل کنیم ان شاء الله تعالی **اول ایشان**  
ابوهریر بن است عبد الرحمن بن محمد الدؤبی در جاهلیت نام  
ابوهریر بن عبد شمس بود و گویند عبد عمر بوده است چون

مسلمان شد رسول علیه السلام عبد الرحمن نامید کنیت اش ابوهریر است  
بسبب انک دایم کربه نخچه را بهم بر میداشته است و آخر کنیت اش  
بنام غالب گشت کویا که غیر از ابوهریر نام ندارد ابوالحکم گویند  
در سال خبیر مسلمان شد و در غزاه خبیر حاضر شد دیگر از حضرت  
رسول الله علیه السلام هرگز جلی نشد بعلم بی بی رغبت نمود بر هر حال  
راضی شد که سنی و برهنگی را قبول کرده هر گجا محمد رسول الله عی  
میکرده هرگز جانی شد و احادیث و اخبار که از حضرت رسول الله  
علیه السلام می شنید در یاد می داشت هیچ صحابی همچو ابوهریر  
ملازمت حضرت رسول الله علیه السلام نمی کرد امام احمد جنبل بع  
گویند در صحابی از ابوهریر بن زیاد حدیث کس روایت نکرد و بی  
اصحابی و تابعین بلك از تبع تابعین از وی حدیث یاد گرفته اند  
امام ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری گویند هشت صد کس  
بلك دیگر زیاد از صحابی و تابعین از ابوهریر بن حدیث بنوی راه  
علیه السلام روایت کرده اند ابن عباس و ابن عمر و جابر و انس  
و واثله بن الاسقع از ایشانند و در صحیح بخاری روایت هست

از ابوهریره گفت است از اصحاب رسول الله علیه السلام غیر از عبد الله  
بن عمر هیچ کس زیاده از من حدیث روایت نکرده است زیرا که عبد الله  
می نوشت و من نمی توانستم نوشت مع هذا پنج هزار حدیث از ابوهریره  
روایت کرده اند از عبد الله بن عمر هفتصد حدیث است زیاده نیاف  
اند بسبب آنکه ابوهریره در مدینه بود و همه کس بهر حاجت  
مدینه می رفتند و ابوهریره را می دیدند و با وی صحبت می کردند  
و احادیث نبوی را روایت می کرد اما عبد الله بن عمر در مصر بود  
آنکه کس بیش وی می رفتند از وی روایت سهل شد امام نقی الدین  
اندلسی اندر مسند خود فرموده است ابوهریره پنج هزار و سیصد  
و هفتاد چهار حدیث روایت کرده است هیچ صحابی این قدر حدیث  
روایت نکرده است و اول صاحب حدیث ابوهریره است امام  
ابوبکر بن ابوداؤد سجستانی گوید من در سجستان حدیثها نبوی را  
جمع میکردم ابوهریره را در خاب دیدم گفتم من ترا دوست میدارم  
گفت که من اول صاحب حدیث ام ابوهریره هفتاد و هشت ساله بود  
که در مدینه وفات یافت در تاریخ سبع و خمیسین در بقیع دفن کردند

۱۵۲  
بعد از وفات عایشه اندکی گذشته بود در **دوم حفاظ احادیث**  
ابن عباس است **حفاظ احادیث** ابن عباس است اینها اندر فقها  
یاد کرده شده **چهارم حفاظ احادیث** ام المؤمنین عایشه است  
این اندر منکوحه رسول الله علیه السلام یاد کرده شد **پنجم حفاظ**  
**احادیث** انس بن مالک بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام  
بن جذب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار انصاری بخاری است  
رسول الله علیه السلام ابوحنن کنیت کرد چند آنکه رسول علیه  
السلام در مدینه شد انس در خدمت بوده سه سال خدمت رسول  
کرد حضرت رسالت علیه السلام وقتی که مدینه آمد با بوطله  
فرمود که از خدمتگاران تو یکی درخواست میکنم بن خدمت  
کند طلحه انس را آورد محمد بن عبد الله انصاری گوید انس در  
غزاه بدر بهم بود خدمت رسول الله علیه السلام میکرد بعد از آن  
در جمیع غزاهم بود تیر اندازی میکرد چند کس که در غزاه پیش  
رسول الله علیه السلام بدشمن تیر می انداختند یکی انس بود  
و در اصحاب از انس بسیار اولاد نبود امام ابو عبد الله محمد بن

اسمعیل نخاری گوید اولاد فوت شد آنس از صلب خود در بصره  
از صد و بیست زیاده است روایت از آنس است ابن قتیبه  
اندر کتاب معارف فرموده است سی کس از اهل بصره تا پسر  
خود شان صد تمام ندیدند فوت نشدند یکی آنس دوم ابوبکر  
سوم خلیفه بن بدر آنس را در بصره بستانی بود هر سال دو بار  
دخل میداد و در آن بوستان گیاهی می رست بوی آن گیاه چون  
بوی مسک بود ریک مناقب نبی شمارد اگر گویم بدرازی  
انجامد عذر واضح است از رسول الله علیه السلام هزار و دویست  
و هشتاد و شش حدیث روایت کرده است صد و هشتاد و شش  
در صحیحین است و هشتاد و سی یک در صحیح نخاری و هفتاد  
و یک در صحیح مسلم نه صد و چهل و شش احادیث در باقی که  
جوامع است بیرون بصره در جایی که از بصره فرسنگ و نیم راه  
هست فوت شد در تاریخ ثلث و تسعین صد و هفت سال <sup>پشت</sup> عمر  
زیاده هم گویند صحیح نیست در جایی قصه آنس نام دق کردندش  
امام ابو عبد الله مخمل نخاری در تواریخ خود گفته است که چون

انس بن مالک فوت شد گفته اند امر و زینب علم از دنیا بر رفت  
پرسیده اند هر چه جواب داده اند که در حدیث هر گاه که مخالفت  
می شد از آنس می پرسیدیم شبهه را بیل می شد **ششم حقا**  
**احادیث** ابو عبد الله جابر بن عبد الله بن حزام بن عمرو بن  
سوداء بن سلمه بن سعد بن علی بن اسد بن سارده بن زید  
بن خثیم بن خزرج الانصاری خزرجی السلی است از اکابر صحابه  
و حفاظ احادیث است از حضرت رسول الله علیه السلام هزار  
و پانصد و چهل حدیث روایت کرده است شصت اند <sup>صحیح</sup>  
و شانزده در صحیح نخاری و بیست و هشت در صحیح مسلم  
و هزار و چهار صد و سی و شش حدیث در باقی جوامع است  
و جابر از اصحاب بیعت عقبه است ابو عبد الله محمد نخاری  
روایت از جابر گوید که گفته است من پدرم و برادر مادرم  
از اصحاب بیعت عقبه ایم و ابو الحسین مسلم بن حجاج از جابر  
روایت میکند گفته است که هفتاد غزای رسول الله علیه السلام  
کرده ام از غزاه بدر و احد بدرم ما را منع کرد چون بدرم را کشند

گشتند دیگر از غنا نماندم جابر از سواری رسول الله است علیه  
السلام مناقب وی بسیار است اخلاص مردل بیناشد در تاریخ  
ثالث و سبعین در مدینه فوت شد نمود و چهار سال عمر داشت  
**هفتم حفاظ احادیث** عبدالله بن عمرو بن عاص است اکثرنا  
این در تفصیل فقها یاد کرده شده است در حفظ و ضبط احادیث  
نزدیک بابوهرین است احادیث در یاد داشته اما تیز از  
هفتصد حدیث روایت نکرده است سبب روایت ناکردن  
اش در تفصیل ابوهرین یاد آورده شد **باب هشتم**  
در بیان احوال و اعمال و نسب و مدع عمر ائمه مذاهب است رضی  
عنهم و این برد و فصل است **فصل اول** در بیان ائمه مذاهب  
اربعه **اول امام ابوحنیفه کوفی** در سال هشتاد هجری از قرار  
رحم بدید اید ابوحنیفه نعمان بن ثابت الامام الفقیه در نسب  
این اختلاف می کنند اهل احادیث و امام شافعی رحمه الله گویند  
ثابت بن زوطان ماه است و ثابت ازاد کرده تیم الله است  
و نیم الله پسر ثعلبه است از جماعت حمز زینات که از جمله مشایخ

مبعان است

مبعان است و حمز بر شمر و روش بود و گویند که از اهل کابل  
و بابل است بند بنی تیم الله است تیم الله ثابت را ازاد کرده  
و مسلمان شد بعد از آن امام اعظم ابوحنیفه بوجود آمد اما اسمعیل  
حماد بن ابوحنیفه گوید من اسمعیل بن حماد بن نعمان بن ثابت بن  
نعمان بن مرزبان ام از ابناء فارس و حر لاصل والله بر ما فرمان  
هیچ کس بجهت خداوندی واقع نشده است **امام اعظم میانه**  
قد و خوب صورت و شیرین سخن و نرم دل و خوش زندگانی  
و شفقت ناک و جوانمرد بوده است امام شافعی گوید که از امام  
مالک بر سید اند ابوحنیفه را دیدی گفته است دیدم **امچنانک**  
اگر با تو ساعتی مضاحبت می کردی دیگر از وی جدا نمی شدی  
و گفت که هر که میخواهد در علم دین داری همچو دریا شود ملازم  
امام اعظم ابوحنیفه کند و بعضی اصحاب امام شافعی امام  
ابوحنیفه را در مجلس امام شافعی تعصب نموده بنوعی یاد  
کرده است و امام شافعی شنید ان شخص را خشم کرده  
و از مجلس راند چنانک هرگز در مجلس دیگر راه نداده اند و **الحال**

ده بیت مدح امام گفته اگر در شرح فضل و مناقب امام اعظم  
مشغول شویم از غرض بازمانیم و این تمام نشود تحقیق و تصدیق  
کلام اینست امام اعظم رحمه الله در علوم دینیه عالم و کامل و عامل  
بود در زمان امام اعظم از اصحاب رسول الله علیه السلام چهار  
کس بودند انس بن مالک در بصره و عبدالله بن ابی اوفی در کوفه  
و سهل بن سعد ساعدی در مدینه و ابوالطفیل عامر بن واثله در  
و از اهل حدیث چندی دیگر بودند امام اعظم از ایشان حدیث  
روایت میکرده است اصحاب امام شافعی باین منکرند اهل  
حدیث و بعضی از اصحاب امام شافعی بر آن اند که امام اعظم سنی  
است و از مذاهب مختلفه منزه است و راست گفته اند اگر چنان  
نبی بودی او از امام اعظم در اطراف عالم چنین شهادت می یافتی  
و علماء اهل اسلام رجوع بقول او می کردند و اگر رضای باری تعالی  
با وی نبی بودی امام المسلمین نبی گفتندی ابو جعفر طحاوی  
در مذهب امام اعظم کثانی جمع کرده است و عقیده ابو حنیفه  
نامیده نامیده است هرگز دانستن اوصاف و احوال و افعال امام

اعظم با بیستی نظر در آن کتاب کند امام اعظم رحمه الله علم را از  
حماد بن ابی سلیمان و ارسطاء بن ابی ربیع و از اباسحق بیهقی  
و از محارب بن دثار و از هیشم بن حبیب و محمد بن مکنذ و نافع که  
ازاد کرده این عمر و است و هشام بن عرو و سماک بن حرب  
خوانده است از امام اعظم روایت کنند عبدالله بن مبارک و کعب بن  
جراح و برید بن هارون و علی بن عاصم و ابویوسف قاضی و محمد بن  
حسن شیبانی و بسیار علمای دیگر امام اعظم در زمان ابومنصور  
از کوفه بیفداد آمد بسبب آنکه در زمان مروان بن محمد امام را  
بقضاء کوفه دعوت کردند امام قبول نکرد حبس کردند روز  
در حبس بماند هر روز ده چوب می زدند صد چوب زدند  
وده روز حبس کردند راضی نشد آخر از حبس بیرون کردند  
بیفداد آمد در آن ایام ابومنصور بعراق و ایل گشت امام را  
بقضای عراق دعوت کرد امام باز قبول نکرد ابومنصور سوگند  
یاد آورد که البته امام را قاضی کند و امام سوگند بیاد آورد  
که هرگز قاضی نشود آخر منصور هم امام را در حبس کرد

اخرا لامام در حبس فوت شد وقاضی نشد **ش**  
بوحنیفه قضا نکرد بمرد تو میری اگر قضا کنی تاریخ وفاتش  
خمسین و مایه است و عمرش تمام هفتاد اند در بغداد در کورستان  
خیزران دفن کردند از شرق عالم تا غرب عالم بعلم دینی و فتوای  
دنیوی و اخروی امام اعظم فایده می گیرند اللهم ارضه وارض  
عنه محمد وآله و از اصحاب امام اعظم در وعین براند در عالم مشهور  
و معروف و این هر دو امامان اند مقبول القول و مفتیان اند **باب**  
دینی و آخرت فتوی ایشان عند الله مقبول است **سؤال**  
اگر احنیفه مذهب پرسند که ابوحنیفه بر مذهب چه کس  
بود **جواب** باید گفت که امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله بر مذهب  
حامد بن سلمان و وی بر مذهب ابرهیم مخفی و وی بر مذهب  
علقمه و وی بر مذهب ابوهریر و وی بر مذهب سیدالابرار  
محمد رسول الله علیه السلام و وی بر مذهب ابرهیم بنی علیه  
السلام و وی بر مذهب نوح عم و وی بر مذهب شیب بنی عم  
و وی بر مذهب آدم صبی علیه السلام و وی بر مذهب جرطل

دوی بر مذهب میکایل و وی بر مذهب عزرائیل و وی بر مذهب  
اسرافیل علیهم السلام و در تابعین باری تعالی و اسرافیل سرسیت  
غیر از واجب الوجود از ان کاهی نه و الحمد لله وحد **امام ابو یوسف**  
یعقوب بن ابرهیم بن حبيب بن خنیس بن سعد بن نجاش  
معاویه بن سلیمان بن خلیفه **امام ابو یوسف** و ابو اسحق الشیبانی  
وسلیمان التیمی و یحیی بن سعید انصاری و سلیمان اعمش  
وهشام بن عرو و عطاب بن سائب و محمد بن یسار و لیث بن سعد  
و امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیهم اجمعین با هدیگر دیدند  
و امام محمد بن حسن شیبانی و بشر بن ولید الکندی و علی بن محمد  
و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و احمد بن منیع و دیگر افاضل از  
امام ابو یوسف روایت کرده اند در بغداد ساکن شد بود موافق  
هادی هرون الرشید را قاضی شد اول نام قاضی القضای و پرا  
نامیدند در اهل اسلام و در علم فقه و حدیث بی نظیر بود در  
تاریخ سنه ثلث و عشرين و مایه بوجود آمد و در اثنین و ثمانین  
و مایه فوت شد شصت و یک سال عمر داشت **دوم اصحاب**



امام اعظم ابوحنیفه ابو عبدالله محمد بن حسن بن فرقد شیبانی  
است اصل از دمشق است از دیه خوزنا بدرش بعراق رفت و امام  
مهر در واسط بوجود آمد و در کوفه تربیت یافت از امام اعظم  
ابوحنیفه و مسعر بن کدّام و ثوری و مالک بن مغول خواند است  
این جمله هر یک را دیدند و محمد بن حسن از مالک بن انس  
و از ابو عمرو و از اوزاء و از ابو یوسف القاضی فایده گرفته و از  
جهت علم چیزی نوشته است مدتی در بغداد شد محمد بن  
ادریس شافعی و هشام بن عبیدالله رازی و ابو عبید قاسم بن سلام  
و اسمعیل بن توبه و علی بن مسلم و غیرهم از امام محمد شیبانی روا  
کرده اند بی گفته است از پدرم سی هزار لقه میراث یافتم از یک  
جمله پانزده هزار لقه در تحصیل علم خود شرف و پانزده هزار  
در تحصیل علم حدیث و فقه خرج کردم و فرمود که سی سال  
و چیزی که ملازمت امام مالک کردم آخر در رای بروی غلبه  
کردم و در مدح امام محمد شیبانی امام شافعی رحمهما الله تعالی  
بی مبالغه کرده است آخرها رون الرشید امام محمد را برهستند

قضا دعوت کرد و خراسان ۴۲ برد در ری فوت شد در شهر و رامین  
دفن کرده اند در تاریخ سنه اشین و ثلثین و مایه بوجود آمد  
و در سنه تسع و ثمانین و مایه فوت شد و پنجاه و هفت ساله  
بود دوم این مذهب امام شافعی است ابو عبدالله محمد بن ادریس  
بن عباس بن عثمان بن شافع بن سیاب بن عبید بن عبد یزید  
بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف قریشی مطلبی شافع بنصره  
رسول الله رسید بعد از مسلمان شدن پدرش و پدرش که سنه  
است روز بدر در زیر علم بنی هاشم بود اسیر شد و نفس خود را  
خرید آخر مسلمان شد امام شافعی در غزه بوجود آمد در تاریخ  
سنه خمیسین و مایه از غزه بکه بردند دو ساله بود بعضی گویند  
در عسقلان بوجود آمد عسقلان دیهیم است در نزد یکی غزه  
و بعضی گویند در یمن بوجود آمد امام مالک بن انس و امام محمد بن  
حسن شیبانی و ابرهیم بن سعد و سفیان بن عیینه و داود بن  
عبد الرحمن و عبد العزیز بن محمد الدرّ و ردی و عبد العزیز  
بن ابی سلمة الماحضونی و محمد بن علی بن شافع این همه هر یک را دیدند

و صحبت کرده سلیمان بن داود هاشمی و احمد بن حنبل و ابوتور برهیم  
بن خالد و حسین بن علی الکرابی سیحی بن محمد زعفرانی از امام  
شافعی وایت کرده اند و گفته که امام الدنیا و عالم است در روی  
زمین اندر زمان خود باری تعالی ان مقدار علم و فضیلت و کرامت  
که با امام شافعی روزی کرده است بهیچ کس و اندید است نه  
در زمان شافعی و نه در بعد ان و همه علماء اسلام و مشایخ کرام  
ورع و زهد و جوانمردی و خوب سیرت و علوهت امام شافعی  
اتفاق کرده و مسلم داشته اند عبدالله بن احمد بن حنبل گوید  
پرسیدم از پدرم شافعی کیست که دایم می شنوم که دعایم کنی پدرم  
گفت ای پسرم شافعی کسی بود که چون افتاب در روز و صحت  
در آدجی ابوتور بن زعمر گوید هر که پندارد که در علم و فصاحت  
همچو شافعی بعد از وی بیند دروغ پنداشته است چندان  
که امام شافعی در قید حیوة بود ز طیر نداشت بعد از وفاتش  
عوض پیدا نشد و نخواهد شد در تاریخ سنه خمس و تین  
و مایه بغداد آمد و دو سال در بغداد بشد بعد از ان بمکه

۱۷۰  
آمد و مایه در مکه بشد بعد از ان بمصر آمد چندانک مقدر بود  
در مصر بود و در مصرفوت شد در سلخ رجب سنه اربع و مائت  
پنجاه و چهار ساله بود مابین وفات امام اعظم و وفات امام شافعی  
رحم پنجاه و چهار سال است والله اعلم **سوم ایته مذاهب** ابو  
عبدالله مالک بن انس بن عاصم بن عمیر بن حارث بن عثمان  
بن حیثل بن عمرو بن حرث است از بنی حمیر بن سبا امام  
حجاز بود علماء اهل فقه و اهل حدیث بوی افتخار می کرده اند  
امام مالک علم را از محمد بن شهاب زهیری و یحیی بن سعید  
انصاری و از نافع که آزاد کرده عبدالله بن عمر است و محمد بن  
المکندر و هشام بن عروق بن زبیر و زید بن اسلم و سعد بن  
ابی سعید و مخزومه بن سلیمان و ربیع بن ابی عبدالرحمن  
آخر کرده است و بسیار کس از علماء دین از امام مالک علم خوانند  
و در باب دینی فتوی داده اند از ان جمله امام شافعی و محمد بن  
ابرهیم ابن دینار و ابو هاشم و فیر بن عبدالرحمن و ابو عبدالله  
عبدالغیز بن ابی حازم و جماعت بسیار غیر از انها گویند که در

زمان امام کتاب علوم اندک بود چندان سعی کرد که بی شمار گشت  
**حکایت** ابو بکر عبدالله صغار گوید در صحبت امام مالک رسیدم  
از ربیع بن ابی عبدالرحمن نقل کرد خواستیم سخنها رسقه بن ابی  
عبدالرحمن رد کنیم امام مالک فرمود که خفته کی جواب شما ده  
گفتم عبدالرحمن در کجاست امام گفت بر طاق در خواب است  
بیدارش کردند در مجلس آمد گفتم ربیع تو بی که مالک  
از تو نقل میکند گفت اری گفتم در نفس تو حظ یعنی لذت و نصیب  
علم نیست مالک را از تو بهره علم چون رسید گفت نشیده  
مشقایی از دولت از خروار علم تراست امام مالک علم را بیسی تعظیم  
می کرده است و در باب دین سعیهای حدیثی نموده است تا آنکه  
که بی ادب دست هیچ سخن نمی گفته است هرگاه که حدیث نبوی  
اقدام می نموده است اول تجدید وضو می کرده و دستار و جاک  
با تکلف هر چه که داشته می پوشیده و طیب بر خود می پاشیده  
و ریش شانه کرده و با وقار و تمکن بر صدر نشسته بعد از آن آغاز  
حدیثها بنوی علیه السلام می کرده است **حکایت** روزی

۱۶۱  
امام مالک از در بنی حازم می گذشته است بنی حازم نشسته  
با ما تکلف کرده که بنشینید امام فرموده است من چنین جایها  
با حدیث رسول الله نمی توانم نشست **حکایت** امام شافعی  
فرموده است از در امام مالک می گذشتم اندر مدینه و امام مالک  
با تکلف و وقار در در بود و اسبی خراسانی و استری مصری در  
در امام بسته همان که ما را دید گفت این هر دو را بتو بخشیدم  
گفتم از این یکی بهر تو نگاه دار سوار شوی گفت من شرم می دارم  
در جای بی سوار شوم که قبر محمد رسول الله علیه السلام در آن جا  
باشد و سیم چاروای من بر آن جا رسد مناقب امام مالک بیرون  
از حساب است قصه منصور بطلاق مکره با امام مالک و باها  
الرشید از مدینه بیرون آمدن اینها مشهور اند اگر یگان  
یگان تقریر کرده شود از مناقب هر یکی سند و قها پر شود و آخر  
نشود در تاریخ سنه خمس و تسعین هجری بوجود آمد و در سنه  
تسع و سبعین و مایه اندر مدینه فوت شد در هشتاد و چهار  
ساله در مابین امام مالک و امام شافعی بهمها الله بع عت سات

وما بین امام اعظم و امام مالک نعم الله لهما سالست **چهارم**  
**ایممه مذاب** ابو عبد الله محمد بن حنبل است نسب اش  
بیشتر بیاد آمد این امام لعده شهنه بنام جدش دارد عالم  
فاضل و در علم حدیث کامل و معتدل است در عصر خود امام و صالح  
بود علم را از امام شافعی و امام مالک و امام ابو یوسف قاضی  
و غیر از ایشان از بسیار علماء دین پرور اخذ کرده است و بیست  
کس هم از امام احمد حنبل خواند و بصد دفتوی و اجتهاد رسید  
اند در تاریخ سنه اربع و ستین و مایه بوجود آمد و در ماه  
ربیع الاخر سنه احدی و اربعین و مائین فوت شد در بغداد  
هفتاد و هفت ساله بود برین مابین وفات امام مالک و امام  
احمد حنبل و دو سالست و الله اعلم و در مابین امام اعظم و امام  
احمد حنبل نعم الله صد چهل پنج ماه لوق سالست و در مابین  
امام شافعی و امام احمد حنبل نود یک سالست و الله اعلم  
**فصل دوم** در بیان احوال و عمر و وفات ایمه احادیث  
است و ایشان شش اند **اول** امام مالک بن انس است **ص**

۱۷۲  
کتاب مؤطا در علم حدیث پیشتر ازین با ایمه اربعه مذاهب هر پنج در باب  
این عزیز زیاد آوردنی بود نوشته شد **دوم** ایمه احادیث ابو عبد الله  
محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن مغیره بن یزید ربه جعفی و نخاری است  
کویند جعفی بهمان می گفتندی که جدش آتش پرست بود دست یاب  
نخاری بگرفت و مسلمان شد و میان از جعف بود اما والی نخارا بود  
همان دم که مغیره مسلمان شد بنام جعف نسبت کردند و جعفی  
بر صیفه کرسی و جعف نام پدر قبیله است در یمین جعف بن سفل  
مدحج و شیخ نخاری ده ساله بوده بطلب علم هوس کرده و در  
یازده سالگی خدمت علما و مشایخ رسید در هر جای که عالی  
و محدثی می شنید سعی می کرده و خدمت وی رسید و وی  
رسید است در خراسان و عراق و شام و مصر و حجاز رفته است  
علم را اکثر از مشایخ و حفاظ احادیث بنوی میخوانده است مثله  
مکی بن ابرهیم بلخی و عبدان بن عثمان مروزی و عبید الله بن موسی  
العقبسی و ابو عاصم الشیبانی و محمد بن عبد الله انصاری و محمد بن  
یوسف الغبرتانی و ابو نعیم فضل بن د و کیس و علی بن مدینی و احمد

بن حبل و محی بن معین و اسمعیل بن ابویونس مدنی و غیر از اینها در هر  
جاکه می شنید البته خدمت ایشان می رسید و کسب کمال میکرد است  
اما فربری گوید کتاب صحیح بخاری را نود هزار کس از بخاری شنید  
و خواندند اند این زمان غیر از من هیچ نیست که از ابو عبد الله محمد بن  
اسعیل بخاری روایت کند و لحاله هن هیچ کس نیست غیر از فربری  
که کتاب صحیح بخاری را با اسناد درست بشیخ بخاری رسانید است  
هشتاد و نه هزار و نهصد و نود و نه عزیز که کتاب صحیح بخاری را  
رشیخ بخاری خوانده و شنیدند اند همه برفقه اند هیچ نام و نشان  
ایشان نماند غیر از فربری ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری گوید  
احادیث صحیح بخاری را از ششصد هزار حدیث بد آورده ام و هر  
حدیثی که می بایستی نوشت تا دو رکعت نماز نمی گزاردمی نمی نویسم  
**حکایت** شیخ بخاری ببغداد رسید و ایتمه احادیث که در بغداد  
اند اتفاق کرده و صد حدیث را متن و استاد تعیین کرده مثلا هر متنی  
اسناد دیگر و هر اسنادی را متن دیگر نوشته و بدست ده کس داده  
و فرموده اند در مجلسی که محمد بخاری در آن باشد این نوشته بروی

عرض

عرض کنید مجلس اهل علم کرده اند و اصحاب احادیث حاضر آمد یکی از آن  
ده کس نوشته خود را عرض کرده امام محمد بخاری جواب نداده دیگری  
و دیگری تا این ده نوشته خودشان را ایشان یکا زنبوت عرض کرده  
چون صد حدیث با ساینده غیر واقع تمام شده است امام محمد بخاری  
از اول آغاز کرده و فرمود که اسناد ده حدیث تو عرض کردی اینست  
و خواند و دیگری را فرموده ده اسناد که تو عرض کردی حدیث اینست  
و اساینده و احادیث را با کلیه کما هو حقه بخار ساینده است چون  
علماء بغداد کمال ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری دانسته اند  
بفضل وی اعتراف آورده اند مناقب وی خیر است نی کران از آن  
نخرا ندی که آمد بخیر یان در سیزدهم ماه شوال روز جمعه بعد از نماز  
جمعه تاریخ اربع و تسعین و مایه بوجود آمد و شب عید فطر در شهر  
خرتنگ که بسم قند نزدیک است فوت شد تاریخ سنه ست و چهل  
و مابین شصت و یک سال و یازده ماه و هفت روز عمر داشت **سوم**  
**ایتمه احادیث** ابو الحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری است  
بطلب علم عراق و حجاز و شام و مصر رسید و ملازمت علما که ه

در آن جایها بود اند کرده مثل یحیی نيسابوري و قتيبة بن سعيد و  
واسحی بن راهویه و علی بن جعد و احمد بن حنبل و عبدالله تواریری  
و شیرخ بن یونس و عبدالله بن مسلمة القصبی و حرمله بن یحیی و خلف  
بن هشام و غیر اینها در هر دیاری که او از عالم ربانی می شنید در  
وی می سید و احادیث نبوی را علیه السلام ازین علما که یاد آورده  
شد خواند و شنید است و از امام ابوالحسین مسلم بسیار عالم خواند  
و فایده مند شد اند اگر ایشان را نیز با کفایت و نام یاد آورده شود بتطویر  
انجامد از ارواح ایشان مدد باید خواست علیهم الرحمة و الرضوان  
امام مسلم می فرماید که سند صحیح را که تصنیف کرده ام از بی صد  
هزار حدیث که از استاد خواند و شنیدم اختیار کرده و نوشته  
ابوعلی بن علی نيسابوري گوید در روی زمین از احادیث نبوی صحیح  
تراز کتاب مسلم بن حجاج اگر گویند هست نظر کرده باشد امام  
احمد بن سلمه گوید دیدم ابو زرعه و ابو خاتم را در خدمت مسلم بن  
حجاج می رفتند هر صحیح احادیث ابو عمر و محمد بن احمد بن حمدان  
حیری گوید از ابو العباس بن عقده پرسیدم که ابو عبدالله محمد بن

اسمعیل بخاری عالم است ابوالحسین مسلم گفت هر دو عالمند باری چند  
پرسیدم جواب داد آخر گفت یا اباعمر و در شام بخاری را غلطی  
افتاده است یکی را در جای بی بکنیت یاد کرده است بازان شخص را  
در جای دیگر بنا مش بیاد آورده پیدا شده هر یکی علی حدیث شخصی  
است اما مسلم راه کن این نیست محمد بن یعقوب اخزم کویدر کلام  
که بخاری می گفته است در معنی آن کلام اندکی فوت می شده است  
اما مسلم هر کلام که می گفته است معنی آن حدیث اثبات می کرده  
انگاه می گفته است و مناقب ابوالحسین مسلم بن حجاج از حدیث <sup>راست</sup>  
چون تمام نتوان بیان کرد بدعا یاد آوردن بهتر **چهارم ائمه حدیث**  
بود آرد سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن  
عمران الازدی السجستانی بهر خواندن و شنیدن احادیث نبوی  
علیه السلام بسی سفر کرده و عراقین و خراسان و شام و مصر <sup>سید</sup>  
و از علماء اینها خواند و احادیث نبوی را نوشته از مسلم بن ابیهم  
و سلیمان بن حرث و عثمان بن ابی شیبه و ابوالولید طیبانی و عبدالله  
بن مسلمة القصبی و مسدد بن مرهد و یحیی بن معین و احمد بن حنبل

وقتی بن سعید و احمد بن یونس و غیر ازینها در هر جای که اواز  
علما و اهل حدیث می شنید البتہ خدمت وی رسید و فایده  
می گرفته است و از ابوداود سلیمان بسیار کس حدیثها خوانند و شنید  
اند اول پسر خود عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث و ابو عبد  
نسائی و احمد بن محمد بن خللال و ابو علی محمد بن احمد بن عمرو اللؤلؤی  
چنانکه ابوداود در روی زمین سفر بسیار کرد کتابش مانند وی  
در بیسی مملکتها رسید است چون کتاب جمع کرد بصره آمد و مدتی  
در بصره ساکن شد بعد از آن بیغداد آمد و کتاب را اشکار کرد و سنن  
ابوداود نامید اهل بغداد ملازمت وی می کرده و از کتاب سنن  
ابوداود حدیثها نقل کرده و روایت می کرده اند اخلاص کتاب را با  
احمد حنبل عرض کرده و اجازت خواسته امام احمد بسندید و حسین  
کرده اجازت فرموده است که از ابوداود روایت کنند ابوبکر بن  
داست گفته است ابوداود گفت که پانصد هزار حدیث نوشتم و از آن  
جمله چهار هزار و هشتصد حدیث بر گیرندم و نوشتم و سنن نام  
کردم و فرموده است از جمله احادیث که درین کتاب است چهار

بس است

بس است کسانی را که در قید دین داری اند **مکی قوله علیه السلام**  
انما الاعمال بالنیات **دوم قوله عم** لا یكون المؤمن مؤمنا حتی یرضی  
لاخیه ما یرضی **سوم قوله عم** من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعینه  
**چهارم قوله عم** ان الحلال بین و ان الحرام بین و بینهما متشابهات  
لا یعلمهن کثیر من الناس من اتقی الشبهات للحارم و من وقع فی الحرام  
کالرعی یرعی حول الحمی و شک ان یرتع فیه الا وان لکل ملک حمی الا ان  
حمی الله محارمه ابوخللال گوید ابوداود سلیمان بن اشعث فرید عصر  
بود در زمان خود هیچ احد بعلم از وی پیش روی نکرده است  
اما مینا اگر مینا ابرهیم اصفهانی و ابوبکر بن صدقه از ابوداود سلیمان  
سجستانی راهمیشه یاد میکرده اند که در زمان خود مانند اند  
ابو سلیمان خطابی گوید در علم دین هیچ کس مثل کتاب سنن ابو  
داود سلیمان بن اشعث تصنیف نکرده است چنانکه این کتاب  
در نزد جمهور قبول افتاده است در اختلاف مذاهب دیگری  
نه اما این قدر هست که طبقات علما متعدد و متفاوت است  
هر یکی را مشربی هست هر چه که علماء عراق و مصر و مغرب اند

بلك اكثر بلاد مسلمانان سنن ابو داود را اختيار کرده اند وخواندن  
و شنیدن آن زياده مشغول اند و هر چه که علماء خراسان و ماوراء النهر  
و شام اند زياده رغبت بکتاب ابو عبد الله محمد بخاري و کتاب ابو الحسين  
مسلم را کرده اند اين اعزاي کويد کسی که قران مجيد خواند باشد و سنن  
ابو داود شنيد باشد ديگر بعلم احتياج ندارد اين عزيز را مرتبه و بزرگ  
بیش از اوست که بخين مختصر است کجائش يابد تاريخ سنه اثنین  
و مائین بوجود آمد و در شانزدهم ماه شوال در بصره فوت شد تاريخ  
خمس و سبعين و مائین هفتاد و سه ساله بود **پنجم آئيه احاديث**  
ابو عیسی محمد بن عیسی بن سون بن موسی بن ضحاک سلی ترمذی است  
اصل وی از مرو زاست در ایام لیت بن سنان پدر وی که سوره  
بن موسی است از مرو ز ترمذی آمد ابو عیسی مرد فقیه بود علم  
حدیث را از قیبه بن سعید و از اسحق بن موسی و محمود بن عیلات  
و سعد بن عبد الرحمن و محمد بن یسار و علی بن حجر و احمد بن منیع و محمد بن  
مشفی و سفیان بن وکیع و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاري و غیرم  
از علماء اهل اسلام خواند و شنید و بسیار از علماء و فضلاء اهل

یقین

یقین از ابو عیسی ترمذی حدیث روایت کرده اند مثل احمد بن  
محمد بن محبوب المجوبی و المروزی و بسیار فایده هست در صحیح  
ترمذی که در دیگر کتابها نیست مثل آنکه هیچ تکرار ندارد و وجوب  
استدلال حدیثها حسن و غریب و جرح و تعدیل هست و در آخر کتاب چیزی  
نوشته و کتاب العلیل نامید و بسیار فایده های خوب در آن کتاب العلیل  
درج کرده تا در نظر نیارند خیر دارند ابو عیسی ترمذی کويد  
این کتاب که تصنیف کردم اول بعلماء حجاز بعد از آن بعلماء عراق بعد از آن  
بعلماء خراسان نمودم همه قبول کردند کويد که در هر خانه که جامع  
ترمذی باشد کویا که در آن خانه بیغام بری است دایم باهل آن  
خانه در سخن است دهم ماه رجب شب دوشنبه در ترمذی  
وفات یافت **ششم آئيه احاديث** نسایی است ابو عبد الرحمن  
احمد بن شعیب بن علی بن جبر بن سنان النسایی از فقها است  
ابو عبد الله نيسابوري کويد شنیدم از ابو علی حافظ گفت که  
چهار عالمند در علماء اهل اسلام و اول ابو عبد الرحمن نسایی را یاد  
کرد این عزیزم در خدمت علماء و مشایخ بسی رسید و حدیث بنویس



از قتیبه بن سعید و اسحق بن ابرهیم و حمید بن مسعود و علی بن  
خثرم و محمد بن عبد الله علی و حرث بن مسکین و هناد بن سري و محمد بن  
بشار و محمود بن غیلان و ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی و غیر  
ازینها از علما و مشایخ خوانند و شنیده است و از نسایی هم بسیار  
کس احادیث بنوی را علیه السلام خوانند و شنیده اند ابوالقاسم  
طبرانی و ابوجعفر طحاوی و محمد بن هارون بن شعیب و ابوالمیمون  
بن راشد و ابرهیم بن محمد بن صالح بن سنان و غیر ازینها از علما  
و فضلا بسیار کس حدیث خوانند و شنیده اند شیخ نسایی عالم  
و دین دار و صالح و پرهیزکار بود **حکایت** حرث بن مسکین  
در مصر قاضی بوده اما در میان وی و شیخ عبدالرحمن نسایی  
کدورتی بوده حرث اشکارا در مجلس نسایی نمی آمد است و لیکن  
پنهانی می آمد است و از وی حدیث می شنید است در تاریخ  
سنه خمس عشره و مائتین بوجود آمد و در ثلث و ثلثمایه اندر  
مکه وفات یافت اما عمر ترمذی در تاریخ بوجود آمد و معلوم  
نیست توقع از علما و مشایخ و اهل تواریخ هر کرام معلوم است

۱۶۷  
برسبیل تبرک درین مختصر بنویسند چون از تواریخ ایام مذاهب  
اربعه و ایام سه احادیث فراع یافتیم آغاز بهماقت و تواریخ ایام  
سبعه کنیم که بعلم و دیانت مشهور اند و کتابها این شش خوانند  
و شنیدند و بباقی تصنیفها علماء دین و فضلاء اهل یقین راجع کرده  
و در اطراف عالم علم احادیث و تفاسیر و اصول و فروع بسعی ایشان  
شهرت یافته است اول ایشان که ایام **سبعه** گویند ابوالحسن علی بن  
عمر دارقطنی و بغدادی است در تاریخ سنه ست و ثلثمایه در  
ذی القعد بوجود آمد و در خمس و ثمانین و ثلثمایه در ماه  
ذی القعد فوت شد هفتاد و نه ساله **دوم ایام سبعه**  
ابوعبدالله بن بیع یفسا بوری در تاریخ سنه احدی و عشرين  
و ثلثمایه در ماه ربیع الاول بوجود آمد و در سنه خمس و ثمانین  
در ماه صفر فوت شد هشتاد و چهار ساله **سوم ایام سبعه**  
ابومحمد عبدالغنی بن سعید الازدی از حفاظ مصر بود در  
تاریخ اشین و ثلثین و ثلثمایه در ماه ذی القعد بوجود آمد  
و در ماه صفر سنه تسع و اربعه فوت شد اندر مصر هفتاد و

ساله **چهارم ائمه سبعة** ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانىست  
در سنه اربع وثلثین وثلثمایه بوجود آمد و در صفر سنه ثلثین  
و اربعمائه فوت شد در اصفهان نود و شش ساله **پنجم ائمه سبعة**  
ابو عمر بن عبد البر نمری که حافظ اهل مغرب است در ماه ربیع الاول  
سنه ثمان و ستین و ثلثمائه بوجود آمد و در ماه ربیع الاخر سنه  
ثلث و ستین و اربعمائه در شاطبه فوت شد نود و پنج ساله شاطبه  
شهرست از توابع اندلس اندر مغرب **ششم ائمه سبعة** ابوبکر  
احمد بن حسین بیهقی است در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه بوجود  
آمد و در ماه جمادى الاول سنه ثمان و خمسين و اربعمائه فوت شد  
در نيسابور بیهقی بردند و دفن کردند هفتاد و چهار ساله  
**هفتم ائمه سبعة** ابوبکر احمد بن علی الخطیب بغدادی است  
در جمادى الاخر سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه بوجود آمد و در  
ذی الحجه سنه ثلث و ستین و اربعمائه فوت شد در بغداد  
هفتاد ساله و پنج ماه **امام محمد بن محمد غزالی طوسی غزالی**  
دیهی بوده است از دیهها طوس نسبت بان دیه می کرده اند

و روایت

و روایت دیگر در او آن تحصیل امام مادرش اندر مدرسه بهم می  
ورسیهان می رسید و فروخته و کاشی پسرش از بهاء رسیهان  
می کرده تا احتیاج بجهة مدرسه نماید و لقمه وقف خورده تا روشن  
دل گردد بدان سبب غزالی بتشدید را گویند القصة عالم عامل  
کامل است فرید عصر و حیدر ده است در علوم شرعیه تصنیفها بسیار  
و در علم مشایخ تا لیفها دارد گویند در علوم ظاهریه و باطنیه نود و  
نه کتاب تصنیف کرده است و همه مقبوله علماء دین است فقه را  
از امام الحرمین ابو المعالی جوینی خواند و بطلب علم دین بخدمت  
بسیار علما و مشایخ و اهل طریقت رسید و کسب کمال کرده است  
و در جاه دنیوی آن مرتبه که بوی روی شد هیچ عالم و فاضل را  
نشده است اخلاص بارادت همه را ترک کرده و راه دین داری  
و برهیز کاری برگزید و در آن حال هم مرتبه تمام حاصل شده است  
به تحصیل علم و عمل بخدمت علماء خراسان و عراق و حجاز و شام  
رسید آخر باز خراسان آمد در ماه جمادى الاخر سنه خمس  
و خمسمائه فوت شد در طوس اللهم ارحمه و جمیع من تقدمه

ومن تأخره من العلماء الكرام وصلى الله على محمد وآله واصحابه الي يوم  
القيام **باب** ————— **نم** در تفصيل  
مشاهير مشايخ طبقات بر پنج مرتبه شيخ عالم رباني و محقق عمدي  
ابو عبد الرحمن سلمو شيخ الكل سلطان الواصلين قدوة المحققين  
علاء الملة والدين شيخ علي بن حسام الدين حسين قدس الله بها  
بصحت رسانيد و تحقيق دانسته بعض از مشايخ طبقات نبوك  
قلم آورده اند اين كينه از نسخه آن دو غير نزد رين مختصر ثبت كرد  
تا چون نظر اقتدا ز ارواح شريفه آن دو غير نرمد خواهند |  
ابو اسحق ابراهيم بن ادم بلخي است از امير زادگان بلخ بود مكر روز  
غم شكار کرده جانوري در شكارگاه افتاده و ابراهيم در تي اسب  
تاخته و از ميانه بيرون رفته و بصحرا تنها افتاده آواز شنيد  
كه اي ابراهيم تو بهر اين آفريد شده و يا خود بهر اين چنين فرمان  
برداري در عقب اين آواز ديگر از غاشيه زين است خود شنيد  
كه نه بهر اين آفريد شديم و نه چنين كارها فرمان برداريم هملك  
لحظه كه از دو جانب ابراهيم اين آواز شنيد از اسب فر و آمد و چو

از چوپانها پدرش پيش خواند و اسب و هر چه داشت بخوبان زد  
و هر چه كه در بر چوپان بود پوشيد و بصحرا افتاد و تا بلكه شده  
سيان ثوري و فضيل بن عياض در مكه بردند در صحبت آن دو غير  
رسيد تا آخر عمر از ايشان جدا نشد چون اجل نزيك آمد از ايشان جدا  
شد و بشام آمد و در ولايت شام فوت شد در نواحي طر بلوس كوهي است  
جبل اقرع خوانند در دامن آن كوه در ساحل درياد فن كردند كسب  
هيچ ميخورد از هيچ كس توقع نداشت در آن زمان كه ترك دنيوي  
كرد و بصحرا افتاد مرد ي پيش آمد و وي را اسم اعظم آموخت  
و ناپيد شد بعد از آن حضر عليه السلام از آن حضر عم پيش آمد  
و گفت يا ابراهيم برادر مرد او بود كه تر اسم اعظم آموخت اين  
بشار كويد در صحبت ابراهيم بن ادم رسيدم و پرسيدم كه اول  
حال تو چون شد اين حكايه تقريي كرد ابراهيم در باب ورع كيب  
الشان بود ۲ ابو الفيزد و النون مصري است نام اش ثوبان  
بن ابراهيم است بعض كو نيد نام اش فيض بن ابراهيم است پدر  
ذوالنون از بني نويه بود سعادت ابد ي روزي شد ذوالنون

در عصر خود یکانه شد در علم و ورع و حال مانند نداشت در زمان طاعت  
المُتَوَكِّلِ عَلَى اللَّهِ در مصر بود حسودان بدانند پیشی کردند و خلیفه عن  
کردند خلیفه فرمود ذوالنون را از مصر بغداد آوردند چون نخلت  
خلیفه رسید و عطا آغاز کرد و بنصیحت مشغول شد مؤثر افتاد  
و خلیفه را خوش آمد و باعتبار تمام باز بمصر فرستاد بعد از آن هر چند  
خلیفه و عظیمی شنید ذوالنون را بیاد می آورد پرسید اندازد و  
النون دوست داشتن خدای تعالی را علامت چیست فرموده  
کردن نهادن فرموده محمد رسول الله است و پرسید اند خوار آدی  
کرام است فرمود خوار تر از آن نباشد راه نماند و نپرسد که  
بداند دیگر فرموده است معده که پر از خوردنی باشد در آن  
معده حکمت و علم و پرهیزکاری جای نگیرد و از توبه پرسید اند  
فرموده که توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت باید  
پرسید اند این مرتبه فقر تر از چه حاصل شد جواب گفته است  
در برتبه مصر می رفتم نگاه چکا و کی نابینا از اشیا نه اش برز  
افتاد فی الحال زمین شکافته شد و در وقت قدح یکی زرین بر آن بگذرد

دانه و دیگری سیمین بر آب آن چکاوک از آن هر دو خورده و سیر شد  
چون این حال بدیدم در حال از کردها پشیمان شدم و توبه کردم  
و بالکلیه توجه حضرت پروردگار کردم و ملازمت در کافه ریغ  
کردم حضرت رب الارباب قبول فرمود رد نکرد سجانه و تعالی هم  
عما یقول الظالمون ذوالنون در تاریخ دو لیست و چهل و پنج فوت  
شد **م** ابو علی فضیل بن عیاض خراسانی بعضی گویند در سمرقند  
بوجود آمد و بایبورد منشاء یافته و در مکه فوت شد در ماه  
محرم سنه صد و هشتاد و هفت **حکایت** فضل گوید فضیل  
عیاض اول در میان ابیورد و سرخس حرامی گری میکرده است  
مگر که در آن وقت جاریه دوست می داشته است شبی بطلب  
معشوقه میرفته ناگاه آواز قرآن خونی بگوش فضیل رسید  
کوش داشته این آیت را میخواند **قوله تعالی** الَّذِينَ  
آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ چون این آواز در گوش فضیل  
رسید ترک هوا و هوس معشوقه کرد و باز گشت بقرارگاه خود  
می آمد راه اش خرابه رسید پنهانی در آن ویرانه نظر کرد

دید چندی از بازرگانان جمع شده بعضی قصد بازگردن اند و بعضی  
منع میکنند و میگویند فضیل در راه است ما را غارت میکنند هماندم  
که فضیل این خبر از ایشان شنید از حرا میگری نیر و از آمدن همه کارها  
توبه کرد و رو بجهت الله کرد تا آخر اندر مکه و فوت شد شیخ ابوعلی  
رازی گوید بی سال با فضیل هم صحبت بودم هرگز وی را در خندانیدم  
تا آن زمان که پسری داشت فوت شد فضیل در خندان شد ما را  
عجب آمد پرسیدم جواب داد هر آنچه پروردگارم دوست  
دارد من هم دوست دارم **م** ابو محفوظ شیخ معروف بن  
فروزگرخی به مستجاب الدعوه بود از موالی علی بن موسی الرضا است  
در سال دو بیت هجری در بغداد فوت شد اهل بغداد میگویند  
قبر معروف کرخی تریاق محمد مجرب است شیخ سري سقطی بوده  
**حکایت** استاد ابوعلی دقاق گوید پدر و مادر معروف  
نصرانی بوده اند و معروف را بکشیش داده اند که تربیت  
علم نصاری کند کشیش پیش خواند و می گفته است بگو از الله  
ثالث ثلثه یعنی باری تعالی سومین سه است معروف میگویند

است هو الله الواحد لا احد هر چند که کشیش زده و رنجانیده  
گفتار کشیش نمی گفته است کشیش بغضب آمد و معروف را محکم  
لت کرده است معروف از استاد گریخته و زمانی ناپیدا گشته  
آخر ایمان آورده اما پدر و مادرش از رفتن معروف بغایت رنجیدند  
شده می گفته اند اگر معروف را بار دیگر میدیدی هر چند که وی را  
بوده است ما هم میگوئیم بعد از مدتی محبت پدر و مادر در دل  
معروف رسید و یاد آور مادر پدر کرد و بغداد رسید و بخانه مادر  
و پدر آمد و در زده است مادر و پدر را و از داده که کیست گفته معروف  
در حال در را کشاده و معروف در آمد پرسیدند بر کدام دینی  
گفته است بر دین محمد امین اما اینها هرگز دیده اند و کلمه شهادت  
در دل و بر زبان آورده بعد از آن معروف هر دو را خدمت ابو موسی  
رضارسانیده است شیخ سري سقطی به گوید معروف را بعد از فو  
شدن در خواب دیدم گوید در تخت عرش با ملائکه در هم است  
او از طرف پروردگار بملائکه رسید که کیست ملک جواب  
گفتند باری تعالی انا و بنا است باز او از رسید که این معروف

گرخی است از دوستی من بیهوش شده است بیدار من بیدار  
باید شد **۴** ابو الحسن سیری سقطی برادر مادرجنید است و استاد  
است و شاکر معروف کرخی است **حکایت** شیخ جنید گوید  
روزی خدمت سیری رسیدم و گریبان دیدم گفتم ای پدر چرا می  
گیری گفت امشب خواب بر من غلبه کرد چشم در هم کردم می بینم  
که جاریه از آسمان فرو می آید حسن نظیر پرسیدم از آن کیستی گفت  
آن ان کسم که اب سیرد کرده در کون خورده این تقریب کرد و کون  
پرو آب اویزان بود بر زمین زد کوزه بشکست بعد از آن آب سرد کرد  
نخورد باز شیخ جنید گوید شنیدم از شیخ سیری فرمود طریقی  
مختصر یافتم هر که آن طریق را گیرد باسانی در جنت شود پرسیدم  
فرمود هر که از کس خواهد و نستاند و هیچ اش نباشد که به کس بد  
باسانی در جنت شود باز شیخ جنید گوید عمر سیری سقطی بنود و  
هشت رسید هرگز بر پشت نخسپید در تاریخ دو بیت و پنجاه  
وهفت وفات یافت **۶** ابونصر بشر بن حارث الحافی در مر و بوجود  
آمد اما در بغداد ساکن شد هم در بغداد وفات یافت خواهر زاده

علی بن خشرم است **حکایت** سبب توبه کردن بشر این است  
که مکر در کوچها بغداد میرفته در راه مکتوبی دیده افتاده و نام  
باری بر او نوشته بشر آن مکتوب را از زمین برداشته و پاره عید  
خیزد و آن مکتوب را در آن نهاده و در شکاف دیوار کرده و پرفته  
در شب خوابی دیده که شخصی میگفته یا بشر تو نام من اگر می باشی  
من نیز ترادرد نیا و آخرت گرامی کرد انم ابو علی ذاق گوید روزی  
بشر حافی میگذاشت هر که می دید می گفت این مرد در سه روز  
باری طعام میخورد و شب بیداری میگذارد بشر شنید و گریان  
شد پرسیدند گریه ات بهر چیست جواب داد من در عمر خود  
شبی تا بصباحی سر نبرده ام ولیکن حق سبحانه و تعالی اندر دل  
مؤمنان چنان القا کرده است بشر گوید حضرت رسالت را  
علیه السلام در خواب دیدم فرمود یا بشر می دانی که این مرتبه بتو  
به چه چیز رسید گفتم نه یا رسول الله گفت متابعت سنت من کردم  
و بصلحا عمت می کردی و برادرانت نصیحت می کردی و اصحاب  
واهل بیت من دوست می باشی سزا این مرتبه کشتی بلال خواص

گوید در تیه بنی اسرائیل میرفتیم شخصی آمد و بمن همراه شد غالب ظنم  
بان رسید که خضرت گفت ای همراه بتو سوال دارم گفت پرس  
پرسیدم که در حق امام شافعی چه می گوئی جواب داد از او قاضی است  
گفتم در حق امام احمد حنبل چه می گوئی گفت مرد صادق است گفتم در حق  
بشر حافی چه می گوئی گفت بشر شخصی است که بعد از وی مانند نخواهد  
شد در تاریخ دو بیت و بیست و پنج فوت شد در بغداد **۷** ابو  
عبدالله حارث بن محاسبی بصری در علم و ورع و حال نظیر نداشت  
پدر وی قدری مذهب بود پدرش وفات یافت بحارث هفتاد  
هزار دینار میراث رسید هیچ قبول نکرد بر رسیدند گفت حضرت  
رسالت علیه السلام فرموده است **قوله عليه السلام لا يؤاثر**  
**اهل ملتين شئ** ابو علی دقاق گوید هرگاه که پیش درویشان طعام  
می آوردندی اگر در آن طعام خرمی بودی و حارث در آن  
جای حاضر می بودی و آغاز خوردن می کردی انگشته حارث بر  
میگردی از آن طعام نمی خوردی **حکایت** جنید گوید روزی  
حارث ابن محاسبی صاحب شدم دیدم علامت کرسنکی بر روی

ظاهر گفتم

ظاهر گفتم اشتها طعام داری گفت دارم بخانه بردم و طعام که از غریب  
دیگری برداشته بودم پیش آوردم لقمه از آن طعام اندر دهان  
نهادم چند که جهد کرد از کلو فرود نتوانست بردن فی الحال برخاست  
و از دهان آن لقمه بدر کرد بیند و برفت بعد از روزی باز قضا  
افتاد از من پرسید که آن طعام از کجا رسیده بود گفتم از غریب همسایه  
گفت باری تعالی را با من گریه است که آن چنان طعام را بمن رواندید  
آن چنان طعام را پیش درویشان میارند تاریخ دو بیت و چهل  
وسه فوت شد **۸** ابو سلیمان داود بن نصیر الطایبی از اکابر  
و افاضل روزگار بود شیخ واسطی گوید از داود نصیحت طلب کردم  
گفت از دنیا روزی دار و با من عید کن و از اهل بدعت بگریز چنانکه  
از درندگان می گریزند **حکایت** ابو علی دقاق گوید سبب  
توبه داود اینست که مکر روزی اندر کوچهای بغداد می گذشت از بزرگان  
بغداد مردی بود حمید طوسی می گفته اند سواری آمد و چاووشان  
در پیش فریاد من زده اند که از نظر حمید بروید چون داود این را  
را دید و از دنیا بیزار می نمود و گوشه اختیار کرد و توجه به باری تعالی

کرد و بعبادت مشغول شد شیخ یوسف گوید داود را از پدر بست  
دینار میراث شد در بیست سال همان آن دینار را خرج کرد پس  
۹ ابوعلی شقیق ابن ابرهیم بلخی از مشایخ خراسان است استاد حاتم  
اصم است از اولاد اغنیاء زمان بوده سبب توبه شقیق اینست که  
بجارت رفته است در سفر پدید یوی رسید و دید که شخصی جامه  
خواری پوشید و در پیش بئی نشسته و بزاری و سرکشاده ازین  
بت مقصود خود را درخواست میکند شقیق گفته ای غافل ترا  
پروردگاری نیست همه چیز قادر است هر چه خواهی از وی خواه  
از دست این چه کاراید که چنان روزی ده که از خزیننه وی هیچ  
چیز که نمی شود گذاشته و از بت مقصود طلب داری چون آن  
کافر از شقیق این سخن شنید جواب داد که اگر چنان می بودی  
تو سرگردانی نمی کشیدی در خانه خود می نشستی و همه کار  
تو تمام می کرد چون شقیق از آن کافر این شنید از خواب غفلت  
بیدار شد و طریق زاهدی پیش آورده ۱۰ ابو یزید طیفور بن  
عیسی بسطامی بود ابو یزید آتش پرست بوده آخر مسلمان

شد است

شد است سه برادر بوده اند آدم و طیفور و علی و هر سه عالم و زاهد  
و عابد و لیکن طیفور را مرتبه و جاه از هر دو برتر بوده پرسیدند  
از طیفور این مرتبه از چه یافتی گفته است از کرسی و برهنگی ابو یزید  
گفته است سی سال تمام هرگاه که روی بسوی قبله هر نماز می کردم  
چنان می پنداشتم که زنار در میان دارم این زمان خواهم برید باز  
ابو یزید گفته که اگر شخصی را بینید که در هوا پیران است دل بوی  
مدهید تا ندانید که فرمان برداری وی با امر معروف و نهی منکر و نگاه  
داشت حدود و اداء شریعت است اگر اینها را بجای آورد خود فبها  
و اگر یکی از اینها مخالفت کند از او بیزار شوید **حکایت** مکر  
در زمان ابو یزید شخصی بوده و شهرت بولایت داشته ابو یزید  
بخادم خود فرمود برویم آن عزیز را زیارت کنیم آمدند در مسجد  
یافته در آمدند با حضور بر او قبله نشسته اما صیوب طرف قبله  
انداخته چون ابو یزید خیر را دید سلام نکرده از مسجد بیرون  
آمد است پرسیدند حال چو است جواب گفته هر که رعایت  
ادب قبله نکند خدمت باری تعالی را چون شایسته خواهد بود



در تاریخ سنه احدی و ستمین و مائتین وفات یافت در شهر  
بسطام مد فو است در برابر تربه محل بن امام جعفر صادق عم  
ابو محمد سهل بن عبد الله التستری در زمان خود نظیرنداشت صاحب  
گرامات است نی شبه و نخدمت ذوالنون مصری رسید گفته  
سه ساله بودم با خالوم محل بن سوار در مسجد میرقم و شب تا بصبح  
بیداری شدم و با خالوم غازی کردم خالوم من میگفت یا سهل برو  
در خواب شود من بتو مشغول می شود من قبول نمی کردم بهم می  
روزی خالوم من گفت یا سهل پروردگار خود را در دل دار گفته بغ  
چون در دل دارم که وی هیچ جای نمی گنجد گفت هر روز سه بار اندر  
دل بگو بر زبان میار الله معی ناظری الله شاهدی شی چند چنانک  
فرمود کردم بعد از آن گفت یا سهل هر شب هفت بار بگو چنانکه فرمود  
گفتم بعد از مدتی گفت یا سهل هر شب یازده بار بگو اما مادام که چاک  
در تن است دایم از دل بیرون مکن تا فایده هر دو جهان ترا حاصل  
کردد سیالی چند ملازم شدم شیرینی ایمان بر ما پیدا شد سهل  
نشش ساله و هفت ماه بوده است بغت هاء دنیا ترک کرده غیر

ازنان چو چیزی نمی خورده است و دایم روزه می بوده آخر صحبت  
انی جیب حمزه بن عبد الله رسیده و مدتی با وی بوده عاقبت  
باز بست آمد و در تاریخ سنه ثلث و ثمانین و مائتین فوت  
شد ۱۲ ابو سلیمان عبد الرحمن بن عطیه داریایی بع الله داریا  
دیهی است از دیه هاد مشق اکثر اوقات نصیحتش این بوده که  
در هر دل که دنیا قرار گیرد اخذت از آن دل صحیحی برود در تاریخ  
سنه خمس و عشره و مائتین فوت شد ۱۳ ابو عبد الرحمن حاتم  
اصم بن عنوان از اکابر مشایخ خراسان است در ورامین اسود  
است شاگرد شقیق بلخی است و استاد احمد بن حنبل است  
سبب نامیدن اصم یعنی کبری گویند که زنی را پیش وی مصلحتی  
شد و آن زن آمد است که عرض حال کند تا گاه از آن زن او از  
شرمناک پیدا شده است و خجل شد خاتم خود را گرفت و  
زن خاتم را گردانسته و شادان شد صمم یعنی کبری بان واسطه  
بر و شهوت یافته این عزیز فرموده هر که خواهد در مذهب ماشوم  
چهار نوع مرک را بر خود سزاداند یکی مرک سید که کرسنگی است

دوم مرك سياه كه برد باري است از همه افرید سوم مرك سترخ  
كه مخالفت از زوهای نفسانی است چهارم مرك سبز كه بر جامه  
و زنگ كوناگون دوختن است در تاریخ سنه سبع و ثلثین  
و مائتین فوت شد ۱۴ ابو ذکریا یحیی بن معاذ رازی است  
گفته است زاهدی سه چیز است ناتوانی و خلق و کرسنگی  
در نینسا بوفوت شد در تاریخ ثمان و خمیسین و مائتین ۱۵  
ابو حامد لعبد بن خضرویه بلخی از اکابر خراسان است در صحبت ابو  
تراب نخشی رسید نینسا بومآمدند و ابو حفص رازیارت کردند  
و از آنجا بسطام رسیدند و ابو یزید رازیارت کردند ابو حفص  
نینسابوری گوید علی همت و صادق تر از احمد بن خضرویه  
هرگز ندیدم ابو یزید بسطامی میفرموده است استاد من  
احمد بن خضرویه است در تاریخ اربعین و مائتین فوت  
شد ۱۶ ابو الحسن احمد بن حواری از اهل دمشق است در  
ابو سلیمان داری رسید است شیخ جنید بغدادی فرمود  
هر که احمد حواری ریحان اهل شام است ابن حلبی گوید از

احمد حواری شنیدم گفت که هر که دنیا را دوست دارد و بیانظر  
محبت بسوی دنیا نکند باری تعالی نوریقین را از دل وی ببرد  
در تاریخ ثلث و ثلثین و مائتین فوت شد ۱۷ ابو حفص عمر بن  
سالم حداد نینسابوری از دیه کوزد آباد در برابر دروازه راه  
بخاری این عزیز فرموده است هر که روزی که هر لحظه احوال  
خود را وزن نکند که موافق سنت و کتاب است یا نه و تدارک  
آن نکند آن شخص مرد نیست در تاریخ ثمان و خمیسین و مائتین  
در نینسا بوفوت یافت ۱۸ ابو تراب عسکر بن حصین نخشی  
است در صحبت حاتم اصم و اباحاتم عطاء بصری رسید است  
ابن جلاء گوید در صحبت شش صد مشایخ رسیدم مانند ابو تراب  
هیچ ندیدم قوت وی هر چه که می یافت از خلل و پوشش  
همان ستر عورت و قنارگاه وی هر جا که شب می آمد بود مگر که  
ابو تراب یکی از مریدان خود بدید پوست خربز در زمین  
افتاده و آن مرید دست دراز کرد که آن پوست خربز را  
بردارد شیخ نفع زد و بان مرید فرمود تو لایق صوفی

کری نیستی در بازار رود از درویشان جدایی کن در تاریخ خمس  
و اربعین و مائتین فوت شد اندر بیابان و جانوران خوردند  
کس نبود که در کور کند **۱۹** ابو محمد عبد الله بن خبیق از زاهدان  
اهل تصوف است در صحبت یوسف بن اسباط رسید اول از  
کوفه بانطاکیه آمد و در آنجا قرار کرد گفته است گوش نهادن  
نخیزها باطل شیرینی طاعت را از دل می برد **۲۰** ابو علی احمد بن  
عاصم انطاکی است از اقران بشرحانی و سیری سقطنی و ابوسلیمان  
داری است وی را جاسوس القلوب میخوانند اندلسی با فراست  
بوده است در تاریخ تسع و تسعین و مائتین فوت شد **۲۱**  
ابوسیری منصور بن عمار است بعازدیه دندانتان از ولایت  
فرود در بصره مقیم شد واعظان زمان بود می گفته است خوبتر  
پوشش بند تواضع و کسر نفس است و خوبترین پوشش عارفان  
پرهیزکاری است **حکایت** سب توبه وی در راه  
کاغذ پاره نوشته یافته است برداشته خواند بسم الله الرحمن الرحیم  
بوده است در دل گذرانیده این را در کجا نهیم که باز نیفتد خوارده

است در خواب دیده است که باری تعالی بر تود رحمت کشاد  
ببرکت آن رقه که از زمین برداشتی و خواردی منصور در دنیا  
واعظ بود در روز حشر نیز باری تعالی بفرماید که کسی حاضر آید  
و منصور بفرماید بر کسی شو چنانکه در دنیا بر زمین سپاس  
من مشغول می شدی امروز از جماعت فرشتگان سپاس  
من کن فرمان بجای آرد و باهل حشر و عظم گوید **۲۲** ابوصالح  
حمدون بن احمد بن عماره القصار نیشابوری است در نیشابور  
مذهب ملامتیه از وی پیدا شد از گفته است که هر که پندارد  
که نفس خود از نفس فرعون بهتر است تکبر است در صحبت  
سلمان الباروسی و ابوتراب نخشی سید است در تاریخ  
احدی و سبعین و مائتین فوت شد **۲۳** ابوالقاسم سید  
الطایفه جنید بن محمد اصل وی از نهاوند است اما در عراق  
آمد و بسی مدتی در عراق بوده پدر وی محمد ابکینه فروش بوده  
بسبب آن جنید قواریری خوانند عرب ابکینه را قارون گوید  
عالم رودیندار بوده است در صحبت سیری و حارث محاسبی

محمد بن علی القصار رسیده است وی میفرموده صوفی گری از  
گفت و گوی حاصل نمی شود ما را از کرسی و ترک مصاحب دنیاوی  
و اهل دنیا حاصل شد هر روز چهارصد رکعت نماز نافله بر خود  
لازم کرده است پنهانی در تاریخ سبع و تسعین و مائتین فوت  
شد **۲۴** ابو عثمان سعید بن اسمعیل حیري الریي امادر  
نیسا بورا قامت کرده است در صحبت شاه کرمانی و بحی بن  
معاذ رسید و با شاه کرمانی بزیاارت ابو حفص جدا رسید  
و مدتی در خدمت وی بوده و ابو حفص دختر خود را با ابو عثمان  
دارد بعد از ابو حفص مقدار سی سال در قید حیوة بوده و در تاریخ  
ثمان و تسعین و مائتین فوت شد **۲۵** ابو الحسین احمد بن  
محمد النوری به اصل از بنا و است اما خود در بغداد بوجود آمد  
در صحبت سیري سقطي و ابن ابی حواری رسید یا چند هم سرد  
بوده است گویند ابو الحسین احمد نوری صباح چاشتی خود  
میستد و از خانه بسوی مسجد میشد و چاشتی را بفقار تصد  
میگرفته و در مسجد می شد و نماز صبح میگزارد و تا بوقت نماز

ظه در

ظه در مسجد می نشست بعد از آن بدکان می آمد اهل بازار می پند  
که در خانه خورد و آمد و اهل خانه می پنداشته که در دکان خورد  
بیست سال تمام برین قاعد روز می بوده است کس را خبر نه شیخ  
جنید به فرموده است از آن روز که ابو الحسین نوری وفات یافت  
هیچ کس از حقیقت راستی خبر نداده است در تاریخ خمس و تسعین  
و مائتین فوت شد **۲۶** ابو عبد الله احمد بن یحیی جلاء بغدادی  
الاصل امادر رمله و دمشق وطن کرده بود از بزرگان مشایخ  
شام است در صحبت ابو تراب خشبی و ذوالنون مصری رسید  
و در خدمت بوده و رضاء وی حاصل کرده است **حکایت**  
آن عزیز گوید از پدر و مادر درخواست کردم که ما را اخذ ای  
تعا بخشند گفتند بخشیدم من همان ساعت از ایشان جدا  
شدم و برفتم بسی مدتی غایب شدم بعد از زمانی از زوی دیدار  
مادر و پدر کردم و بوطن رسیدم و بدرخانه آمدم و در رازدم  
پدرم یحیی جلاء او از داد که کیستی گفتم پسر ت احمدم جواب گفت  
ما را پسری بود بخدا بخشیدم در عرب قاعد نیست که بخشید

بازستانند ما را راه ندادند که در خانه شویم و دیدار ایشان بینیم از  
در خانه بازگشتم **۲۷** ابو محمد رویم بن احمد بغدادی است از بزرگان  
مشایخ از زمان است رویم گوید نشستن با صوفیان دشوارتر از آن  
است که با سایر طوایف نشینند ازیرا که صوفیان را نشست و خاست  
بر تحقیق است و سایر خلق را بر رسوم و عادات و جست و جوی  
سایر ناس نفس خود ساز است با ظواهر شرع و جست و جوی صوفیان  
نفس خود ایشان است تحقیق زهد و صدق هر که با صوفیان نشست  
و خاست کند و باندک چیز مخالفت ایشان کند باری تعالی نوز  
ایمان از دل آن مخالف می برد **حکایت** مکر روزی  
این عزیز را تشکی غلبه کرده و از در خانه آب طلبیده پسری کوزه  
آب آورده و این عزیز از آن آب خورده و کوزه باز داده آن پسر  
کوزه از دست آن عزیز نهد و گفته است صوفیان روز چیزی  
میخوردند چون سخن از آن پسر گشتند دیگر هرگز روز  
خورده است تا بوقت نقل از در دنیا در تاریخ سصد و سه فوت  
شد **۲۸** ابو عبد الله محمد بن الفضل بلخی به اماد رسمرقند وطن

در صحبت احمد بن خضویه رسیده و ارادت آورده که بصحبت عثمان  
چیزی رسد و بسی جد نموده و جهد کرده اما نرسیده است می گفته  
است نشان بدختی انسان سه چیز است **اول** آنک علم روزی  
شود و از عمل بازماند **دوم** آنک عمل روزی شود و از اخلاص باز  
ماند **سوم** آنک صحبت صالحان دست دهد و ایشان را اگر حاجی  
ندارد دیگر فرموده که هر که عزت آخرت باید دنیا را بچشم  
خواری بیند در تاریخ سصد و نه فوت شد **۲۹** ابوبکر احمد بن  
نصر الزقاق مصری از اقران جنید بغدادی به فرموده است  
در تیه بنی اسرائیل افتادم و تشنگی بر من غلبه کرد سپاهی بمن  
رسید و شربتی آب داد خوردم بسبب آن سی سال تمام نور از دست  
برفت **۳۰** ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی به در اصول طریقت  
شیخ بوده و بصحبت ابو سعید خراز رسیده می فرموده که علم  
گشوده و ترس رانند است و نفس در میان سرکشی کنند  
جهد آن باید که سرکشی را رام کنند در تاریخ احدی و تعیین  
و مائین فوت شد **۳۱** ابو الحسن سمنون بن حمز بصحبت

سِرِّي سَقَطِي وَاِبُو اَحْمَد قَلَانِي رَسِيْدٌ اِبُو اَحْمَد كُوَيْدٌ دَر اِيَّامِ شَيْخِ سَمْنُوْنَ  
شَخْصِي دَر بَغْدَاد بَدْرُو شَانِ چَهْل هَزَار دِيْنَار اَوْرَد شَيْخِ سَمْنُوْنَ  
فَرمود يَا اَبَا اَحْمَد اِيْن دِيْنار هَار اِبْرَد اَرِيْد تا بَجَائِ خَلْقِ رُوِيْمِ وَنَحْسَانِ  
اِيْن دَر اَهْم نَمَاز كَز اِيْم تا اِيْن دَر اَهْم لَاقِ نَفَقَةُ دَر وِيْشَانِ شُوْد بَرْدَا  
وَبَد اِيْن رَفِيْمِ وَچَهْل هَزَار رَكْعَتِ نَمَاز كَز اَرِيْم بَعْد اَز اَنْ دَر اَهْم  
بِفَقْرِ لَخْشِ كَرْد وَفَاتِ اِيْن عَزِيْزِ بِيْشْتَر اَز وَفَاتِ شَيْخِ جِنِيْدِ اسْت  
**۳۲** اِبُو عَبِيْدِ بَسْرِيْ اَز قَدَمَاءِ مَشَايِخِ اسْت بَهْجَتِ اِبُو تَرَابِ  
تَخْشِي رَسِيْدٌ اِبُو جَلَاءِ فَرمود ه اسْت دَر خَدْمَتِ شَشْ صَد  
مَشَايِخِ رَسِيْدٌ اِمَامِ مَانْدِ اِيْن چَهَار مَشَايِخِ نَدِيْمِ اِبُو عَبِيْدِ  
بَسْرِيْ وَذَو النُّوْنِ مَصْرِيْ وَابُو تَرَابِ تَخْشِي وَجِنِيْدِ بَغْدَادِيْ  
**۳۳** اِبُو الْفَوَارِسِ شَاهِ بِنِ شَجَاعِ كَرْمَانِيْ اَز اَوْلَادِ مَلُوْكَ بُوْد ه  
دَر بَهْجَتِ اِبُو تَرَابِ تَخْشِي وَابُو عَبِيْدِ بَسْرِيْ رَسِيْدٌ شَاهِ  
فَرمود ه اسْت نَشَانِ پَر هِيْزِ كَارِيْ خُوْد رَا بَر تَرَسَانِ دَاشْتَنْ اسْت  
وَنَشَانِ تَرَسِ اَز شَبَهَاتِ دَوْرِيْ كَرْد ز اسْت وِي فَرمود ه اسْت  
هَر كِه اَز دَر وِعْ كَفْتِي وَخِيَانَتِ كَرْدَنْ وَدَر غِيْبَتِ شَدَنْ خُوْد رَا

نگاه دارد غیر از اینها هر گناه که کند معفو است در تاریخ سصد فوت  
شد در نینسا بور **۳۴** اِبُو يَعْقُوْبِ يُوْسُفِ بِنِ حُسَيْنِ اسْت عِلْمِ  
وَمُوْدُبِ بُوْد وَشَيْخِ رِيْ اسْت بَهْجَتِ ذَو النُّوْنِ مَصْرِيْ وَابُو تَرَابِ  
لَخْشِي خِرَاز رَسِيْدٌ دَر تَارِيْخِ اَرْبَعِ وَثَلَاثِيْهَةِ فُوْتِ شَد **۳۵** اِبُو  
عَبْدُ اللهِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيِّ تَرْمِيْدِيْ كُوَيْدٌ نُوْد وَنَهْ بَار حَضْرَتِ رَسُوْلِ اللهِ رَا  
عَلَيْهِ السَّلَامُ دَر خَابِ دِيْدَنْ وَبِسِيْ كِتَابِهَادِ رِبَابِ تَصَوُّفِ تَصْنِيْفِ  
كَرْد ه بَهْجَتِ اِبُو تَرَابِ تَخْشِي وَاحْمَدِ خَضْرُوِيْهِ وَابْنِ جَلَاءِ رَسِيْدِ  
اَسْلِ تَرْمِيْدِيْ اسْت اَمَّا دَر بَلْخِ وَطَنْ كَرْد ه بُوْد **۳۶** اِبُو بَكْرِ مُحَمَّدِ بِنِ  
عَمْرِ الْوَرَّاقِ بَلْخِيْ بَهْجَتِ اَحْمَدِ خَضْرُوِيْهِ وَغَيْرِ رَسِيْدِ وَدَر عِلْمِ  
رِيَاضَاتِ بِيْسِيْ كِتَابِهَاتِ تَصْنِيْفِ كَرْد ه وَكَفَنَهُ هَر كِه اَز اَعْضَاءِ خُوْدِ  
عَضْوِيْ رَا بَشَهْوَةِ نَفْسَانِيْ رِضَا دَهْد دَر خَتِ پَشِيْمَانِيْ رَا دَر دَلِ  
خُوْد نَشَانْد وَاصْحَابِ خُوْد رَا اَز سَفَرِ مَنَعِيْ كَرْد ه وَبِرِيْ فَرمود  
**۳۷** اِبُو الْحُسَيْنِ بِنِ سَعْدِ وَرَّاقِ اَز مَشَايِخِ نِيْسَابُوْر دَر تَارِيْخِ  
سَعْدِ وَبِيْسِيْتِ فُوْتِ شَد **۳۸** اِبُو الْمَغِيْتِ حُسَيْنِ بِنِ مَنْصُوْرِ  
حَلَّاجِ رُوْز سَهْ شَبْنَه دَر مَاهِ ذِي الْقَعْدِ دَر تَارِيْخِ سَعْدِ

در بغداد از باب طاق او یخندند **۳۹** ابو جعفر حملان بن  
سنان از مشایخ نینسا بوراست در تاریخ سصد و ده فوت  
شد **۴۰** ابو عبد الله صبحی بصری در سوس فوت شد **۴۱**  
ابو محمد شیخ عبد الله بن محمد منازل از مشایخ نینسا بود در تاریخ  
سصد و بیست و نه فوت شد **۴۲** ابو سعید احمد بن  
عیسی الخزاز بغدادی در صحبت ذوالنون مصری و ابو عبید  
بُسرّی و سُرّی و بشر رسید فرموده هر باطن که مخالف  
ظاهر شود باطل است و گفته است شیطان را در خواب  
دیدم از دور میرفت پیش خواندم نیا آمد و گفت ما را بتو  
نیست گفتم چرا جواب داد که هر آنچه که من آدمی زاده ای  
فریغتم توان چیز را از خود دور کردی پرسیدم آن چیست  
گفت ادینا در تاریخ سبع و سبعین و مائتین فوت شد  
**۴۳** ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی استاد ابرهیم بن  
شیمان است صد و بیست سال عمر یافت طعمای راکه دست  
بنی آدم می رسید نمی خورده اکثر یخها کیه می خورده

می گفت

می گفته است کرامی ترین آدمی زاد آنست که خود را زبردست  
فکر کند و فقر را اگر ای دارد **۴۴** ابو العباس احمد بن محمد  
مُسرُوق طوسی وطن در بغداد کرده بود در صحبت حارث  
مُحَاسِبی و سُرّی سقطی رسید می گفته درخت معرفت  
باب نگر می بالدد و درخت غفلت باب چهل می بالدد و در  
توبه باب پشیمانی می بالدد و درخت دوستی باب یک دلی  
می بالدد در تاریخ تسع و تسعین و مائتین فوت شد در بغداد  
**۴۵** ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی از اقربان جنید بغدادی  
بوده تاریخ وفات این عزیز معلوم نیست **۴۶** ابو محمد  
احمد بن حسین جرّیری از اکابر اصحاب شیخ جنید بود  
در صحبت سهل بن عبد الله رسید اخر بر سجاده جنید  
نشست عالم و کامل بود در علم اهل تصوف فرموده که  
دیدن اصول با استعمال فروع است و تصحیح فروع بمعارضه  
اصول است و مقام مشاهده اصول را غیر تعظیم ماعظم الله  
چنان نیست در تاریخ احدی عشر و ثلثمائیه فوت شد

۴۷ ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطا اي ادي به از اکابر  
مشايخ اهل تصوف است از اصحاب جنيد بغدادي است شيخ  
ابوعيسي احمد خراز اين عزيز را بسي گرامي مي داشته است  
و شيخ ابراهيم مارستاني در صحبت اين عزيز زمي رسيد است  
هر که در صحبت اين مي رسيد نصيحت مي کرده که هر که نفس  
خود را باد بهاء سنت رسول الله عليه السلام ارايد دلش را  
باري تعالي بنور معرفت منور ميکند در تاريخ تسع و ثلثمائيه  
فوق شد ۴۸ ابواسحق ابراهيم بن احمد الخراساني به از اقران جنيد  
وفوري است در توکل و رياضت به ها بسي داشت مبطون شد  
در مسجد مي رفت و در هر دو رکعت غسل مي کرد اندامهاش تمام  
مي شست بعد از آن دو رکعت ديگر را شروع مي کرده مي گفته  
عالم آن نيست که روايتها داند عالم آنست که بعلم عمل کند و تي کفار  
و کردار رسول الله بود در تاريخ احدي و تسعين و مائتين فوت  
شد ۴۹ ابو محمد الخزاز الرقي در مکه شد و بصحبت ابو حفص  
و ابو عمران کبير رسيد مي فرموده که خوردني زاهدان کرسنگي

و خوردني عارفان ذکر است پيش تر از عشره و ثلثمائيه فوت شد  
۵۰ ابو الحسن بنان بن محمد جمال واسطي اما در مصر وطن کرده  
کبير الشان و صاحب کرامات است **حکايه** مکرديد  
اند دي از ددها بوي رسيد و دست و پاي شيخ بنان مي  
ليسيد است چون آن دد برفت پرسيد اند سبب ليسان  
چيست گفت غير از اين هيچ ني دانم که آن وقت آن مادامي ليسان  
من در فکر آن بودم علما که در بار ماندن سور سباع اختلاف کرده  
اند حق بر کدام طرف است در تاريخ ست عشره و ثلثمائيه فوت  
شد ۵۱ ابو حنزه بغدادي بر از اقران شيخ جنيد بغدادي  
بود در صحبت سري سقطي و حسن موخي رسيد عالم عالم  
قراءت و فقيه عامل بود امام احمد حنبل گاه گاه از مساييل فقيهه  
بوي عرضه مي کرده وي گفته شيخ صوفي چه فرمايد مي فرموده  
غير متابعت رسول الله عليه السلام بر احق ره نما نيست در مسجد  
بر منبر و عظمي کرد حال واقع شد از منبر بيفناده و فوت شد  
در تاريخ تسع و ثمانين و مائتين ۵۲ ابو بکر محمد بن موسي واسطي



اصلي از فرغانه است در خراسان در صحبت شيخ جنيد و شيخ  
نوري رسيد عالم فاضل بوده وطن در شهر مرو بوده مي فرموده  
است خوف و بجا دوزمام اند بنده را از بي ادبي منع ميكند **حكايت**  
اين عزيز روز جمعه نيت مسجد كرده و در بازار پيلوران رسيد  
و از پيلوري اجازت خواسته كه از پيش دكان آن پيلور بگذرد  
و بجام رود پيلور اجازت داده و شيخ بگذر آمد نگاه لفتيد  
و دو نفر نيلين كسيخته آن پيلور دوال نيلين محكم و در پيش  
شيخ نهاده شيخ فرموده مي داني كه دوال نيلين چراكسيخت  
پيلور گفته كه مگر شيخ فرمايد فرموده كه غسل جمعه نكرده ام  
بشوي آن كسيخت در آن حوالي حمام بوده پيلور نموده شيخ در  
آمد و غسل كرد بعد از آن بجام شد بعد از تاريخ عشرين و ثلثمايه  
فوت شد **۸۳** ابو الحسن علي بن محمد الصايغ بن سهل دينوري در  
مصر وطن ساخت از اكابر مشايخ مصر بود ابو عثمان مغربي كوفي  
اند مشايخ از ابو الحسن بن صايغ با هيبت شيخ نديد آمد در  
تاريخ ثلثين و ثلثمايه در مصر فوت شد **۸۴** ابو اسحق ابراهيم بن

۱۸۲  
داود الرقي از اكابر مشايخ شام بوده از قرآن جويد و ابن جلاء سصد  
و بيت و شش سال در قيد حيق شد فرموده نشان دوست داشتن  
باري تعالي است كه دايماً در طاعت باشد و بر قبول كردن گفتار  
و لودار محمد رسول الله عليه السلام باشد **۸۵** ابو علي شيخ حسن بن  
علي جوزجاني ابو عبد الله سجزي از مشايخ خراسان اين دو عزيز  
را تاريخ وفات و مناقب معلوم نيست **۸۷** شيخ محمد بن احمد  
ابن الورد عراقي در رهرة رمد فون است زيارت علماء و مشايخ  
و عوام است **۸۸** شيخ محفوظ بن محمود از اصحاب ابو حفص  
ينسابوري در تاريخ سصد و چهار فوت شد در حضيره  
ابو حفص مد فون است در ينسابور **۸۹** شيخ ابو عمر دمشقي  
شامي در تاريخ سصد و بيت فوت شد **۹۰** ابو بكر شيخ محمد بن  
حامد ترمذي از مشايخ خراسان طاهر مقدسي از مشايخ شام اين  
دو عزيز را هم تاريخ معلوم نيست **۹۲** حسين بن علي از ولايت ارمين  
در تاريخ سصد و سي و سه فوت شد در ماه صفر **۹۴** ابو عبد  
محمد بن احمد بن سالم بصري **۹۵** ابو اسحق ابراهيم بن احمد الرقي

**۶۶** شیخ محمد بن علیان نسوی از اکابر نسا است **۶۷** ابوسعید  
 احمد بن زباید اعرابی در مکه ساکن شد و هم در مکه فوت شد در  
 تاریخ سصد و چهل ابوالعباس قاسم بن محمد سبأ در تاریخ سصد  
 و چهل و دو فوت شد **۶۲** ابو محمد خلدی بغدادی در تاریخ  
 سصد و چهل و سه فوت در نزد یکی حنین شیخ جنید مدفون  
 است **۶۹** ابوالحسن شهاب الدین احمد ابوشیخ قصبه ایست  
 در خراسان در مابین کوس و هیرا در تاریخ سصد و چهل و هشت  
 فوت شد هم در بوشیخ مدفون است **۶۹** ابواسمعیل بن جنید  
 سلمی در تاریخ سصد و شصت و شش فوت شد **۷۲** ابوالحسن  
 علی بن ابرهیم حصیری بصری اما در بغداد و وطن ساکنه در  
 تاریخ سصد و هفتاد و یک در بغداد فوت شد در ماه ذی  
 الحجه روز جمعه **۷۳** ابو عبد الله محمد بن محمد بن حسن بروغندی  
 از مشایخ طوس بود زیاده تر از تاریخ سصد و پنجاه فوت شد  
**۷۴** ابوبکر محمد بن احمد از مشایخ نینسا بود زیاده از تاریخ سصد  
 و شصت و شصت  
**۷۵** ابو عبد الله بن عطاء بن احمد در تاریخ سصد و شصت

عبد الله

ونه فوت

و نه فوت شد **۷۶** ابو عبد الله محمد مقری در تاریخ سصد و شصت  
 و شش فوت شد **۷۷** احمد بن محمد مقری این دو عزیز برادر  
 هدیگر اند در تاریخ سصد و هفتاد و هشت در نینسا بود فوت  
 شد **۷۸** محمد بن احمد بن حمدون از اکابر مشایخ نینسا بود  
 در تاریخ سصد و هفتاد و هشت فوت شد **۷۹** ابو عبد الله محمد بن  
 عبد الخالق دینوری در دینور مدفون است **۸۰** ابو عبد الله  
 محمد بن واشبی از مشایخ بغداد در تاریخ سصد و شصت و هفت  
 فوت شد هم در بغداد مدفون است **۸۱** محمد دینوری از  
 اکابر مشایخ اهل تصوف است می گفته که تا ترک جمیع اسباب  
 دنیاوی نمی کرد می در صحبت شیخ نیمی آمد می در تاریخ تسع  
 و تسعین و مائتین فوت شد **۸۲** احمد خیر الشاجح بصحبت  
 ابو حمزه بغدادی و سیری سقظی رسید از اقران نوزی بود  
 صد و بیست سال عمر یافت در مجلس شبلی توبه کرده گویند محمد بن  
 اسمعیل نام داشت از اهل سامر بود **حکایت** عزیمت  
 ملکه کرده در کوفه مردی این عزیز را گرفت و گفت که تو بند

مینی و نام خیر است این هر هیچ نکفت آن مرد جلایه بود این غیر بود  
بندگی کاری فرمود بعد از مدتی آن مرد بانصاف آمد و کفت  
یا خیر من غلط کرده ام تو بند من نیستی و نام خیر نیست ناجی که  
پدر و مادر ترا کفنه بگو ما هم بان نام خوانیم خیر کفت نام من محمد  
بود اما چون تو خیر نامیدی همان نام من خیر شد **۸۳** ابو حمزه  
خراسانی نینسابوری از اقزان جنید و خراست عالم عامل دین طار  
بود می فرموده هر که نوشته سفر که پیش دارد آماده کند عارف  
عاقب است در تاریخ تسعین و مائتین فوت شد **۸۴** ابوبکر  
دلف بن محمد الشیبلی بغدادی بصحبت جنید و هر شیخ که  
در آن زمان بود بصحبت همه رسید ما لکی مذهب بوده توبه  
در مجلس خیر النساء کرده بعد از آن بد آمدند آمد و ولی آن  
ولایت را طلب کرده و کفته که مدتی در شهر شما بوده ام حلال  
کنید در باب تصوف مجاهد کردن شیخ سبلی از حد بیرون  
است **۸۵** ابو محمد عبد الله بن محمد بن عیسی نینسابوری در صحبت  
ابو حفص و ابو عثمان و جنید بغدادی رسید فرموده که اراد

نفس

نفس از مرد بازداشتن و فرمان باری تعالی بهر حال بخوش دلی  
پیشوا داشتن است هشتاد و هفت سال عمر داشت و در تاریخ  
سصد و بیست و هشت فوت شد **۸۶** ابو علی احمد بن محمد رود  
باری بغدادی اما در مصر ساکن شد بوده بصحبت جنید بغدادی  
و نوری و ابن جلاء و چندی دیگر از اهل طبقات رسید فرموده  
که استاد من در علم تصوف جنید و در علم تفسیر ابو العباس بن  
شیرخ و در علم ادب ثعلب و در علم حدیث ابرهیم حرب اسب  
از وی از ملاهی پرسید اند کفته کسی که بدرجه رسد که اختلاف  
احوال بوی اثر نکند بان چنان کس را حلال است و الا حرام است  
باتفاق علماء در تاریخ اثنین و عشرین و ثلثمایه فوت شد  
در بغداد **۸۷** ابو علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی امام راوزگار  
خود بوده در صحبت ابو حفص و حمدون قصار رسیده در  
نیشابور تصوف وی آشکار کرده فرموده است زمانی شود برامه  
محمد علیه السلام که بی واسطه منافق کار ایشان نمرام ایشان نشود  
و فرموده که اگر شخصی جمیع علم را جمع کند و در دل آرد و همه مشایخ

طوائف صحبت کند تا ریاضت نکشد تمام مردی نرسد در تاریخ سصد  
و بیست و هشت فوت شد در نسیابور ۸۸ ابو الحیر اقطع مغربی  
صاحب کرامت و اهل فراست بوده فرموده هر که ادب را در اغوش نکشد  
و بصحبت اهل اصلاح در نیاید و اداء فریضها نکند و ملازمت یاران  
موافق نکند او نیز تبه بزرگواری نرسد در تاریخ اربعین و ثلثمایه  
فوت شد ۸۹ ابوبکر محمد بن علی کتانی بغدادی بصحبت جنید  
و خراز و نوری رسید فرموده که شوق زمام شیطان است  
هر که بدست گیرند شیطان بشود در تاریخ سصد و بیست  
و دو فوت شد ۹۰ ابویعقوب اسحاق بن محمد النهار جویری  
در صحبت جنید و عمر و مکی و ابویعقوب سوسی رسید فرموده  
دنیا دریا دور است و آخرت ساحل وی و تقوی کشتی یعنی هر که  
خواهد از دار دنیا بدار آخرت باستانی برود و تقوی پیش گیرد در  
تاریخ سصد و سی فوت شد ۴۱ ابوالحسن علی بن محمد مزین  
بغدادی از اصحاب سهل بن عبد الله و جنید بغدادی و بعضی اهل طبقه  
است هر که اعتماد بر نگاه باری تعالی کند و خود را خلاق تو انگر نماید باری

تعالی همه خلق را محتاج وی کند در ماه بود در تاریخ سصد و بیست  
و هشت فوت شد ۴۲ ابوعلی بن کاتب بزرگوار عصر خود بوده  
فرموده نشان دل ترسناک آنست که پیر بوده سخن نکوید یعنی غیر  
از سخن شرع و حال نکوید در تاریخ زیاده تر از سصد و چهل  
فوت شد ۴۳ مظفر قرمسی از مشایخ جبل در صحبت ابو  
عبد الله خراز رسید فرموده که روزه سه نوع است روز جان  
است بگو تاهی او میدهد در روز و روزه عقل است بمخالفت هوا  
و هوس و روزه نفس است از خوردن و آشامیدن و بر زبان  
آفادن و از آنچه که در شرع حرام فرموده شده است ۴۴  
ابوبکر عبد الله بن طاهر انهری از مشایخ جبل و از اقران شبلی  
بوده و بصحبت یوسف بن حسین رسید فرموده که شرط درستی  
بمخدا آنست در دنیا هر یک را کمتر بینند در تاریخ نزدیک  
سصد و سی فوت شد ۴۵ ابوالحسن بنان در صحبت ابو  
سعید خراز رسید از ابا بر مشایخ مصر بوده فرموده از خلق  
بد شماراد و در آید چنان دوری که از حرام نباید شد ۴۶ ابوبکر

حسین بن علی بن یزدان یار ارموی این عزیز را طریقی خاصه بوده  
در تصوف بصوفیان عراقین منکر بوده است می فرموده صوفی  
آنست که پیوستن خدای طمع نکند ایشان با مخلوق پیوستن دوست  
دارند **۴۷** ابو عمر محمد بن ابوهیم زجاجی نیشابوری در صحبت  
جنید و ابو عثمان و نوری و خواص رسید و بسی سالها در مکه مجاور  
شد می فرموده که هر که از نارسیدن خود خبر دهد رسیدن بآن  
حال وی را حرام بود و هر که آن خبر را شنود در فتنه افتد و در حرم  
مکه دست نمی شسته است بهر ادب در تاریخ صد و چهل و هشت  
فوت شده در مکه **۴۸** ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر بغدادی بصحبت  
جنید و نوری رسید فرموده که هرگاه که پرهیزگاری در دل بند  
قرار گیرد برکات علم بر آن بند نازل و رغبت دنیا از وی زایل می شود  
در تاریخ صد و چهل و هشت فوت شده در بغداد **۴۹** ابو العباس  
سبائی مروی در علم فرید عصر خود بوده بصحبت واسطی رسید  
فرموده که عاقل مشاهده لذت نیابد زیرا که مشاهده حق قناعت است  
و در قناعت لذت نبود در سنه اثنین و اربعین فوت شده **۱۰۰**

ابوبکر محمد بن داود دینوری در شام بسی شده زیاده از صد  
عمر داشته می فرموده معاد جایی جمع شدن خوردنی است  
هرگاه که در روی حلال افتد اعضا را قوه صالحه حاصل کرد  
و اگر حرام افتد قوه شهادت پیدا شود بلك از راه راست بیرون  
برد و اگر از هر دو بهم در افتد در میان خداوند و بند حجاب  
افتد در تاریخ زیاده از صد و پنجاه فوت شده **۱۰۱** ابو محمد  
عبدالله بغدادی رسید از وی پرسید اند سبب چه باشد  
که انسان بزه کاری خود می داند ولیکن از بزه کاری بیزار نمی شود  
جواب فرموده علم را بهی عمل نمی خوانند برای جدلی خوانند و به  
کارها ظاهری می خوانند بر آداب باطنی نمی خوانند چشم دل ایشان  
نابینا می شود و اندام از گردن عبادت رنجیده می شود در تاریخ  
صد و پنجاه و سه فوت شده **۱۰۲** ابو عبدالله محمد بن خفیف  
شیرازی بصحبت رویم جریزی رسید شیخ الشیوخ عصر  
خود بوده فرموده بدنام از ضعف پیری تر از شد حتی که نافله  
بر پای گزاردن دشواری می نمود هر رکعتی که بر پای می گزار

دم در شبان روزی حساب کردم تا فغله را در چند ان نشسته  
می گزارم که رسول الله علیه السلام فرموده ثواب نشسته گزاردن  
نماز نیمه ثواب بر پای گزاردن است و فرموده که مرید را از ان  
بدتر نباشد که تا او یها قبول کند مرید یک جهتی باید در تاریخ  
سصد و مفتاد و یک فوت شد **۱۰۳** ابو الحسن بن دینار بن حسین  
شیرازی در اصول صوفیه از ان عالم تر نبوده باشد و در حال صوفی  
گری بسی جاهل بوی واقع شده فرموده که صحبت با اهل بدعت  
روگرد ایندن از حق است در ار جان فوت شد در تاریخ ثلث  
و خمین و ثلثمایه **۱۰۴** ابو بکر طمستانی عالم و عامل و کامل  
بود فرموده که راه اشکارا است و کتاب قایم و فضل صحابی معلوم  
و محقق است هر که ملازم فرمان کتاب و سنت باشد و خود را از  
آزیدن بیگانه شمرد بد رگاه پروردگار تقرب یابد در تاریخ اربعین  
و ثلثمایه فوت شد در نیسا بور آسوده **۱۰۵** ابو العباس محمد بن  
محمد دینوری بصحبت یوسف بن حسین و ابن عطا و جریری  
رسیدن عالم فاضل بوده مدتی در نیسا بور بوده و مخلق و عظم

و عظمی گفته بعد از ان بسمر قند شده فرموده که ادبی ذکر ان است  
که ذکر هر آنچه غیر از حق است فراموش کند و نهایت ذکر ان است  
که ذکر در ذکر خود را کم کند و فرموده ارکان صوفی گری را کم کردند  
و راه تصوف را خراب کردند و طمع را زیاده نام نهادند و بی ادبی  
را خلص نامیدند و رجوع دنیا را وصلت گفتند و بد خلقی را بهادری  
دانستند و خواهند کی را عمل صالح و شیرازی را شیرین کاری  
پندارند بدین سبب صوفی گری را غیر از نام نهادند در تاریخ زیاده از  
اربعین و ثلثمایه فوت شد در سمرقند **۱۰۶** ابو عثمان سعید بن  
سلام مغربی در تصوف و علم مانند نداشت بصحبت ابن کاتب حبیب  
مغربی و ابو عمر و زجاجی و نه جودی و غیر از اینها مشایخ بسیار رسید  
می فرموده هر که صحبت اغنیاء بر صحبت فقر آفریند باری تعالی جوق از دل  
آن شخص ببرد در تاریخ ثلث و سبعین و ثلثمایه فوت شد در  
نیسا بور **۱۰۷** ابو القاسم بن ابرهیم بن محمد نصر آبادی از اکابر  
مشایخ خراسان بوده در صحبت سبلی و ابو علی رود باری و قشیر  
رسیدن در علم حدیث عالم فاضل بوده و بسیاری روایتهای کرده فرموده

که تصوف ملازمة کتاب و سنت و ترک هوا و بدعت و بزرگواری است  
حرمهء مشایخ و مد او مت اوراد و از کار است و تا ویلها را قبول ناکردن  
است در تاریخ سبع و ستین و نلثمایه فوت شده در مکه شرفها الله  
تعالی ۱۰۸ ابو الحسن علی بن ابرهیم حضری بصری در بغداد ساکی  
نشده حالهء عجایب اشنه و شیخ زمان خود بوده و شبلی رسیده  
فرموده است در حالت جوانی از نوافل و وظیفه داشته هرگاه که چیزی  
از آن وظیفه و یار کعتی سهوی شد از باری تعالی بمن خشمی رسید  
این صد و پاشش عزیز که از کبار مشایخ اند درین مختصر نوشته  
شد به تبرک اگر چه مشایخ کبار از حد بیرون اند اما بعضی را کتبت  
عمر و بعضی را تاریخ وفات و بعضی را قبر معلوم نیست بر آن سبب  
نوشته نشد قدس الله سرهم الغزین **باب دوم**  
اندر تواریخ مشاهیر حکما متقدمین و فیلسوفان پیش بنی اول ایشان  
**مشمس** وی راسه مرتبه بوده پیغامبری و حکمت و پادشاهی بر فلک  
زحل شد و سی سال با زحل در گردش بوده و احوال فلکها را معلوم کرده  
باز بر زمین آمد و باهل زمین بیاموخته گویند علم نجوم تصنیف وی

است و در علم حروف کتاب کفر الاسرار تألیف وی است روایت  
مکر جبریل علیه السلام بصورت آدمی زاد نزد وی آمد و سلام کرد  
و گفت یا بنی الله جبریل کجا است گفت در زمین در طرف جنوبی و درین  
شهر و درین خانه بلك جبریل تویی جبریل گفت منم تصنیفها همش  
حاضر بود جبریل همه را خواست که بدریا اندازد چون دست زد بعض  
بگرفت و بعض از دست جبریل افتاد هر آنچه که در دست شد بدریا  
انداخت و آنچه که از دست جبریل باز بر زمین شد سلاطین عالم  
و اساطین حکما که از انوار فنون نورانیه مقننسن و از عالم اسرار مفاتیح  
متون ربانیه ملتمس و فاتح رموز کوز فواید و ماخ کوز فواید و با بکار  
غیر افکار صحبت کرده و افکار در رر روشن گردانید **مثال**  
اصف بن برخیا که وزیر سلیمان بنی بود علیه السلام و سید الحکما  
بلیناس که استاد ذوالقرنین بود و کاذن حکیم و اسطوفانوس حکیم  
و طفیطوس حکیم و هود میس حکیم و ذر هو یاش حکیم بآن بازماند  
عمل کردند و شهرت یافتند **اسقلینوس حکیم** علم حکمت را از  
ادریس بنی علیه السلام حاصل کرده است **زرداشت حکیم** که

جاماسب حکیم شاگرد وی بود هرچه کسب است از وی بود **لقمان**  
**حکیم** نخدمت هزار پنیامبر رسید و حکمت را از پنیامبران  
حاصل کرده وی فرموده است که اندر خلوت خانه برپس افکنده  
دیر کشیدن سبب علت ناسور است ناسور علتی است خلدن که  
بر کنار سوراخ نشستیگاه واقع می شود غیر بواسیر است **القرعانا**  
**فیثاغورث حکیم** بن منشاخورش وی نی پدر از دختر بکر  
بوجود آمدن است همچو عیسی بن مریم علیه السلام دویت و منشا  
کتاب تصنیف کرده کتاب ارثا طیقی از تصنیفها وی است علم  
حساب و علم هند سه بولایت یونان وی آورد و علم موسیقی و صوت  
الخان از وی پیدا شده بقوه ذهن و زیرکی حرکات فلکها و ستارها  
در می یافتند و بعمل می آورده **تالیس حکیم** از ماطیته بوده علم فلسفه  
در مصر وی برده و وفق صد اندر صد وی تصنیف کرده گویند شکل  
صد اندر صد از الهامات است و نوعی از وی است و تالیس در  
تاریخ ثلث و عشرين و مایه نخت النصر بوده **انکساغورث**  
**ملطی** است **ابند قلس بن فاذن** از اکابر حکماء مشهور است

بلقمان طعن می کرده است وی گفته علم لقمان کسبی نیست کشفی است  
یعنی در ذهن تصور داشته است **بقراط اول** در جهان چهار  
بقراط است که بنام حکمی میخوانند عرب بقارطه اربعه گویند این بقراط  
است که در علم طب بیشتر ازین هیچ کس کتاب تصنیف نکرده اند  
بعد ازین بقراط بن قیلیدس است بعد ازان بقراط بن دارقن بن بقراط  
اول است بعد ازان بقراط بن عم بقراط اول است این بقراط است که  
سیخ کیهانها علاج اول وی کرد و گفته که هر که برپس افکنده خود  
چون بر خیزد تف کند از درد پشت مهها امین گردد و طیبی با همه  
کس نی دریغ آموخته و حقنه را این تصنیف کرده است **حکایت**  
مکر در کنار دریا سیر میکرده دیده که مرغی بادهن آب دریا می خردن  
و در دهن می ریخته کویا که ماهی بسیار خورده و تخمه شده و برهن  
خلاص از تخکی این چنین کرده بعضی گویند ان مرغ فرشته بود بفرمان  
باری تعالی در دریا شد و حقنه را بقراط تعلیم کرد این بقراط  
نود و پنج سالگی فوت شد در هفت سالگی علم حکمت را حاصل کرد  
**سقراط حکیم** بن نیفر سیتس شاگرد فیثاغورث است سقراط را



دوازده هزار شاگرد بود **لاذن حکیم** است شاگرد بقراط چهارم  
 است **بلیناس حکیم** است و ارشاد الهی خواص سنگها دانسته و خلوق  
 گفته و درین فن کتابی تصنیف کرده و کتاب الاجار نامیدن در  
 کتاب زیاده از شش صد کوفه سنک را خاصیت نوشته حکیم شهر  
 ستانی گوید ارسطو هفت سالگی بود بدرش با فلاطون بشاگردی  
 داد بیست سال زیاده تر شاگردی کرد افلاطون ارسطو را عقل مصور  
 میخواند کتاب استطماخیس و کتاب استطماطیس و کتاب ملاطیس  
 و کتاب اشنوطاس در علم سحر و بسیار کتابها دیگر از انواع علوم  
 تصنیف کرده و کتاب ادیس که در علم حروف است شرح نوشته  
 و علم منطق را اول وی پیدا کرد و پنج سال سکندر را استادی کرد  
 و شکل غالب و مغلوب وی پیدا کرد و نوشت عمر وی بیست و هشت  
 رسید و فوت شد **دیسقوریوس حکیم** چهل سال تمام در  
 دانستن گیاهها از شاخ و برگ و کل و میوه و تخم و پنخ و پوست  
 سعی کرد تا دانست و درین باب کتابی تصنیف کرد و کتاب الحنا  
 نامید و تبرک گذاشت **ذیمقراطیس حکیم** بسی ساها گوشش کرد

و خاصیت

و خاصیت و فایدها جانوران معلوم کرد و در آن فن کتابی تصنیف کرد و انواع  
 حیوانات نام کرد **اندروماخیس حکیم** بی ساها گوشش کرد و فایدها  
 انواع ماران دریافت و درین باب کتابی تصنیف کرد و تریاق اکبر نام کرد  
 اما تریاق فاروق از ان وی نیست محمد بن احمد بن سعید بیتی مقدمی  
 ترکیب کرده است **ارشمیدوش حکیم** آتش بازی و نطف اندازی  
 و مانند اینها وی تصنیف کرده است **اقلیمون حکیم** علم فراست را  
 وی پیدا کرده بغایت چابک و و تیز دل بوده **حکایت**  
 گویند که شخصی صورت بقراط را نقش کرده و بهم می داشته مگر نظر  
 اقلیمون بران نگاشته افتاده و گفته که صاحب این صورت زنا  
 دوت است گفته اند این صورت بقراط راست حاشا و کلا که از  
 چنان شخص این کار را دید اقلیمون گفته که علم فراست من باین رسید  
 از بقراط پرسید پرسید اند بقراط گفته که اقلیمون راست است  
 در حالت جوانی زنا دوست بودم آخر ترک کردم **مقسطین**  
**حکیم** تصنیفها ارسطو را وی بعبارت عربی ترجمه کرده است  
**موزطیس حکیم** سازارغن تصنیف کرده سازی است غیر از

در ترکیب یکی ابو البرکات تصنیف کرده و تریاق اکبر نام کرده

ارغنون آوازوی شصت فرسنگ می رسید و می شنوده اند  
**صصه بن دایر مندی** شطرنج وی تصنیف کرد در زمان ملک  
شهرام مندی **اقلیدس** سخنها و ریاضی از وی پیدا شد **جالینوس**  
هفتاد سال گوشش کرد و خواص داروها معلوم کرد و بعلاج مشغول  
شد گفته در دسپیر زمین واقع شد عاجز ماند فرشته آمد و گفت  
از میان **خنصر** و **بنصر** دست رک زن همان که رک زد صحت یافت  
گویند بعد از جالینوس مانند پیدا شد در مابین بقرط اول و  
جالینوس شش صد و بیست و پنج سال است **فولوس** خواهر  
زاده جالینوس است فولوس را جالینوس بعیسی نبی فرستاد نصار  
گویند بعد از شمعون فولوس بیغامبر شد **بطلمیوس نالوزی**  
کتاب **مخبط** و **اصطربلاب** بفتح هن و ضم طاهمهمله تصنیف وی  
کوشیار این لبان جبلی گوید **اصطربلاب** بعبارت یونانیان  
ترازوی آفتاب گفته است اهل یونان آفتاب را **الاب** میگویند  
**حکایت** مگر این بطلمیوس هوس کرده که بر افلاک  
شود و احوال فلکی را واقف شود از هند سه نردبان تصنیف

تصنیف جالینوس  
و فولوس

کرد و شد در مابین رصد بطلمیوس و رصد مامون خلیفه شش  
صد و نود سال است عمر بطلمیوس هفتاد و هشت سال شد **بقرطین**  
کتاب تفسیر طلسمات روحانی تصنیف وی است **بقرطوس**  
در دانستن حساب کثانی تصنیف کرده است **کیناش** از حکیمان  
هند است علم نارنجات را وی پیدا کرده است **حکایت**  
در زمان کیناش اندر هند وستان پادشاهی بوده **ادریانوس**  
نام غایت جوگر کیناش حکیم در علم نارنجات تالیف کرده نارنجات  
دل ملک ادریانوس را و سایر پادشاهان ر بوده و رام خود کرده  
عمر کیناش هشت صد و چهل سال است **ذوانابنی** و **حکیم** است  
اول روحانیه آفتاب وی مسخر کرده و در میان دو قطب شکها  
غریب و عجیب می دید چنانکه هیچ کس ندید **اقرطین** شکها  
ستاره ها که اندر رصد است که بیست و دو هزار ستاره گویند  
و ثابتهات خوانند همه را دید و دانسته و طول و عرض هر ستاره  
معلوم کرده است **قیلمون** دو لایب و آسیاب تصنیف وی است  
**اسقراطیس حکیم** این در زمان موسی علیه السلام بود موسی را

کرد و

در صحبت این تعریف می کرده اند می گفته که ما قوم یونانیم ما را بیکانه  
 حاجت نیست یونانیان کار خودشان می توانند پرداخت این بی و  
 حکیم که درین مختصر یاد آورده شد مفت تن از ایشان همه حال  
 افضلند، تالیس، انکساغورس، انکسیمانس، انباد فلس، فیثاغورس  
 سقراط، افلاطون، **باب** **پانزدهم**  
**در تواریخ ملوک از زمان قینان بن انوش بن شیت بن**  
**آدم علیهما السلام تا زمان محمد رسول الله علیه السلام**  
**بر چهار فصل** **فصل اول** ملوک اند و ایشان سیزده  
 پادشاه اند اول ایشان کیومرث است و آخر ایشان کیف بن دان  
 مدتی این جمله دو هزار و پانصد و نود سال است **فصل دوم**  
**کیان اند** و ایشان نه پادشاه اند از مرد و یک زن و ششقر اینها  
 یکی است مدتی اینها نهصد سال است **فصل سوم**  
 در بیان تواریخ اشغانیان است ایشان را ملوک طوایف هم گویند  
 اینها هرزده کس اند مدتی ایشان دویست و شصت سال است  
**فصل چهارم** در بیان تواریخ ساسانیان است

وایشان

وایشان بیست و شش پادشاه است و دوزن مدتی ایشان چهار  
 صد و شش سال و نه روز است این جمله چهار هزار و صد و سی  
 و نه روز است و الله اعلم **فصل اول** در تواریخ  
 ملوک است اول ایشان کیومرث است و در کیومرث بسی اختلاف  
 است اهل عرب گویند نام این کیومرث است با تا و بعضی جیومرث  
 گویند و گویند که از اولاد قایل است و عجم کیومرث گویند با تا بعضی  
 عجم گویند کیومرث همچو آدم صغی را از حاکم آفرید شد است  
 بی پدر و مادر بعضی گویند که همچو گیاه از زمین رسته است بی روح  
 و از بعضی عجم گویند کیومرث پسر انوش بن شیت است بعضی گویند  
 از پسران مهلائیل بن قینان است بعضی گویند از اولاد آن آدم  
 که پیشتر از آدم صغی آفریده شده بود این خطاء محض است از بهی  
 آنک در مابین آن آدم و این آدم صغی صد و پنجاه هزار سال است  
 هرگز در عقل ننگد که آدمی را این قدر عمر باشد مع هذا که عمر  
 آن آدمها با ذریات از ده هزار زیاد نبود یونانیان گویند کیومرث  
 همان شیت است این هم قول ضعیف است بعضی عجم گویند کیومرث

از پسران شیث است بنی آدم صغی است عم و بعض کویند کیومرث  
آدم صغی است علیه السلام و کویند معنی کیومرث زنند و کویا کفر  
است علماء اهل اسلام کویند کیومرث از اولاد جان بن جاز است  
بر زمان شیث رسید چون شیث فوت در میان برادرزادهگان  
شیث ناسازگاری از حد گذشت کیومرث فرزند آن خود جمع کرد  
و بگویم دماوند رفت و جایها و شهرها بنا کرد و قرار گرفت دیوان  
در آن کوه دماوند قرار کرده بودند بفر ازیدی همه جنیان را  
از آن حوالی بدر کردند کیومرث را از جهت سلاح دسته چون  
بود و فلاحی پس نام باری تعالی بر آن فلاحی نوشته بهمین نام  
ازیدی جل ذکره بان دو سلاح پان جمیع دیو پری را از حوالی کوه  
دماوند بیرونش کرد و از آن دیوها سه دیو بگرفت و بند کرد آخر  
الامر اطاعت نمودند کیومرث فرمود که در آن حوالی آن سه دیو  
شهری بنا کردند و آن شهر را بلخ نام کرد وجه تسمیه اینست  
که کیومرث را بر ازری بود ساها گذشته بود که هم دیگر را ندیدند  
بودند چون شهر تمام کرد شد آن برادر کیومرث را بیاد آورد

و بدیدن

و بدیدن آمد همان ساعت که کیومرث برادرش را دید گفت  
هذا بلخ لی ان زمان بزبان سریانی سخن میگفتندی و لغات  
سریانی بلغات عربی نزدیک بوده است بلک اینخه می گفته  
اند شیخ طبری بعد از الله چنین فرموده و ابو یزید حکیم گوید  
بلخ از شهرها قدیم است و بعضی کویند که شهر بلخ را طراسب  
بنا کرده است شیخ طبری گوید اول بنا کیومرث راست بعد  
از آن هر باد شاه که آمد دیوها و آباد اینها بنفرو دند و کیومرث  
اولاد خویش و پسی از اولاد آدم در بلخ و ولایت بلخ جمع کرده  
و همدمیکر داد بنکاح و توالد و تناسل زیاد کشت و کیومرث را  
دختری بود ماریه و پسری بود ماری نام این هر دو را همدمیکر  
داد و پسی آدی زادگانرا که بیکدیگر دادم بود در اینجا بنشانند  
در آن حوالی زنی بود بادشاهی می کرد و شب مردی در بغل  
میگرفت و صبح میگشت کیومرث ازین خبردار شد بروی  
دعا کرد باری تعالی آن زن را سنک کرد ایند و بلخ دره است  
اند روی همی آید آن زن سنک شد در آن آب افتاد آن

آب از دهن آن زن در می آید و از فرج اش بیرون می رود و منور  
هست چون آب آن جوی در ایام تابستان کم شود آن سنگ را هم  
کس دایمی بیند بعد از آن دیوان باز جمع شدند بقصد کیومرث  
آغاز جنگ کردند کیومرث آدمی زادگان را و پسران خویش را جمع  
کرد و بدیوان جنگ کردند بفرمان ازیدی دیوان را قهر کردند  
در آن ولایت غیر از آدمی هیچ نماند بکیومرث گفتند این شهر را  
طالعی عیب فناد از اول شادی یافتم او میداست که اهل این  
شهر را یماشادان باشند این زمان هم اهل بلخ شادی دوست  
اند و هرگاه که اهل بلخ کاری آرزو کنند و پیشه راهوس کنند البته  
براد خودشان خواهد شد بعد از آن در آن نواحی آدمی زادگان  
مقام گرفتند چون عمر کیومرث بمداد و سی رسید آن قوم را جمع  
کرد و بیضت کرد بخدا بزه کار مشوید اگر باری تعالی از بزه  
بزه کار میکشد شتی از آدم میکشد شتی و قینان بن آنوش بن شیش  
حاضر بود گفت یا قینان تو خلیفه شیخی باز خلیفه باش و مرا  
بیاد شاهی مقرر دار قینان وی را بیاد شاهی نامت بعد از آن

کیومرث

کیومرث سی سال بزرگیت و بلخ آمد آن روز ماریه را از ماری  
پسری بوجود آمد بود همان دم آن پسر را بیاورد بدید سایل نام  
کرد و گفت این پسر ملک خواهد شد و پدر ملوک خواهد شد  
این را اگر ای درید و در خانه که این باشد خروس سپید و ماکیلی  
۳۴ درید تا از قننه و شر دیوان اینی کردد علما عجم گویند دیوان  
دانستند که بسی باد شاه از نسل سایل پیدا خواهند شد ماری  
بزرگ بیاوردند و در خانه که سایل را خوبانید بودند افکند  
ند آن خروس سپید چون مار را بدید در حال بانگ کرد  
مادر آن پسر آواز خروس شنید سه مناک بیدار شد و چراغ  
طلب کرد آوردند بر بالین پسرش مار را بدید بکشندش  
کیومرث این بشنید فرمود که دیگر هر کن از خوابگاه آن پسر  
چراغ کم نکنند و هم علما و مشایخ را و ولایت است هر طفل که  
شب تاریکی تربیت یابد کند و نی فهم و آبله شود القسه سا  
همیشه در خدمت کیومرث می بود چون نزد یک مردی رسید  
هم وی زن خواستند سایل را از آن زن پسری بوجود آمد

**اوشاهنك** نام کرد روزی سیال از سیران می آمد دیوان دانستند در بی رفتند  
و جنگ کردند و سیال خسته شد و مجروح آمد کیومرث دید غمناک شد  
سیال چشم کشاد و پسرش اوشاهنك را یکیومرث وصیت کرد و فوت شد  
کیومرث تابوت پسر پسرش را که سیال است بر کوه بلخ برد دفن کرد  
و بتدبیر و تربیت نیس اش مشغول گشت چون اوشاهنك از طفولیت  
گذشت و بحال مردی رسید و کشته شدن پدرش شنید بطلب خون  
پدرش باد دیوان در افتاد و بعضی بگشت و بعضی اسیر کرد و در بند آهین  
گرفزار کرد چون کیومرث این جزآت و فر و غیرت اوشاهنك دید  
از همه پسرانش وی را پیش آورد و **ملك و ملك** بوی تسلیم کرد و فرمود که  
بعد از وفات من خلیفه ام تو باش باقی پسران من وصیت پدر قبول کردند  
**حکایت** - هر ام موبد گوید کیومرث اوشاهنك را هر حال از خود  
دور نمی کرده است مگر روزی بی اجازت کیومرث بر کوه زنده در منت  
سایگی شیر باین برابر شد و قصد کرده اوشاهنك با فریاد پدید آورد  
شیر و سراو بر سنك زده چند انك دندان لب و دهان و بینی شیر  
خون آلود کشته و کسان بر کشان شیر را بصری آورده و دستش شکنه

و کشته اند

و کشته اند آخته است و پیش کیومرث آمد کیومرث گفته که از دشمنان  
پدرت نمی ترسی که نهایی روی اوشاهنك جواب داده است کپی را که  
با دعای پدری عنایت از پدید همی باشد ترس در چه کار آید و حکایت  
شیر انفرین کرده است و شیر کشته را یکیومرث نموده گویند که سبب  
گماشتن اوشاهنك را اینست اهل ولایت عم گویند پادشاهان که جهان را  
در زیر دست گرفته اند یکی کیومرث است رسم پشمریسی را در جهان  
کیومرث پیدا کرد دایم در سفر و حرکت بوده است سیاح میخواندندش  
خوب رو و بالا قد و عاقل و عادل و نیکو خلق و جوانمرد بوده است و در زیر  
گری از اد ریس موخنه است در عمر وی خلافت **ابوجعفر محمد بن**  
جبرئیل یزید طبری گوید عمر کیومرث هفتصد سال است بانصد <sup>شست</sup>  
سال پادشاهی کرد و صد و چهل سال در حکومت نبود بعضی گویند  
چهار صد سال پادشاهی کرد بعضی گویند چهل سال همان پادشاهی  
کرد اول بر تخت وی نشست و تخت را کیومرث پیدا کرد و بدست  
خود ساخت عاقبت جام اجل نوشید و فوت شد بعد از وفات  
کیومرث **اوشاهنك** بر تخت نشست در زمان اد ریس عم

اندر تواریخ طبری گوید او شاهنک بن سیل بن کیومرث است اما  
در تاریخ قوت الارواح گوید او شاهنک بن فرؤال بن کیومرث است  
و عجم او شاهنک را هوشنک گویند و بعضی هوشنک گویند و بعضی او شنج  
گویند او اعمارتها و خانها و باغها و بنا کرد و معادن زرد سیم و آهن  
و یی پیدا کرد و شهر سوس و یی بنا کرد و جوی آب او فرمود و پوستینها  
مثل سمور و سحاب و قاقم و ووشق و غاوغ و غیر از اینها همه او پیدا کرد  
و سکه را بشکاروی آموخت و غیر از وی در جهان پادشاه نبود و دنیا را  
بعدل و عقل و داد معور داشت و ایلیس یعنی رافمان بردار خود کرد و برین  
ادریس بود مغان در حق وی گویند که بت پرست بود تمت کرده اند  
در روغ گفته اند وی بخدای تعالی رای پرستید و دیوان و شیاطین را  
از آبادانی بیرون کرد و بر کوهها و صحراها فرستاد و اندر دریاها فرستاد  
و ارایش پادشاهانه و سوار شدن بر اسب و زین کردن او کرد و اشتر  
در بار کردن و یوز را اشکار آموختن این همه در زمان هوشنک پیدا شد  
و نامه پارسی نوشتن از وی پیدا شد پانصد سال عمر داشت اما چهل  
سال پادشاهی کرد بعضی کمتر گویند اگر چه بسی خلاف کرده اند

درمد پادشاهی هوشنک بن سیل بن کیومرث اما ابو جعفر محمد  
طبری و شیخ حسن بن علی در چهل سال اتفاق کرده اند و الله اعلم بعد  
از وی **طهورت** پادشاه شد از فرزندان هوشنک هم در زمان  
ادریس علیه السلام و طهورت دیوبند میخواندندی نوشتن کتبا  
فارسی و یافتن کرباس و یی تصنیف کرد و کهن دزد و قهند ز و شهری  
در زمین بابل و شهری بر سر کوهکها هند و ستان کتاک نام و مرو و امل  
و طبرستان را طهورت ساخت و یافتن صوف و ساختن غدا از پشم  
و بستن چارواها بار لیمان و شکار کردن مرغها با دام وی کرد در مد  
پادشاهی طهورت هر اختلاف ابو جعفر محمد طبری گوید سی سال  
شیخ حسن بن علی در قوت الارواح گوید چهل سال است و الله اعلم  
**پادشاهی جمشید** چون طهورت فوت شد برادرش جمشید  
بر تخت پادشاهی بنشست در زمان نوح علیه السلام بعضی گویند  
طهورت و جمشید برادر نیستند خویشانند اما اصح اینست که برادر  
هدیکراند چون جمشید پادشاه شد و عالم در زیر دست آورد و عد  
اشکارا کرد خدی که روزی علماء علم ادریس را جمع کرد و فرمود هر چیزی

تعلیم کنید که پادشاهی من خلل نپذیرد علما گفتند غیر از عدل چاره نیست  
گفت گاه گاه با من مصاحبت کنید و هرگاه که من ظالم کنم اعلام کنید مفصل  
سال برین شده هرگز روزی و یا ساعتی از جمله خستیکها یکی جمشید  
نرسید از جن و انس بی مخری شد ندر رسیدن پنبه و ابریشم  
وی پیدا کرد و آلات جنگ وی تصنیف کرد و زین و جامه‌ها رنگین وی  
پیدا کرد و کشتی را وی تصنیف کرد و طیب و طیب وی پیدا کرد و گویند  
طوس کهنه را جمشید بنا کرد روزی در خلق شناسیده و در فکر و تدبیر  
احوال مملکت بوده شیطان از دروزن خانه فرو آمد و پیش خیم بستاد  
جمشید پرسید که کیستی گفت من از فرشتگان آسمان تو کیستی جمشید  
گفت من آدمی زادم ابلیس گفت تو آدمی نیستی خود را بی دانی تو خدای زمین  
آسمانی کار آسمان راست کرده بودی بزمین آمدی که کار زمین را هم راست  
کنی حال خود را فراموش کردی فرشتگان آسمانها را فرستادند که نصیحت  
کنم تا حال خود بدانی جمشید گفت آنچه دلیل میگوئی که من خدایم البیس  
گوید باین میگویم که چندین سال است که در روی زمین اگر آدمی می بودی  
چندین خستیکها که بهر آدم هست یکی ازینها بتو می رسیده اکنون

حال تو تو خبر دادم دیگر اینست که آدمی فرشتگان را نمی بیند تو را دیدی بهتر  
انت که همه زبردست تو جمع کنی و گویی تو بگر و ند و ایشان که قبول نکند در آتش  
اندازی آن ملعون این بگفت و از چشم جمشید غایب شد اما سخن وی اثر کرد  
بعد از آن جمشید دعوی خدایی کرد و گفت من خدایم باید که همه قوم من سجد  
کنند و هر که بگرود نیکو پاداش کنیم و آنکه نگرود در آتش کنیم همه ولایت کس  
فرستاد بعضی آمدند بروی سجد کردند سهل کس ماند که سجد نکرد اندک  
مدتی گذشت از ولایت فارس که قرارگاه جمشید بود هر دی پور سب نام  
پیدا شد و غلبه کرد و جمشید از وی بگریخت **پور سب** بجای وی  
پادشاه شد هر در زمان نوح علیه السلام جمشید سال تمام پنهان شد  
آخر پور سب یافت و پاره از فرق تا پای دو پاره کرد بعضی اهل عجم گویند  
جمشید در زاوستان رفت و پادشاه زاوستان جمشید را مدتی پنهان  
کرد دختر پادشاه زاوستان با جمشید یکدل شدند پدر حال دختر  
شنید و جمشید از آنجا بگریخت و بهند وستان رفت و در هند وستان  
فوت شد گویند صد سال غایب شد و گویند آن مقدار غایب شد که ملک  
غایب می گفتند بعضی گویند دختر پادشاه زاوستان از جمشید پسری



آورد **نَزْر** نامیدند و از وی پسری آمد **شهم** نامیدند و از وی پسری  
آمد **أَبْط** نامیدند و از وی پسری آمد **كِرْ شَاسَب** نامیدند و از وی  
**نَزِيمَان** آمد و از وی **سَام** آمد و از وی **زَال** و از وی **فَرَاهِر** آمد  
حکایتها در شاه نامه باید خوانند تعلق باین تواریخ ندارد پیورسب بت  
پرست بود بقول هندی و بعضی گویند آتش پرست بود اصح اینست که بت  
پرست بود ازیرا که نوح علیه السلام بدعوت **پیورسب** و قوم وی فرستاد  
شد و آن زمان بت پرستان بودند **چنانک** در قرآن مجید میفرماید  
**لَا تَدْرُونَ لَهْتِكُمْ وَلَا تَدْرُونَ وَدَّأُولَ سَوْعَاءَ وَلَا يَفُوتُ وَيَعُوقُ**  
**وَسَرًّا** این همه نامها بتان اند که در زمان نوح می پرستیدند قصه  
نوح علیه السلام در اوایل کتاب مذکور است بعد از پیورسب از نسل نوح  
۷۰ از اولاد سام شخصی پیدا شد **ضحاك** نام ابو جعفر محمد طبري گوید  
پیورسب کنیت ضحاك است **پادشاهی ضحاك** در زمان نوح علیه السلام  
اصل ضحاك ازین است از قبيلة بنی خمیر بعضی گویند ضحاك غرود است  
غرود بن کنعان بن موشنك قول اول اصح است زیرا که ضحاك در زمان  
نوح بود و غرود در زمان هود ضحاك مفت اقلیم را زبردست آورد

تا بزمان وی همه عالم بیک لغت و بیک عبارت سخن می گفتند ی  
در زمان ضحاك انواع عبارات و لغات پیدا شد تحت ضحاك در بابل  
بود که آسمان کرد سگه زروسیم در زمان وی پیدا شد و ضحاك جادو  
بود هفت دم آهنگر آن نهاد برای هفت اقلیم در هر اقلیم که مصلحتی در  
بایت می شد دم آن اقلیم می جنبانیدند بسبب سحر باد اوزان دم را  
بان ولایت می برد آن قوم با آن اوازه کار میکردند حکایت دومار  
خود مشهور است اما بعضی گویند که آن دو پاره گوشت بود که از دو  
کنف ضحاك بر آمد بود گاه گاه مانند ریش دردمیکرد هر گاه که درد  
میکرد مغز آدمی را می مالیدند در دوش ساکن می شد باین حال هر  
سال تمام در دنیا بشد و همه اهل عالم رنجید شدند و روگردان  
گشتند و در طلب آفریدون شدند آفریدون از نسل جمشید بود  
پدر آفریدون بانوح در کشتی بود از آن هشتاد تن یکی پدر آفریدون  
بود ضحاك شنید که از نسل جمشید جوانی هست آفریدون نام در طبرستان  
قصد بران کرد که آفریدون را هلاک کند اهل طبرستان با فریدون  
گرویدند و بر ضحاك آمدند و گرفتند آفریدون ضحاك را بگشت

وتاج بر سر نهاد و باد شاه شد بعضی گویند سخاک را گرفتند و خنجر بر  
کلوش را نهند خنجر کارنگرد بسبب سحرش بهر آن در غار انداختند و در  
غار محکم کردند و بگذاشتند **پادشاهی افردون** آفریدون  
مسلمان بود بنوح گرویده اما بزبان هود پیدا شد چون پادشاهی  
نشست تاج پیش آوردند بر سر نهاد مرد خوب صورت و بالاقد و فراخ  
سینه بود اهل تواریخ گویند مقدار مفت نیزه قد داشت و مقدار یک نیزه  
سینه داشت اول فیل راوی رام کرد هزار فیل با جوشن در رکاب وی  
می کشیدند و در از کوش بر اسب اول وی جهانند تا بزمان آفریدون  
است بنود و تریاق راوی ترکیب کرد از بهر مار زده و وی راسته پس بوده  
ابرخ و طوخ و سنوم ایران زمین که عراق است با ابرخ داد و ترکستان  
که ماوراءالنهر خوانند بطوخ داد و روم را بسنوم داد و مراتب و منصبها  
از آفریدون پیدا شد ابو جعفر طبری گوید نام پسران آفریدون تور  
وسل و ابرخ بود ناحیت ترک و حوران و سیستان بتور داد  
و فغفور نام کرد روم و سقلا ب و روس و زمین مغرب بسلم داد  
قیصر نام کرد عراق و دجله و بصره و واسط و بغداد و زمین حجاز و یمن

بابرج

بابرخ داد پانصد سال بعدل و تد بیر پادشاهی کرد آخر فوت شد  
طوخ و سنوم بر ابرخ حسد کردند و نحیله کشتند مخالفت در میان  
ملوک از ایشان پیدا شد هنوز می شود و خواهد شد **پادشاه**  
**منوچهر** بعد از آفریدون ملک بمنوچهر بن ابرخ روی نمود در زمان  
موسی عم لشکر نی حد و مملکت جدش که آفرید و نست طلب کرد و با  
پسران برادران بد رش جنک کرد و لشکر بر ترک و روم برد و مملکت را  
در زیر نیکن آورد و گویند که فرات راوی جمع کرده است و از ولایت  
روم بولایت بابل وی روان کرده است صد و بیست سال تمام  
عمر داشت آخر فوت شد **پادشاهی افراسیاب ترک** افراسیاب  
بن یاسر بن رای بن بورك بن سار سب بن دوسرور بن طوخ و  
بن آفریدون افراسیاب نیز در زمان موسی علیه السلام بود و گویند  
افراسیاب در ولایت ترک بوجود آمد چهار صد سال عمر یافت  
دوازده سال پادشاهی کرد از بابل روز نام مر دی پیدا شد و قصد  
مملکت افراسیاب کرد **پادشاهی زو** بن مهاسب بن کیمجور بن  
راسب بن رای بن یاشیر بن نوذر بن منوچهر هر در زمان موسی

با فراسیاب در افتاد و فراسیاب را بشکست و ملک زیرین آورد و آنچه  
که از ظلم فراسیاب خراب شده معمر ساخت سه سال پادشاهی کرد  
زیاده تر هم گویند و الله اعلم قوت شد **حکایت ابو جعفر محمدرضا**  
گوید منوجه ملک عجم است عادل و عاقل پسری داشت طهماسب نام  
و این طهماسب دختر خویش را بزنی بگرفت و دختر از پدر حامله  
شد منوجه بشنید و قصد کرد که طهماسب را بکشد ارکان دولت  
و دیگر سزندگان درخواست کردند و طهماسب را از کشتن رها کردند  
بشرطی که در ولایت پدرش نباشد و دخترش را در سرای آوردند  
از آن دختر پسری بوجود آمد زونام کردندش مخمان جمع شدند  
و طالع گرفتند و گفتند که بملک تو این پسر خواهد حکم کرد طهماسب  
که از پیش پدر بترکستان رفت و حیله اندیشید و دختر را بازو  
بد زدیدند و بطهماسب بردند منوجه این قضیه دانست طهماسب  
باز خواند و زو طفل ماند ملک نتوانست گرفت فراسیاب ملک  
عجم را خالی دید و قصد پادشاهی کرد و بدست آورد تقدیر بر آن  
بران شد که مملکت از ظلم فراسیاب ترک خراب گشتند و پنج

سال بیانی قحط شد القصه دوازده سال فراسیاب ترک در مملکت  
منوجه حکم شد بعد از آن زو شایسته پادشاهی گشت و همه ایرانیان  
سعت کردند و فراسیاب ترک را از ولایت بیرون کردند باز برگشت  
شد آن آرزو را که اهل عجم فراسیاب را از ولایت بیرون کردند عید  
خودشان کردند همچو نوروز **زق** پادشاه شد عاقل و عادل چشم  
ورود هاروان شد و هفت سال باج و خراج نستد ولایت آبادان  
شد و نام بغداد مدینه العتیقه بود مخصوص شهر بود و طرف  
شطراخانها و کوشکها فرمود و بغداد نام کرد و سه شهر در ولایت  
بغداد بنا کرد این زمان همه آبادان است یکی را آن الاعلی و دوم را  
آن الوسطی و سوم را آن الصغری نامید و بفرمود بر کوهها  
رفتند و گیاهها خوش بود هر جای که یافتند و شکوفهها گوناگون  
جمع کردند و در بوستانها نشانند و طعامها نازک تدبیر کرد  
و هر سال بغز میرفت و غنیمتها بدست می آورد ولیکن خزینه  
نی نهاد بلشکریان می داد تا لشکر همه قوت یافتند و بردش  
غالب گشت **در تواریخ قوت الارواح** گویند بعد از منوجه

نودربن منوچهر پادشاه شد غایت ظالم و ستمکار شد مفت ماه  
وده روز پادشاه شد بعد از آن از سیاب ملک را گرفت و از آن سینه  
ز و از زو کرشاسب پادشاهی کرشاسب بن ایناس بن طهماسب  
بن منوچهر مادر کرشاسب از اولاد ابیامین بن یعقوب بن اسحق  
بن ابرهیم اسب و کرشاسب هم در بابل بود بیست سال با عدل  
پادشاهی کرد و گویند بیست سی سال وفوت شد بعد از وی  
پادشاهی کیف بن دان بن بورگان بن ماسوی بن نودربن منوچهر  
پادشاه شد از بلخ پیدا شد در زمان یسع بنی عم و علماء اهل  
فارس را جمع کرد و قول ایشان پیشو کرد و با اهل ترکستان حرب می کرد  
اول عشر از زمین وی وضع کرد و در هر جای که خراب مانده بود  
آبادان کرد صد و بیست سال پادشاهی کرد و بعد از این سیزده پادشاه  
داد یانان در تواریخ طبری پادشاه کرشاسب کیف نیافتیم  
فصل دوم در بیان کیاز است و ایشان  
نه تن اند اول ایشان کیقباد است در زمان ذی الکفل  
بنی عم کیقباد بن زو بن طهماسب بن منوچهر پادشاه شد و در

عقل و تدبیر و فراست کامل و در فراست جابک بود از بهر لشکر بر  
رعیت مال او نهاد در کار مملکت داری و لشکر کشی و دشمن کشی و سینه  
داری از کیقباد بهتر هیچ نبود بلك نشد و نخواهد شد در تواریخ  
قوت الارواح گوید صد و بیست سال پادشاهی کرد و فوت شد  
دختری از اکابر ترکستان بزنی کرده بود و از آن زن پنج پسر بود  
آمد کیگوس کی ارش کخسرو که سب کیگشتاب بسبب این  
نامها باین طایفه کیان میخوانند ندی چون کیقباد فوت شد  
کیگوس بر تخت پدرش بنشست پادشاهی کیگوس بن  
کیقباد بن زو بن طهماسب در زمان بی و سلیمان بنی علیهما  
السلام ملک عجم در زمان سلیمان علیه السلام کیقباد را بود و بعد  
از آن پسرش کیگوس رسید ملک عجم تا خود مشرق در  
چکم کیگوس بود و ولایت ترکستان همه و ناحیت حجاز و یمن  
و عرب سلیمان را بود کیگوس از سلیمان دیوان درخواست کرد که  
شهرها بنا کند سلیمان قبول کرد و فرمود که دیوان بارادت کیگوس  
باشند و شدند کیگوس بلخ را دارالملک کرد و زین اسرحد

ترکستان چگون است کیکاوس پسر سیاوش نام آن پسر را برستم  
داد که تربیت کند رستم سیاوش را تربیت کرد تا بهیت ساله گشت  
و نزد پدرش آورد کیکاوس پسرش را بدید و پسند کرد و رستم  
را اعتبار زیاده کرد و خلعت فاخر پوشانید مگر دختر افراسیاب را  
کیکاوس بزنی کرده بود روزی آن زن سیاوش را بدید و دل بر وی  
ببست و پست خواب کیکاوس دعوت کرد سیاوش گفت من خیانت  
پدر نکم زن راه را س آمد و خیمه تیاوش را بکیکاوس غم کرد  
کیکاوس بد دل شد و تدارک هلاکت سیاوش کرد مگر افراسیاب  
سال بسال بکیکاوس مال میفرستاده دو سال نفرستاده است کیکاوس  
بها نه کرده و لشکر بسیار سیاوش داده و رستم را سپهسالار کرده  
و بر افراسیاب فرستاده است البته جنگ کنند باشد که سیاوش  
گشته شود افراسیاب خبر لشکر شنید و کس فرستاده و صلح  
خواسته سیاوش قبول کرده و صلح کرده است چون خبر صلح  
صلح بکیکاوس رسید در خشم آمد و کس فرستاده است البته  
جنگ باید کرد سیاوش این خبر شنید از ترس پدر لشکر را باز

کرد اینده

کرد اینده و خود پیش افراسیاب رفته و خدمت مشغول شده افراسیاب  
دختر دیگر بوده است سیاوش آمده است سرهنگان افراسیاب هنر سیاوش  
دید اند و احتیاط جاه و منصب کرده و بصیبت و خجست سیاوش شده اند  
تا بخدی که افراسیاب سیاوش را بگشت و زنش را که دختر افراسیاب است  
بسرهنگی داد که نام آن سرهنگ فیروز بود و شرط کرد که اگر زن از سیاوش  
حامله شده باشد و پسر بوجود آید بکشند و ضارا پسر بوجود آمده است  
فیروز را رم آمده پسر را نکشته کیخسرو نامید و پنهان تیمار داشتی کرده  
است تا بخدی که پسر ببلوغیت رسید است میج کس را ازین خبر نبوده  
چون کیکاوس خبر گشته شدن پسرش شنید و تحقیق دانست که  
سیاوش را پسر هست کیخسرو را مادرش در نزد خود آورد و رستم را  
بالشکر بسیار بر افراسیاب بترکستان فرستاد رستم بر افراسیاب غالب  
گشت و پسر اسیر بکیکاوس آورد بعد از آن کیکاوس غیبت بهمین کرد و ملک  
یمن خیمه قحطان را بود و مفلوح شده بود چون خبر کیکاوس خیمه  
قحطان رسید در حال لشکر جمع کرد و با کیکاوس جنگ کرد و کیکاوس  
را بگرفت در حبس کرد خبر بر رستم رسید همان دم بطرف یمن غیبت کرد

و با حیرت قطان مقابل شد و لشکر تن را بشکست و سی اسیر کرد و حیرت قطان  
صلح پیش کرد و اسیر لشکرین شد و یکاوس را بداد باز هر یکی بجای  
خود بیاد شاهی بنامند یکاوس پنجاه سال بزلت فوت شد کینسر  
نخای وی بنشست و گویند یکاوس شصت سال عمر داشت و الله اعلم  
**پادشاهی کینسر و بن سیاوش بن کیقباد بن زو بن طهاسب چون**  
کینسر و بیاد شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد لشکر جمع و از سرهنگان  
یکاوس و طوس بن نود را با سی هزار مرد کاری برافرا سیاب فرستاد که  
خون سیاوش از افرا سیاب بستانند لشکر بترکستان رسید و محکم جنک  
کردند بی حد آرمی کشته شد و اسیر گشت اهل تواریخ مثل طبری و غیره  
گویند پانصد و شصت هزار مرد کشته شد و سی هزار مرد از لشکر افرا سیاب  
اسیر شدند خبر با فراسیاب رسید غمناک شد مکر پیری داشته  
شیده نام و آن پسر جادویی میدانسته افرا سیاب باز لشکر کرد کرد  
و شیده را سپهسالار کرد و بسوی کینسر و فرستاد خبر رسید کینسر  
و سپهسالارها جمع کرد و استمالت داد باز بسوی افرا سیاب بفرستاد  
چون هر دو لشکر آمد بیکر رسیدند بعنایت باری جادویی بکار

نیامد لشکر افرا سیاب باز شکسته شد و صد هزار مرد از ترک باز کشته شد  
افرا سیاب را گرفتند آوردند کینسر و فرمود نخای پدرش که سیاوش  
است بجهة قصاص افرا سیاب را کشتند و در ترکستان نیز خطبه  
بنام کینسر خواندند از انجا کینسر و باز گشت چون بیخ رسید  
سپهسالاران خود گرد کرد و فرمود که مراد من کین بدرم بود چون  
باری تعالی مراد من حاصل کرد بعد ازین پادشاهی دنیا ترک کردم  
و با آبادانی آخرت مشغول می شوم هر چند گفتند وزاری ها کردند  
فایده نکرد مردی بود از اولاد کیقباد هر اسب نام وی را بیاد شاهی  
نخای خود گاشت همه سپهسالار و لشکر یان و لشکر بانفاق هر اسب را  
بیاد شاهی قبول کردند و کینسر و و خیر باد کرد و برفت و غایب شد  
ندانستند که کجا رفت شصت سال پادشاهی دنیا کرد آخر ترک کرد  
و در بعض تواریخ گویند کینسر و سیران رفت با سپاهی چند دیدند  
دوازده سوار می آیند کینسر و و سپاهیان را بفرمود شما باشید مرا  
باینها مصلحت است سپاه همه ماندند و کینسر و پیش رفت و باین  
دوازده سوار سلام کرد سیزده سوار شدند برفتند سپاه باز گشت

ندانستند که جارت پادشاهی **هراشب** هراشب از اولاد کعباد است  
چون پادشاه شد و بر تخت نشست تخت النضر را با سپاه بعراق  
فرستاد و شام و عراق و یمن تا حد مغرب و اهواز تا حد روم باو داد  
هراشب بلخ را و ترکستان را اختیار کرد تخت النضر این ولایتها بعضی بصلح  
و بعضی بجنگ در زیر دست آورد و بیت المقدس رسید و خراب کرد  
مردمان را کشت و زن و بچه بنی اسرائیل که در بیت المقدس بودند  
اسیر کرد باری تعالی بنی اسرائیل پیغامبری فرستاد بود ارمیا نام  
بنی اسرائیل دعوی ارمیا قبول نکرده بودند و حبس کرده بودند تخت  
النضر آن پیغام بر را هم از حبس بیرون آورد و از حال وی پرسید  
گفت من پیغام برم باری تعالی مرا بنی اسرائیل فرستاد دعوی من  
قبول نکردند در حبس گرفتار کردند تخت النضر ارمیا را معزز  
داشت و از زندان خلاص کرد و ایشان که از خشم و شمشیر تخت  
النضر رهیده بودند پیش ارمیا بنی جمع شدند و از گناه کرده  
استغفار کردند با ارمیا فرمان آمد که بگو بنی اسرائیل که باز بیت  
المقدس شوند و در جای مجددا قضا عبادت من کنند ارمیا پیغام

رسایند

رسایند گفتند بیت المقدس همه ویران شده است بمصر روم رفتند و ملک  
مصر حکایت را تقریر کردند ملک مصر ایشان اعتبار کرد تخت النضر شنید  
و ملک مصر خیر فرستاد که بنی اسرائیل اسیر من اند باید داد و الا  
لشکر بسوی مصر خواهیم برد ملک مصر را تخت النضر بمصر فرست  
و ملک مصر را بکشت و مصر را غارت کرد و هر که از بنی اسرائیل یافت  
اسیر کرد و بعضی که از دست تخت النضر رهیدند بر زمین حجاز  
رفتند و بولایت یثرب افتادند و جهودان نیز که از دست تخت  
النضر گریختند یا بنی اسرائیل رفته بودند تخت مدینه رسیدند  
و شهرها بنا کردند چون خیبر و قریظه و وادی القری و در آن جایها  
قرار کردند تخت النضر بسوی مغرب رفت و بسی خرابیها کرد و باز  
بعراق رسید با اسیرها و مال بسیار دانیال نبی هم در میان اسیران  
هم بود تخت النضر ارمیا را خواند باز بیت المقدس فرستاد  
و گویند ارمیا را نام عزیز است چون ارمیا بر خرنشست و بیت  
المقدس رسید همه شهرها و ولایت را خراب دید تعجب کرد و گفت  
**اِنِّي نَجِي هَذِهِ اِنَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا** یعنی نشاید بود که باری تعالی

دیهاء خراب شد را باز آبادان کند خرابی را بخای مرگ شمرد وقت چاشت  
بود روزگرم ارمیادرسایه درختی نشست و باره انکور در سله کرد و خورد  
تشنگی غالب گشت باره از آن انکور بیفشرد و اندر کاسه کرد و خورد بعضی  
مانده بود لخت خراب بروی افتاد و صد سال جان از وی جدا شد باز  
باری تعالی زند کرد ایند **قوله تعالی فامانه الله مایه عام ثم بعثه**  
بعد از صد سال عزیز یعنی ارمیازند شده و ولایت و شهر بیت المقدس  
و شام را آبادان دید لخت النصر بولایت بابل رسید و طراسب را  
در بلخ مرده و پسرش کشناسب بخای پدر نشسته شنید و مبارک  
باد کس فرستاد طراسب را صد و بیست سال بادشاهی بود و صد و پنجاه  
هم گویند قول اول مشهور واضح است **پادشاهی کشناسب بن**  
**طراسب** چون کشناسب پادشاهی بنشست و شنید که لخت  
النصر مصر و شام و بیت المقدس و ولایت فلسطین خراب کرد  
نمکین شد لخت النصر را پیش خواند و از ملک باز کرد عراق و بابل را  
که لخت النصر در آن وقت منزل ساخته بود همه بگوش داد و گور  
سرهنگ آن زمان بود و منادی بولایتها فرستاد که هر کجا که بنی

بنی اسرائیل هستند آن داند و **عَمَلِكِ فِلِسْطِیْنِ** و بیت المقدس را آن  
آداو دم پادشاهی فرستاد و دانیال را عم مهتر آن قوم کماشت  
بان بوطن آمدند و شهرها و دیهها خراب شده را آبادان کردند اما  
توریت را لخت النصر سوخته بود هیچ نمانده بود از آن بغایت نمکین  
می بودند عزیز زند گشت و در میان ایشان در آمد پرسیدند که  
تو کیستی گفت من ارمیام و عرب مار عزیز گویند و باری تعالی مرا بینی  
اسرائیل پیغام بری فرستاده است دعوت من قبول نکردند من  
در حبس کرد لخت النصر از حبس رهایند و حکایت خروج  
و طعام و شراب که در صد سال تر و تازه بهمانه بود باین قوم خیر  
داد گفتند شاید بود اما مار علامتی بنما عزیز تر گفت من توریه را  
از بر کرده ام چون بشنیدند نرم دل گشتند زیرا که غیر از موسی  
و هرون علیهما السلام هیچ کس توریه را از بر نمی دانسته اند عزیز  
همه توریه را خواند و آن قوم نوشتند اما تردید بودند عزیز تر  
دانست و گفت شیخا بنی عم در عهد سلیمان توریت را نوشته و در نه  
ستونی از ستونها بیت المقدس پنهان کرده است قوم گفتند ما هم



شینه ایم اما نمی دانیم که در زیر کدام ستون است ارمیا گفت خدای  
تعالی هر معلوم کرده است زیر فلان ستون است کاویدند صد و بی  
یافتند و توریته را از آن صندوق بد آوردند و بان کتاب که از دهان  
ارمیا نوشته بودند مقابله کردند حرفی بیش و کم نیافتند از آن قوم  
بعضی غلط فکر کردند و گفتند که این آدمی نیست و کافر شدند باری تعالی  
از حکایت و گفت ایشان خبر میکند **قوله تعالی و قالت اليهود غیر**  
**بن الله** مقصود از قصه عزیر درین محل اینست که تحقیق دانسته شود که  
از میا عزیر است و در زمان نخت النضر است و در زمان کشناسب  
زردشت نام یکی پیدا شد و دعوای پیغام بری کرد و آتش پرستی را  
بکشناسب صواب نمود و کتابی نمود زرد و آستان نام کرده در آن  
کتاب خواهر و مادر را بنی روانوشته و می را حلال و خشنه ناکرد  
رو دیده و این زردشت ساکر عزیر عم بود مخالفت وی کرد و عزیر  
بر وی دعا کرد باری تعالی زردشت را علی داد بنی اسرائیل زردشت را  
رد کردند بسبب آن خستیکی و زردشت بزمین مشرق آمد و در  
خدمت کشناسب رسید و از عزیر آنچه که خوانده و شنیده بود

بر خود

بر خود بست زند و ستا کتانی بن رک بود کونید و انزده جلد بود  
هر جلد از پوست گاو و کفت و کوی داو دم در وی بسیار بود  
چون کشناسب را بدید و گفت ارداو را بشنید بگر وید و بهمه  
مملکت خود بفهمود که اندر دین زردشت شوند و حکم زند و ستا  
کار کنند آتش گدیه مجوسیا اول کشناسب بنا کرد آن کتاب زند و ستا  
تا بزمان سکندر بود سکندر بسوخت کشناسب تمام صد سال  
پادشاهی عالم بود خبشه و چین و روم حکم فرستاد که در دین زرد  
در آیند قوم روم قول نکردند آخر کشناسب بدست رستم عمر د  
بعد از آن پادشاهی بار د شیر رسید **پادشاهی اردشیر** اردشیر  
نام بهمن است بهمن بن اسفندیار این کشناسب این طهراسب از  
ولاد کیقباد چون بهمن بر تخت شاهی بنشست ملوک و امر همه  
مطیع شدند و قدر بنی اسرائیل زیاده کشت عزیر فوت شده بود  
و توریته در دست بنی اسرائیل مانده بهمن فرستاد که توریته را بفرستند  
ملک بنی اسرائیل ایلی را بگشت و توریته نداد چون خبر بهمن رسید خشم  
کرد و تخت النضر را خواند و پادشاهی بابل و شام و عراق بوی داد و فرمود

که هر چند که از لشکر اختیار کنی همراه کن و بیت المقدس را و شام را باز  
خراب کن نخت النصر از جمله لشکریان بهمن هزار کس بگزید و سه عالم  
اختیار کرد یکی را نام **دارنوش** و دوم را **کیرش** و سوم را **اخشونوش**  
این سه عالم را بخت النصر وزیر کرد و سپاه کشید و بیابان رقت سالی  
تمام لشکر جمع کرد و آهنگ شام کرد و خزانی بنی شمار کرد و بیت المقدس را  
باز ویران کرد اهل تواریخ گویند از پیغام بر زادگان صد هزار کس پیش  
خوش بر پای کرد و دانیال پیغام بر علیه السلام از ایشان بود و لی  
پسر بود بند خوش کرد و شش هزار غلام برهنگان بخشید و چهل  
سال اندران ملک بهاند و بمرد بهمن عراق و بابل را **باخشونوش** داد  
**و کیرش** مرد بود و ملک شام و مصر **دارنوش** را داد و دارنوش آن  
ولایت را آبادان کرد از زمان مملکت سند و هند نیز بهمن را بود عاصی  
شدند بهمن **اخشونوش** عالم را بهند و سند فرستاد و خلافت آن دو  
ولایت با و مسلم داشت **اخشونوش** رفت و فتح کرد و باز بعراق آمد  
و سالی چند بملک بنشست آبادانی کرد و اسیران که از بنی اسرائیل  
بودند همه را آزاد کرد و او را زنی بود بر وی زشتکاری بدید آمد بکشت

و از بنی

و از بنی اسرائیل زنی نکاح کرد نام آن زن **یسر** و از آن زن پسری آمد **کیرش**  
نام کردند بعد از آن **اخشونوش** چهارده سال بر نیت و فوت شد بهمن  
ولایت **اخشونوش** پسرش داد مادر پیش **یسر** بنی اسرائیل را تربیت کرد  
قد و مرتبه بنی اسرائیل باز زیاده گشت در آن زمان دانیال عم پیغام بر شد  
و کیرش را بدین حق دعوت کرد **کیرش** بسبب مادرش که بنی اسرائیل را همیشه  
تربیت می کرد دعوت دانیال قبول کرد اما از آن پس بهمن آشکارا نمی کرد سینه  
سال پنهان مسلمانی کرد بعد از سیزده سال بهمن بمرد صد و و انزده  
سال پادشاهی کرده بود **کیرش** دین ملت دانیال آشکارا کرد و آتش کورها  
را خراب کرد و بنی اسرائیل را باز بقدرس فرستاد رفتند آبادانها کردند  
بعد از آن **کیرش** بیست و دو سال بر نیت و فوت شد بعد از آن دانیال  
نیز بیت المقدس رفت **اند** **تواریخ** قوت الارواح گوید مادر  
بهمن از اولاد طالوت است و با عقل و فراست و زیرک بود از اولاد سلیمان  
بن داود مردی وی را زنی کرد بعد از خزانی دوم بیت المقدس و بیت  
المقدس را آن زن آبادان کرد و غیر از آبادانی بیت المقدس دو شهر  
دیگر بنیاد کرده و تمام کرده یکی را **مهمینیا** اردشیر خوانند و دیگری

بنیاد کرده است و تمام کرده یکی را میسان خوانند **مادر اردشیر**  
یعنی مادر بهمن از بنیره سلیمان دختر تری بوجود آورد هانی نام کردند  
و پسری دیگر بوجود آورد ساسان نام کردند آن ساسان است که اصل  
همه پادشاهان ساسانیان بنام این مشهورند و بعضی گویند نام دختر  
جمالی است اصح آنست که هانیست و این هانی خواهر بهمن است از مادر  
و ساسان نیز براد مادری بهمن است بهمن را از اولاد کس نهاند هانی  
از ساسان بزرگ بود بر تخت بهمن هانی نشست سی ساله هرگز بشوهر  
نرفت سیاست محکم داشت و جوانمرد و کریم نفس بود بطرف روم بنیت  
غز لشکر برد و فتحها کرد بعد از آن بولایت بابل رفت پیش از وی از  
اولاد کعباد بابل کس نرفت بود شرط کبیر را هانی کاوید و در مداین  
برای دجله پل روی ساخت و از فرات بطرف مداین عتیقه شاخی  
روان کرد و بشهر مرو بار و کرد و فوت شد و دارآب پادشاهی مقرر  
گشت و دارآب برادر زاده هانیست **حکایت دارآب** بن بهمن  
در تواریخ طبری گوید بهمن را دختری بود همان نام دختر خویش را بزنی  
گرفت و حامله شد آنگاه بهمن خسته شد و وصیت کرد که مملکت بهمای

مقرر

مقرر دارید و اگر از همای پسر آید مملکت را بان پسر مقرر دارید و بمرچون  
ماده وضع حمل شد از همای پسر بوجود آمد همای آن پسر را ساسان نام  
کرد در تابوت کرد و هزار دینار بهم در تابوت نهاد و کاغد بنشت که هر که  
این تابوت را بیا بد بخوبترین وجهی پسر را نگاه دارد آخر در بایست  
خواهد شد و این نوشته را هم در تابوت نهاد و آب انداخت  
و خود بیاد شاهی نشست تابوت بدست آسیا بانی افتاد و آسیا بان  
پسر را بیست سال نگاه داشتی کرد همای را دل از پادشاهی و از آمد  
و پسر را بیاورد روزی اکابر و اعیان قوم راجع کرد و گفت این پسر  
من است از پدرم که بهمن است و حکایت کرده اند بایشان بگفت  
و گفت که من بعد از این مملکت را بپسردم و پادشاهی را سپردم  
قوم همه قبول کردند و نام پسر دارآب کردند از بهر آنکه در آب یافتند  
و در آب در ملک پادشاه شد **پادشاهی دارآب** چون دارآب بر تخت  
شاهی نشست مادرش اجازت خواست و پیارس شد سی ساله در  
پارس بماند و بمرچون خیر مرگ مادر بدارآب رسید غیبت پیارس کرد  
ملوک عجم تا در بلخ همه کردن نهادند و خراج بدادند و آن زمان

ولایت روم را نویان میخواندندی در آن زمان ملک روم فیلقوس بود  
دارآب بفیلقوس خبر فرستاد خراج طلب کرده هر سال خراج میفرستاد  
دارآب را صد و سی و هشت سال پادشاهی بود سگه زدن برد راهم  
و دنیا نیر دارآب بن بهمن فرمود **پادشاهی داربن دارآب** چون دارآب  
بمرد پسرش دارآب تخت پدرش بنشست و در دیار بکر شهری بنا کرد  
و جزین نام کرد در آن زمان ملک روم دیار بکر را بفیلقوس داده بود  
دارآب نیز آن شهر را بفیلقوس داد و بیسی استمالت کرد چند نیک فیلقوس  
زنده بود هر سال یا نصد بیضه زر بدارآب می فرستاد هر بیضه  
مثل تخم شتر مرغ بود تا آنکه سکندر بر تبه مریدی رسید **پادشاهی**  
**سکندر بن فیلقوس** بعضی علما و اهل تواریخ گویند اسکندر بن  
فیلقوس بن بطرسوس بن بقرس بن منظور بن رومان بن لیطی بن  
نویان بن یافت بن نوح است و بعضی گویند اسکندر از اولاد خلیل الله  
است برین نسق سکندر بن روم بن عیص بن اسحق بن ابرهیم است  
علیه السلام پاریان گویند سکندر پسر دارآب بن بهمن است  
دارآب دختر فیلقوس بزنی کرد و حامله شد باز پیش فیلقوس

فرستاد

فرستاد از آن دختر پسری بوجود آمد سکندر نامیدند فیلقوس را  
نیک آمد که گویند دختر فیلقوس را دارآب بزنی کرده است گفت سکندر  
پسر من است شهرت با فیلقوس یافت اهل عجم اسکندر بن دارآب خوانند  
و نویان بن سکندر بن فیلقوس خوانند اندر نسب سکندر روایت چند  
هست اصح روایت را اول گفته شد اما در ماد در هر کن خان نکرده اند  
از دختر فیلقوس است شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری گوید دو سکندر  
است یکی سکندر ذوالقرنین است آن در زمان ابرهیم علیه السلام بود  
و خضر الیاس همراه وی بودند در آن زمان ابرهیم مکه را بنیاد کرده  
بود ذوالقرنین از مشرق بازگشت و بمغرب غلبت کرد سه روزه راه  
بمکه نزدیک رسید با همه لشکر از اسب فرآمد و پیاده بمکه آمد و ابرهیم  
علیه السلام سکندر را سه روز مهمانی کرد دوم سکندر بن فیلقوس  
نویانی است این سکندر پیش از ظهور عیسی عم سید و نوزده سال پید  
شد و در مابین ابرهیم و عیسی چهار هزار و صد و بیست و دو سال است  
برین تقدیر مابین سکندر ذوالقرنین و سکندر بن فیلقوس سه هزار  
هشتصد و سال باشد و الله اعلم غالباً تواریخ سکندر ذوالقرنین

بر سکندر بن فیلقوس بسته اند و غلط کرده دیگر این که عمر ذوالقرنین  
هنر رسیده است و عمر این سکندر رازی و شش زیاده نیست و چهار  
سال پادشاهی کرده است در اندک مدتی از شرق عالم تا غرب عالم قطع  
مسافت چون تواند کرد و اگر گویند بقوه بنوة و یا بولایت طی مکان شد  
این هم محال است که چیزی که حضرت حبیب الله محمد را علیه السلام  
نشد بد دیگری کی شود پس معلوم شد که سکندر بن فیلقوس سکندر  
ذوالقرنین نیست و قصه که در قرآن ذوالقرنین راست و اختلاف  
علماء کرده اند آن سکندر راست و ذوالقرنین چهار شهر بنا فرموده است  
شمر قند در خراسان بالا و میرا و مور در خراسان زیرین و سکندریه  
در سوی مغرب و مداین در طرف جنوب **در تواریخ قوت الارواح**  
گوید فیلقوس و زین ملک روم بود عالم و فاضل و حکیم و اهل سیاست  
بود ملک روم فوت شد سپاه و رعیت از فیلقوس خوشنود بودند بر تخت  
ملک روم دعوی کردند راضی نشد بسبب آنکه در اصل وی پادشاه  
بنود هم حال جهل کردند و تاج بر سر فیلقوس نهادند و پادشاهی  
اختیار کردند زیرا که ملک روم را فرزند نبود اندک مدتی پادشاهی

شد

شد و فوت سکندر بر تخت نشست ارسطاطالیس اوستاد سکندر بود عالم  
و حکمت و مدار او تدبیر از ارسطاطالیس دریافته بود تا آن زمان هر سال  
از روم یا ضد پاره زهر پاره مانند تخم شتر مرغ بی شاهان عجم فرستاده  
اند چون سکندر پادشاه شد دو سال بسر آمد از روم بولایت عجم خراج  
فرستاد و آرا ایلی فرستاد و آن زمانند تخم شتر مرغ طلب کرد سکندر  
جواب داد که آن مرغ که آن زرخ وی بود کشتیم و نخوردیم و هرگز با ایلی  
اعتبار نکرد چون بازگشت و خبر بد را بنی داراب رسانید خشم بر وی غالب  
آمد باز کس فرستاد و چوگانی و کویبی و پیمانته کجند هم فرستاد و در مکتوب  
فرمود نوشتن که تو از پسرکان بازی بچوگان و کویبی بازی کن و خراج فرست  
والایبی شمار لشکر فرستم همچو این دانه کجند مکتوب دارا و فرستاده اش  
بسکندر رسید در حال جواب فرستاد که مملکت را بدست خود بار آوردم  
من دای کوی مانند مملکت است و چوگان منم چوگان چنانکه همیشه  
کوی را نخورد میکشد من هم بچوگان قدرت و قوت مملکت را و پادشاهی را  
از دست خواهر کشید و کجند که فرستاده چیز نیست لطیف که همه از وی  
فایده گیرند از دانه و روغن و پوست اگر مانند کجند لشکر آری از آلات

وساخ و اسباب ایشان فایده مند شوم و سکند پیمانته اسپند بهم فرستاد  
اشارت باین کرد که مانند اسپند تلخ و بی حساب لشکر برم هیچ لشکر یار  
ترازان فایده نباشد چون خبر بد را رسید ششصد هزار مرد جمع کرد و بسکند  
سکند روان شد سکند رهم مشتصد هزار مرد نوپایی جمع کرد و قصد  
دارا کرد در اچهارده سال پادشاهی کرده بود و سکند رسی سال کرده بود  
دولشکر برابر شدند اندر زمین عراق در میان موصل و شام شهری است  
جزیره نام که دارا بنا کرده بود و بغیلقوس داده در حوالی آن شهرهایی تمام  
نشستند هیچ حرب نکردند سپاهیان دارا عاجز شدند و بسکند در  
بزینها و می آمدند روزی سکند را از اینکان پرسید که نزدیک ترین  
دارا کیست گفتند دو حاجب دارد یکی را نام ما هارود دیگری را نام ما هیبار  
سکند رجیله کرد بایشان پنهانی کس فرستاد و بسی استمالت کرد و مال و عد  
کرد ایشان از دارا رنجیده شده بودند روگردان شدند و با سکندر  
عهد بستند صباح آغاز حرب کردند مردی از لشکر یان دارا پیرون  
آمد بسکندر برضی زد سکندر را راهرا سان رسید طبل اسایش زدند  
لشکر از هم دیگر جدا شدند روز اول آن دو حاجب بد را راه نیافتند

روز دوم دارا حاجبان را خواند و گفت که صلح کنیم و یا حرب حاجبان  
حرب مصلحت دیدند بهر مقصود خویش شان چون دو لشکر برابر شدند  
یکی از آن دو حاجب از قفا آمد و دارا با نیزه بزد و از اسب فرو انداخت  
و در حال خدمت سکندر رسید و افتادن دارا خبر کرد سکندر  
با خاصکیان پیش آمد و سر وقت دارا رسید دید که افتاده و خون  
روان شده و از جان باقی ماند در حال سکندر از اسب فرو آمد و سر  
دارا بر زانو گرفت و عذر خواهی کرد و گفت قصد من کشته شدن تو نبود  
باز از حاجبان تو شد اکنون هر چه خواهی خواه دارا گفت سه چیز خواهم  
یکی آنک خون من نگذاری دوم آنک دخترم رو شنگ را بزنی قبول کنی  
سوم آنک ملوک عجم را گرامی داری اسیر کنی و فوت شد سکندر بر تخت  
دارا بنشست و وصیت فرمود بجای آورد و علماء و حکماء عجم پیش خواند  
و علم ایشان ترجمه بفهمود بلغات نوپان و با رستطالیس فرستاد و کتاب  
زردشت بیاورد و در آتش زد و شیعت تودیه پیش برد و شهرهای  
پارس و بابل و عراق و ایران کرد آنک تخت النصر بشام کرده بود بد ترازان  
کرد و بسوی بلخ رفت و سمرقند در ترکستان و مرو و هرات در خراسان

و جی بولایت اصفهان و سکندریه در یونان بنا کرد و در و در ولایت  
که رسید پادشاهش بگشت و در جای وی دیگر نگاشت ایشان را ملوک  
طوایف خوانند و بنیت شد و چنین رسید و از آن بازگشت و بعراق باز  
آمد در بنابر حلوان شهر سیت شهر زرخوانند اندر شهر زرفوت شد  
چهارده سال پادشاهی کرد و گویند سی و شش سال پادشاهی کرد و گویند  
در دوماه لجنه لوت شد و در مدینه عمرش اختلاف است بعضی گویند  
سی و شش سالگی وفات یافت و بعضی گویند صد و بیست سالگی فوت شد  
صد سال پادشاهی کرد قول اول اصح است که چهارده سال پادشاهی کرد  
و این ملوک که در ولایت گذاشته بود همه بر جای بمانند از لب دجله  
تا حد صفهان و عراق عجم و قهستان و ری و کرمان و خراسان تا لب **حیر**  
ملوک طوایف را بود بهر شهری ملکی و بهر بی میری و مهتری نه کس  
هر کس را فرمان کردی و نه خراج داری و باز از لب دجله عراق عرب و موصل  
و جزیره و کوفه و باده و شام و حجاز و یمن تا حد مغرب بدست یونانیان  
مانند سکندر را چون در کور کردند پسر سکندر را بر تخت دعوت کردند  
بند بوقت گفت من از پدرم پیشتر خواهم شد وی چه حاصل کرد از پادشاهی

که مراد

که مراد حاصل آید چون آخر مراد است و از میان دوستان بدر آمدن بهتر  
که با اختیار و الفت ناکرفته **بدی**  
چون عاقبت صحبت یاران بپوش نیست پیوند با کسی نکند هر عاقل است  
این اندیشه کرد و بعبادت باری تعالی مشغول شد چون سپاه و رعایا چاره نیافتند  
و بی پادشاه ماندند یوغوش نام مردی بود از اهل سکندر روی را پیش آوردند  
و بیعت کردند و گردوی جمع شدند ملک یونان بوی مقرر گشت و نص  
مهم حاکم شد و بنی اسرائیل را بی اعتبار نمود و مردی از ایشان برایشان ملک نمودند  
و شریعت توریه رونق یافت اهل یونان با کلیه یوغوش را بطلیوسی قبول  
کردند و بطلیوس می خوانند بطلیوس بعبادت یونانیان ملک بزرگ است  
چنانکه ملوک عجم را کسری خوانند و ملک روم را قیصر و ملک فارس را  
خاقان و ملک چین را قفقور یوغوش سی و شش سال بطلیوسی کرد فوت  
شد بطلیوس دیگر دقیانوس نام بجای یوغوش بنشست دقیانوس آنست  
اصحاب کعبه از وی گریختند و بغار اندر رفتند و سیصد و نه سال بماندند  
**توله تعالی** و کیشوایی که **تله می** سنین و آزاد و اشعاعا ملک یونان  
بعد از سکندر در دست و چهل سال در دست یونانیان بماند بعد از آن

بدست اهل روم افتاد و اصل روم بابرهم خلیل الله علیه السلام میرسد برین  
نسق روم بن عیص بن اسحق بن ابرهیم بن ازروملکی عرسطوس نام از رومیان  
بر تخت یونان نشست و پنجاه و شش سال حکم کرد چون پادشاهی عرسطوس  
پنجاه و دو رسید عیسی بن مریم علیهما السلام بوجود آمد **فصل**  
**سوم در تواریخ اشکانیان است** چون سکندر بن فیلقوس برقت امیرانی  
که در ولایت گذاشته بود همه در جایگاه خود قرار کرده بخدمت امیر بودند  
همه از اولاد اشک بن دارا بودند حسن بن علی بن حماد گوید یازده ملک اند  
چهارصد و ده سال برقرار بود ند حکم بیج کس بر اینها و انشد **جری**  
**طبری** گوید یا نصد و بیست و سه سال بیج کس را بر ملوک طوائف حکم نشد  
از لب جیحون تا لب دجله در تصرف ایشان بود در آن زمان از رومیان  
مردی ابیحنس نام ملک یونان شد و قصد عجم کرد از لب جیحون تا لب دجله  
رسید و از دجله بگذشت و تا آمد اهواز و فارس و ری بگرفت ملوک  
طوائف مطیع وی نشدند مردی یافتند از رومیان و آن مرد را بر خویش  
مهاجری کردند و مردی دیگر یافتند که پسر دارا بوده است اشک نام آن  
وقت که سکندر دارا را کشت این پسر مردگاری بنوده هر خردگی و لیکن در

زمان ابیحنس مردگاری بوده و تمام شایسته ملکی شده ملوک طوائف اشک را  
پادشاهی قبول کردند و در کردوی جمع شدند و سپاه دادند و بر سر ابیحنس  
رسیدند و حرب کردند لشکر روم شکسته و ملک ایشان کشته شد و اشک  
بن دارا الحجه که از مملکت عجم ابیحنس بدست آورده بود همان ولایت را  
فرمان می راند و با ملوک طوائف مدارا میکرد سالی چند برین گذشت  
قسطنطین نام از بزرگان روم مردی لشکر گرد کرد و بسوی اشک بن  
دارا روان شد خبر باشک رسید بملوک طوائف اعلام کرد سپاه گرد  
کردند و خدمت اشک رسیدند چهارصد هزار مرد حاضر آمدند  
و بر بر قسطنطین خیمه زدند و آغاز حرب کردند لشکر روم را باز شکستند  
و قسطنطین کریخت در تنی کردند و پیشتر رومیه انداختند و شهر را حصار  
کردند و بقیه بگرفتند و ویران کردند و اشک طوائف را باز کرد اینند  
و خود از لب دجله تا بری قرارگاه خود ساخت و ملوک طوائف همه بجز  
خودشان بماندند چون رومیه خراب شد اروم شهری دیگر بنا کردند  
و قسطنطینه نامیدند و تخت پادشاهان روم کردند آن قسطنطینه  
است که استنول گویند از آل عثمان سلطان الاسلام محمد بن مراد



خان طه ملکه بقره فتح کرد در تاریخ سبع خمین مجری محمدی علیه السلام  
بیت و دوم جمادی الاوی و ملوک طوائف را اشکانیان خوانند زیرا اصل  
اینها اشکان بن یافت بن نوح است چون اشک بن دارا فوت شد اشک  
بن اشکان ده ساله بملک نشست بعد از وی شابور بن اشکان نشست  
بنی اسرائیل یحیی بن زکی بار در زمان شابور کشتند شابور بسبب آن بیت  
المقدس را خراب کرد بدتر از نخت النضر از ملکت شابور چهل سال گذشت  
عیسی بن مریم پیغام بوی بدید آمد بعد از شابور برادرش خود زاکین  
پنجاه سال نشست بعد از وی ترسی بن اشکان نشست بیست و یک سال  
و بعد از آن خود در میان نشست نوزده سال و بعد از آن هرمن نشست  
مفت سال و بعد از وی اردوان نشست پنجاه و بعد از وی خسرو  
نشست پانزده سال و بعد از وی بلاش نشست بیست و دو سال بعد از وی  
ترسی اصغر نشست بیست سال بعد از وی اشک بن بهرام نشست  
پنجاه و دو سال بعد از وی خود در اصغر نوزده سال و بعد از وی هرمن  
بلاش مغان سال و بعد از وی خسرو بن پیروز چهل سال و بعد از وی اردوان  
پنجاه و چهار سال و بعد از وی کسری چهل سال و بعد از وی اردوان

اصغر سیزده سال این همه اشکانیان اندر چرخ گزرو پا نصد و هشتاد و  
سال بر مر امرا ایشان بود ولایت عجم از حد عراق تا لب چین در دست  
داشتند آخر با ساسانیان نقل کرد **فصل چهارم در تواریخ**  
**ساسانیان** اردشیر بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب است از ساسانیان  
ملک شد بسبب آنکه دارا جد وی بود و خبر سکندر رود را شنید بر سکندر  
کینه گرفت و گفت که اگر زنده بود خون جدم از سکندر رطلب کرد می حالیا  
از ایشان طلب داریم که بسکندر منسوب اند و ملوک طوائف که داشته  
سکندر راست و ولایت روم سکندر را بود بلك قوم و قبایل سکندر رموز  
در روم یافت شود این تدبیر کرد و باد وستان و هفتستان مشورت کرد  
صواب دیدند و گفتند ملکان روم نجده تو خراج میدادند و اجبا است  
که بتویم بدهند پس ملوک طوائف خبر فرستاد ایشان که فرمان قبول  
کردند و آمدند استمالت یافتند و در مملکت قرار گرفتند و بعضی  
سخن اردشیر قبول نکردند و سرکش نمودند لشکر برشان فرستاد  
و ولایت ایشان خراب کردند و بیسی آدمی کشتند کوبیدند که در فارس قبله  
ایست او راقبه نا و بر میخوانند اندر افتاد سر آدمی که همه از اها ملوک

طوائف بودند از آن قبه ناووس و یخندان و اردوان اصغر را بقلعه اندر  
کردند و محاصرت پیش گرفتند و آن را دختری بود اردشیر و صف  
آن دختر شینان بود چون محاصرت دیر کشید اردشیر بان دختر نامه  
نوشت و با تیر پرتا و گرد آن تیر بسوی دختر شد و کاغذ را بخواند  
و هر چه نوشته شده بود دانست و خبیله در قلعه را کشود اردشیر  
در آمدند و اردوان را کشنده مملکت فارس همگی بارد شیر سرفرو آوردند  
و دختر را اردشیر بنگاح کرد و باری چند با وی صحبت کرد بعد از آن  
بسبب خیانت کردن پسرش دختر را هم بکشت و خنراسان عزم کرد  
و مستخرکشت و از آن بروم توجه کرد و در میان بی محابا اطاعت نمودند  
و خراج کردن نهادند و از روم بمن غزیت کردن از زمان ملک یمن معدی  
کریم بن تبع و بعد از آن حسان بن تبع بودند خیر اردشیر شنیدند  
بنیان تفرقه شدند بعضی بیامه و بعضی یحیی بن و بعضی بفارس شدند  
اردشیر حوایی بخیرین و بیامه را بخدیمة بن ابرش داد و از آن زمان  
تا بزمان انوشروان عادل بدست اولاد جدیمه ماند بود **حکایت**  
در زمان انوشروان زنی آمد ز با نیت عمر بن معدی و کرب عملاتی

خوانندی

خوانندی و بنوشروان گفت خیرین و بیامه ملک معدی کرب است  
و من بیامه و یمن و اردشیر ظلم کرد و ملک از دست معدی کرب بستند  
و خدیمة داد و خراج بگردن گرفت انوشروان بخیرین و بیامه را بز  
بنت عمر بن معدی کرب داد چون اردشیر یمن را در زیر دست آورد  
شش شهر بنیاد کرد یکی در نزدیکی بصره **مدینه اردشیر آباد** دوم  
**خوزستان** کرخ نیز گویند سوم **میسان** این هر دو شهر در مابین  
کوره دجله و سوق اهواز است چهارم **نهر شین** است بر کنار دجله  
از طرف غریب بابل و پنج جوی آب روان در آن شهر آورد یکی را نهر  
شیر خوانند دوم را رومنا ت خوانند سوم را بار سوم چهارم را  
نهر بن قیط پنجم را نهر جوم خوانند و پنجم آن شهر **مدینه الخط** گویند  
در زمین خیرین است و ششم **مدینه سوق الامواز** خوانند و مدینه  
الخط را مدینه القطیف هم گویند و جویها و دجله و خوزستان را  
در مدینه الخط آورد و غیر از این شش شهر شهری چند بولایت کرمان  
بنا کرد و اندر فارس شهری بنا کرد انرا هم مدینه اردشیر نام کرد سی  
سال پادشاهی کرد جز بر طبری گویند سی و دو سال کرد اما حسن بن علی بن

جماد در تواریخ قوت الارواح کوید چهارده ساله و ده ماه پادشاهی کرد  
وفوت شد آتش پرست بود **پسرش شاپور بر تخت نشست**  
و علم را بسی اعتبار نمود و لشکریان را انعام فرمود و رعیت را استمالت  
کرد و مملکت معمور ساخت بعد از آن قصد دشمن کرد تا بنصیبین  
رسید و خزانه و آلات سپاه قیصر در نصیبین بود حصار کرد و از چها  
کوشه حارب آغازیدند و جنگ سه مناک کردند شاپور بدین خود سو  
خورد تا در نصیبین اندرین و کوچ نکند بعد از روزی چند زن له  
واقع شد و در برج فر افتاد و هر چه بود شاپور بگرفت و از آنجا قصد  
بطرف روم کرد قیصر را خبر شد قیصر صلح خواست و خراج در کردن  
گرفت و فرستاد شاپور از روم بازگشت با خوش دلی و چهار پاره بنیاد  
کرد و تمام گشت یکی **شاپور** در عراق دوم **شاپور** در فارس  
سوم **تست** در آنمواز چهارم **نسا پور** در خراسان و جسرین کرد در  
**شاپور** و شاپور سی و دو سال پادشاهی کرد و وفوت شد بر تخت پادشاهی  
**هرمن بن شاپور بن اردشیر** نشست اما یک دست نداشت  
مرد عاقل و بر عا یا مشفق و حلیم نفس بود مو بزرگ خلق را از وی منع

می کرده

می کرده اند تا حلیه نیاموزند نصیحت می کرده اند بمذمبی آتش پرستی وی  
هم طریقه ابا و اجدادش ترک نکرد هر من یک سال ملک شد و وفوت شد و بر تخت  
وی بهرام نشست **پادشاهی بهرام بن هرمن بن شاپور** در زمان بهرام  
مائی زندیق پیدا شد و مذهب دیگر نمود و خلق بان مذهب میخواند هر من  
بشیند و مائی زندیق را بگشت و پوستش کند و برگاه کرد و بر دروازه  
او بخت نه ساله و نه ماه پادشاهی کرد و بعد **پادشاهی هرمن بن بهرام**  
**بن هرمن بن شاپور** بجای بهرام هرمن بر تخت نشست خویشان را  
شاهنشاه نام کرد در زمان پد رمک سیستان بود و بعد از آن کانی  
می کرده خلق از هرمن را بی بودند چون بهرام فوت شد هرمن بن بهرام  
را بر تخت روان دیدند و فرمان برداری شد ند بعد او داد مملکت  
را آبادان داشت چهار سال و چهار روز پادشاهی کرد و وفوت شد  
**پادشاهی تریسی بن بهرام** هرمن بن بهرام را پسر نبود برادر بود تریسی  
نام بجای برادرش تریسی بر تخت نشست و داد پیش گرفت تریسی را  
پسری بود هرمن نام پدرش وی را وی عهد کرده بود مفت سال تریسی  
پادشاهی کرد و وفوت شد **پادشاهی هرمن بن تریسی بن هرمن**

بعد از ترسی مرغان بجای پدرش پادشاه شد اول بدخو بداندیشی بود چون  
پادشاه شد مدار کرد و خوی اول را ترک کرد چنانکه در زمان وی  
رعیت راحت و سپاه خوش وقت شدند مغناد و دو سال پادشاهی  
کرد اما حسن بن علی بن حماد در تواریخ قوت الارواح گوید سی و نه سال  
پادشاهی کرد چون عمر آخر رسید خسته شد از اولاد هیچ نداشت  
ولیکن زنش حامله بود وصیت کرد که اگر پسر بوجود آید شاپور نام کنند  
و ملک را بر آن نگاه دارند و فوت شد بنقدیم یزدانی جل ذکر پسر  
بوجود آمد **نهادن تاج بر کوه شاپور بن هرمز بن ترسی**  
و شاپور نام کردند و تاج بر سر کوهان می داشتند و وزیر مصلحت  
مملکت را بجای آورد مدتی برین شد او آن شد که فرزندی از کوهان  
پادشاهی میکند ملوک اطراف این ازان شنیدند و هر یکی بطرف خود قصد  
ولایت شاپور کردند تا خدای که ملوک عرب قصد ملک عجم کردند اولاد  
عبد القیس از خیرین بکشتی بولایت پارس رسید و تالان کرد و بسی خرابها  
کرد مقدار پنج سال کما بیش ولایت عجم درآمد و رفت شد شاپور پنج ساله  
شد اندر شهری می بود که دجله از میان آن شهر گذری کرد بچو بغداد

وجسری

وجسری برد جله کرده همه خلیق آن شهر از یک جسری گزشتند شاپور  
بشی بیدار شد و او از غلبه شنید صباح وزیر را خواند و غلبه  
برسید و وزیر گفت آواز ایشان است که از جسری گذر میکنند شاپور گفت  
جسری دیگر کنید تا با آسیانی گذرند قوم چون تصرف پسر پنج ساله را  
این قدر دانستند شادمان شدند و جسری دیگر کردند بعد از آن  
وزیر بی مشورت شاپور کار نکرد روزی وزیر حال ملک و سپاه عرض کرد  
شاپور گفت اندیشه مدار و از من با طرف نامه فرست و استمالت کن  
تا هر جا که رفته اند باز آیند و هر کس خدمت خود شود وزیر نامه بنوشت  
و عرض کرد و بفرستاد چون نامه بایشان رسید همه شادمان شدند و  
وقصد خدمت ولایت پادشاه خودشان کردند و جمع می شدند تا شاپور  
شانزده ساله شد و بر اسب سوار شدند و سلاح بر میان بتن را شایسته  
شد و وزیر را بفرمود لشکر بآن را کرد کرد و شاپور شیلون کرد و مهتران را  
بانواع انعامات خوش در کرد ایند و گفت من دین و آیین پدرم وجد م  
پیش گرفته ام خواهی که کین از دشمن بر گیرم چهار صد هزار مرد مرا پس است  
باقی در اسایش شوند شاید بکاری دیگر شایان باشند مهتران و سپهسالاران

سر بر زمین نهادند و گفتند فرمان پادشاه راست ولیکن از لشکریان  
هیچ یکی را بی غی شونند که از خدمت بازمانند عذر و گفتار فایده نکرده  
چهار صد هزار مرد اختیار کرد و گفت مالا دشمن بر شما حرام کردم هر چه شمارا  
درد است من پائندان شدم که از من بشمارسد جهل کنید و از دشمن زنده  
مکزارید این شرط کرد و اول بطرف پارس شد لشکر خین و عبد القیس که  
از عرب آمدن و پارس را گرفته بودند عرب کرد و شکست و بگشت و هر که  
بگریخت و بیادیه افتاد ایشان در بیادیه از تشنگی و گرسنگی مردند  
بعد از آن بولایت عرب شده و ولایت خراب کرد و هیچ آدمی زنده نگذاشت  
بعد از آن سوی یثرب شد و عرب که در آن ولایت یافت بگشت القصة  
در هر بیادیه و شهر که می رسید خراب می کرد و عرب را می گشت از آن باز  
گشت و بعراق آمد و شهری بنا کرد توریج نامید و از آن با هو از آمد و  
بنا کرد یکی را شاه بود نام کرد و دیگری را سوس نام کرد و از آن پشام  
آمد و بسیار آدمی گشت و مال بدست آورد و باز گشت و پارس  
آمد و شهری بنا کرد و به شاپور نام کرد و بعراق آمد و از عراق بر روم  
آمد و شد در روم ملکی بود ایلیانوس نام از اهلیت قسطنطین

بودین

درین نصاری مقامت نتوانست شاپور بی خرابی کرد و باز گشت ایلیانوس را  
شک آمد و بعرب کاغد فرستاد ایشان که از چنگ شاپور خلاص شده  
بودند جمع شدند صد و هفتاد هزار عرب جمع شدند و ایلیانوس  
آمدند ایلیانوس از عرب مردی را او ایلیانوس نام سر لشکر عرب کرد خود  
بالشکر روم بیرون شد و بسرحل عراق رسیدند شاپور را خبر شد  
جاسوس فرستاد خبر راست نیارودند شاپور با صد مرد خود نجاسوس  
رفت و حال دانست و باز بشکر آمد و آغاز حرب کردند عرب میدان طلب  
کرد و پیش آمد ایلیانوس بالشکر روم در پی شد و لشکر در مدیگر  
افتادند عرب لشکر شاپور شکست و شاپور گریخت ایلیانوس در پی شد  
تا مدین رسید و در طیفسون بنشست و خزانه شاپور تصرف کرد و پشاه  
نخش کرد روزی چند برین گذشت شاپور بعراق و خراسان و پارس خبر  
فرستاد باز لشکر جمع شد و بر سر ایلیانوس رسیدند و حرب کردند شاپور  
غالب آمد و از ایلیانوس طیفسون و مدین باز ستند و ایلیانوس باز گشت  
و بلب دجله خیمه زد و شاپور در برابر خیمه زد هر دو لشکر مایه تمام  
بر ابر هم یک نشست مگر روز ایلیانوس سوار شد با خاصکیان چند

بر در سر ابرده خود ایستاده بود از لشکر شاپور پرتاوتیری بیامد و بسینه  
الیانوس رسید و بمرد در لشکر یوسانوس نام مردی بود عاقل و کارداران  
در حال لشکر یوسانوس را بر تخت نشاندند و آغاز حرب کردند شاپور خیر  
فرستاد که کار دینی بیاید که من مصلحت دارم و لا الهه <sup>شما را</sup> خواهم کشت  
بعض بشمشیر و بعضی از تشنگی و گرسنگی اندر بادیه چون خیر یوسانوس  
رسید خود با هشتاد مرد بسوی شاپور آمد شاپور شنید و شاد شد  
و پنجاه سواری اختیار کرد و پیش رفت چو هم یکی را دیدند از اسب  
فرز آمدند و عزت و اکرام نمودند و نشستند از مطبخ شاپور خوان  
آمد خوردند و آن روز صحبت کردند دیگر روز شاپور گفت من خاطر  
صلح نداشتمی چون تو آمدی حرب از میان برداشتم ولیکن لشکر  
شما بسی خرابها کرده اند تا وان آن کنید و نصیبین را که رومیان  
از ملوک اهواز بتعدی گرفته اند باز دهید و عرب را از خود جدا کنید  
در روم راه دهید یوسانوس قبول کرد برین شرایط صلح کردند و باز  
کشند یوسانوس برین آشتی پنج سال ملک شد و بمرد شاپور هر جا که  
عرب می یافت البته می کشت و باد و شانشگاهش بیرون می آورد و رها

میکرد

میکرد عرب از ترس شاپور بس و جمع شدند شاپور خبر فرستاد بملک  
روم که بعرب راه مدینه و لا اهنک حرب کن ملک روم اهنک حرب کرد  
شاپور شنید تنها خود را جاسوس کرد و خلیفگی در لشکر گماشت و خود  
در روم آمد و سالی در روم بیود و احوال لشکر و لشکریان و شهرها  
و قلعهها و راهها را روم ضبط کرد از عرب و روم و عجم هیچ کس ندانست  
که شاپور در کجاست ملک روم شنید که شاپور زنا پیدا است در لشکر  
خلیفه گذاشته و رفقه مهتر آن روم را جمع کرد و از حال شاپور  
می پرسید شاپور را هوس پیدا شد که ملک روم را بتید و <sup>ش</sup> صد  
داند در آن مجلس حاضر آمد از سرهنگان روم یکی مکر که شاپور  
در جنگ پیشین دیله بود دانست و بملک روم نمود  
در حال ملک روم شاپور را بکن در پوت تازگا و اندر کرد و لشکر  
را گرد کرد و بیارس روانه شد و شاپور را بهم برد هر چند که پوست گاو  
خشک می شد شاپور را زندی که تنگی می آمد ملک روم و لای پیارس  
را خراب کرد و درختها میوه را برید و با هواز رسید و خراب کرد  
و بر قلعه چند خیمه زد و حصار کرد انج که اسیر می کردند بموکلان

شابوری سپردند موکلان اکابر و اشرف پارس و اموازا را با شابور نگاه  
می داشتند مگر ایشان را خیلی روغن بوده است بهر توشه ۴۷ برمی داشته  
شبی غافل شده اند و در خواب رفته شابور دانست فرمود با سیران که  
خیلک روغن را بر شابور ریختند آن پوست کاو تا بدیدند صبح نرم گشت  
و شابور خود را بیرون کرد و در قلعه چند رسید و در بانرا او آزاد انشد  
شابور است اند را آوردند و شاد ماینها کردند همان لحظ لشکر بر شابور  
گرم آمدند و بیرون شدند لشکر روم را بشکستند و ملک روم را  
بگرفتند و شابور بفرمود در آهن کردند باز بفرمود که لشکر روم در پارس  
و اموازا و چند هر خرابی که کرده بودند باز آبادان کردند و در رخت که بریده  
بودند در جای وی باز رخت نشانند و درخت زیتون نشانند در  
ولایت عراق زیتون از آن زمانست و چندان تیمار داشتی کردند که از درختان  
بیا آمدند بعد از آن ملک روم را از بند آزاد کرد و هزار بار هزار دینار خراج  
تعیین کرد و هر دو پاشنه تی برید و بر خن نشانند و بروم فرستاد عرب  
چون این را دیدند همه بزینهار آمدند شابور زینهار داد و عمر بن عدی  
را بر عرب میگرد و عرب که در ولایت کرمان این زمان هستند از آن عرب

اند و سه قبیله اند ثعلب و بکر بن وایل و عبد القیس **حکایت دیگر**  
گویند شابور را وزیر بود کاروان اندر چند چون لشکر روم بخند  
رسیدند و زینتند بپیر کرد فرمود خلوت بخشند و بسیار بنج در حلو آوردند  
و قوی چند طوا بموکلان رسانیدند موکلان آن حلو را خوردند در خواب  
شدند شابور از حال ایشان واقف شد و فرمود که روغن را بر سر ریختند  
شابور خلاص شد این شابور را شابور ذوالاکتاف لقب کرده بودند جریب  
طبری گوید اسیر عرب را دو شانیه بیرون می کرده است بهر آن ذوالاکتاف  
لقب کرده اند عرب شانیه را کتف گوید حسن بن علی بن حماد گوید شابور را  
اکثر اوقات بردوش می بوده اند بهر آن ذوالاکتاف لقب کرده اند  
حال عرب با آن حد رسانیده است هرگاه که عرب تیر عجم را در راه افتاده  
می دیدند است از اسب و اشتر فروری آمده اند و بان تیر سجد می کرده  
اند باز سواری شده اند شابور را دو پسر بود اما طفل یکی را نام شابور  
و دیگری را بهرام همزای ملک بنودند ولی برادری داشت اردشیر بن  
هرمن شابور ذوالاکتاف تربیت کرده چون عمر شابور به بغداد و دور  
آخر شد پادشاهی را برادش وصیت کرد **پادشاهی اردشیر بر هرمن**

بن تریسی ارد شیر بر تخت نشست و عاده برادرش پیش گرفت و چهل  
سال پادشاهی کرد آخر بظلم و بداندیشی پیشه کرد سپاه عجم بد دل  
شدند روزی اندر خیمه نشسته بود بروی غلبه کردند و ستون خیمه را  
بروی افکندند خیمه بر سرش افتاد و بمرد **پادشاهی شاپور بن شاپور**  
**بن هرمین تریسی** بعد از ارد شیر شاپور بن شاپور و الاکتاف پادشاه  
شد با مدارا و نیکو خلق پنج سال بر تخت شد و بمرد **پادشاهی بهرام بن**  
**شاپور و الاکتاف** شاپور بن شاپور فوت شد برادرش بهرام بن  
شاپور و الاکتاف پادشاه شد و بی بهرام بن شاپور کرمان شاه خوانند  
زیرا که پدرش کرمان را در طفلی بوی داده بود در ولایت کرمان حسن  
عقل رای نیکو و تدبیرها خوب شهرت یافته بود روزی از میان لشکر  
تیری بیامد و در وی شد و نمردند آنستند که از کجا آمد یازده سال  
پادشاهی کرد و نجای وی پسرش یزدجرد نشست **پادشاهی**  
**یزدجرد ایتم بن بهرام بن شاپور و الاکتاف** چون یزدجرد  
بر تخت نشست ظلم پیش گرفت رعایا و سپاه بغایت رنجیدند  
از مداین بخرجان رسید و خراسان عزیمت کرد هر جای که رسید بی

ندک

تمهای

می کرد رعایا و سپاه بد دعایمی کردند روزی اسبی برهنه برود در سرای  
یزدجرد دیدند و خبر کردند فرمود که زین کنند و سوار شود اسب دست  
نداد باز آگاه کردند خود بیرون آمد و پیش اسب شد و لگام کرد و زین  
بر پشت کرد و بد نبال آمد که پاردمم بجا آورد اسب لگد زد یزدجرد افتاد  
و نمرد و اسب زین و لگام انداخت و غایب شد گویند که فرشته بود  
بصورت اسب آمد و مظلومان را از دست ظالم رها کند بیست و یک  
سال پادشاهی شد و نمرد و بهرام بن یزدجرد بر تخت نشست **چکا**  
**بهرام کوه** یزدجرد را از فرزندان میج نمی ماند هر که می زاد می مرد بهرام  
بزد یزدجرد فکری کرد جای تدارک کند که آب و هوای وی و خیم  
نباشد گفتند هوای عربستان تن درست است در آن زمان ملک  
عرب نعمان بن امری العقیس بود یزدجرد بن نعمان خبر فرستاد نعمان  
آمد بهرام را با و سپر بعض گویند نعمان را پسری بود منذر نام بهرام را  
بمنذر سپردند صاحب قول اول است بهرام را بعربستان بردند و دایه ای  
بهم بردند و دایه دیگر ملک عرب از زنان عرب آورد و مهندسی  
سماز نام آورد و کوشکی بنیاد کرد کج را بشیر سرشت در پنج سال تمام



شد و گویند در بیت سال آن گوشك تمام شد بهرام را در آن گوشك  
کردند و بغز و ناز پیروردند هر که آن گوشك را عجب میگرد  
می پسندید روزی پیش نعمان گوشك را تعریف میکردند سنما حاضر بود  
گرم شد و گفت اگر می دانستی که سعی من ضایع نمی شد چیزی بنا نهادی  
اگر آفتاب سرخ شدی آن هم سرخ شدی و اگر زرد شدی وی هم زرد  
شدی این سخن بر نعمان بن افری القیس خوش نیامد گفت که مرا خوار  
و بنار را بتقصیر ساختی و بفهمود سنما را از دیوار آن گوشك بر تا و گردید  
پاره پاره شد و بمرد این مثل است اندر عرب که سزای خدمت عوض نرسد  
گویند جزای سنما راست **و درین باب شاعری بیت گفته است یکش**  
**نوشتیم** جزای جزای الله شر جزایه جزای سنما و ماکان ذاذنب  
بهرام را در آن گوشك پیروردند تا ده ساله گشت روزی بهرام معلم  
طلب کرد آوردند تعلیم ادب کرد و سلاح شوری و سواری و تیراندازی  
طلبید هر چه که خواست شایسته استاد آوردند تربیت کرد روزی اسب  
خواست اسپانی که از آن خوب بنود آوردند اسپانی اختیار کرد اکثر  
بر آن سواری شد روزی ملك عرب با بهرام بشکار رفتند کوری

دیدند

دیدند کریان می رفت بهرام رسید و تیری انداخت و کور را گشت و از آن گذشتند  
دیدند تیری کردن کوری را گرفته بهرام رسید تیری بو شیر زد آن تیر از شیر  
و از کور گذشت و تا بنیمه اندر زمین شد در آن ساعت هر دو افتادند و بمردند  
بهرام فرمود این هم تصویب کردند در آن گوشك و بهرام را بهرام کور نام کردند  
بعد از آن غم بسوی پدر کرد و پیش یزدجرد آمد و سالی بشد اما ورزش پدر  
خوش نیامد دلشك شد باز پیش ملك عرب شد یزدجرد را که اسب گلذرد  
بگشت بهرام حاضر نبود قوم از حرکت ناشایست یزدجرد رنجید بودند دل  
بران بستند که پسرش را رد کنند از فرزندان ارد شیرین بابک بن ساسان  
کری نام پسری بود او را پادشاهی پدر فرستاد بهرام شنید بر اهل مداین  
و پارس مکتوب فرستاد که تخت شاهی میراث مراست دیگری را آورده آید  
و بخای پدرم نشاند اید از علما و فضلا و اکابر و اعیان مداین و فارس  
و اهواز بفرستید تا مقصود ادا کنند و عرض اعلام نمایند و باز کردند  
چندی را فرستادند آمدند و گفتند پدرت ظالم بود از تویم خیال کردیم  
و این کار پیش گرفتیم بهرام کور جواب داد که من هم از کار پدرم رنجیدم شده ام  
آن وقت که از بخار فتم و مدتی بودم از کاروی رنجیدم شدم باز در عرب

آمدن از من چنان کار نیاید که پنداشته آید اهل عجم خوش دل بازگشتند در  
بی ملک عرب ده هزار سوار فرستاد که بروید و بنزدیک شهر خیمه زنید تا  
ایشان اغاز جنگ نشود شما مکنید و اگر حرب اغاز کنند هر کس غیر از کشتن  
و اسیر کردن کار مکنید لشکر عرب آمدند و بنزدیک مدین و طیفسون  
نشستند از عجم فرستادند و آمد عرب را پرسیدند آنچه کار آمدند لشکر  
عرب بر هر چه که فرستاده بودند گفت ایلی بازگشت و خبر داد که بهر بهرام  
آمده اند و جای یزدجرد خواهند ایلی دیگر ملک عرب فرستادند ملک  
عرب ایلی عجم را بهرام بود چون ایلی بهرام را دید حسن صورتش و کمال عقل  
و دانش و تدبیرش را تحسین کرد و گفت و شنید شد آخر بهرام عهد کرد که  
از صواب دید اهل آنجا و زنکند و ایلی بازگشت و ماجری را تقریر کرد ملک  
و سپاه عجم از کرده پشیمان شدند دیگر روز بهرام کوثر در طوزه شهر رسید  
باده هزار سوار عرب سپاه و شهری با کسری بیرون آمدند و تخت زرین  
آوردند بهرام و کسری هر دو بر نشستند و قوم از بهرام پرسیدند که هر چه  
کار آمد گفت به تاج و تخت بدرم آمدم که میراث مراست گفتند بدرت  
مارا بسی رنجانده است ترسم که تو هم بر نجانی عهد کرد و خدای را گواه

گرفت

گرفت که از صواب دید این قوم تجاوز نکند دیگر بهرام گفت این کسری که تخت  
و تاج من بوی داده آید هر یک را بیا ز ما میم باد لیری و بهادری هر که که تخت  
و تاج از زانی دارید و براد دهید گفتند از ما میس چون کنیم بهرام گفت دو شیر  
گرسنه بیارید و تاج را در میان آن دو شیر بنهید هر که تواند دست و پا  
دهید پدیر فزند و دو شیر گرسنه آوردند و تاج شاهی را در میان  
نهادند بهرام کسری را گفت پیش رو کسری گفت دعوی تو کردی بهرام  
پیش رفت شیری جمله کرد بهرام برجست و بر پشت شیر نشست و بادو  
دو گوش شیر گرفت شیر دیگر جمله کرد با یک دست گوش این شیر  
گرفت و با یک دست گوش شیر دیگر گرفت و هر دو را ن بهرام کرد این  
شیر که بر نشست بود بر سر آن شیر دیگر بر این زد سر هر دو شیر خورد  
شد و مغز بد آمد و تاج را بر گرفت و بر سر نهاد **بادشاهی بهرام**  
**کور بن یزدجرد ایتیم بن بهرام بن شاپور بن بهرام بن تنسی بن هرمن بن**  
**شاپور بن اردشیر بن بابک** چون بهرام کوثر تاج بر سر نهاد و بر  
نشست همه اهل عجم مطیع وی شدند مفت روزی پیاپی بملوک و سپاه  
و ریا انعام و احسان و استمالت کرد روز هشتم ملک عرب را باعتبار

تمام بولایت خود فرستاد و بهرام کور بعد از و داد و دهش بر تخت پد ر  
مقر رگشت آن وقت بهرام بیست و سه ساله بود و مفت سال دیگر برین  
گذشت ملک ترک خاقان قصد ولایت عجم کرد و لشکر کشید باد و سیت  
و پنجاه هزار مرد و در ولایت عجم رسید و خیلی دیهها و شهرها خراب  
کرد بهرام را خبر رسید گوش نهاد تا خبری که مؤبد مؤبدان بگفت  
هیچ گوش نکرد روزی او از شکار کرد و با سیصد مرد برفت مانند  
کریزان حسن بن علی بن حماد در قوت الارواح گوید خاقان چهار صد  
مرد اندر عجم آمد و بهرام کور با سی هزار مرد بی هائنه شکار برفت ندانستند  
که بجا رفت گفتند ملک را بگذاشت و کریمت مؤبدان خزینه کشودند  
و هر چه عجیب و غریب بود پیش آوردند و از نفوذ و اجناس بسیار مبلغ  
نخاقان فرستادند و بخر اج کردن نهادند و گفتند از هیبت خاقان  
بهرام کور ملک را گذاشت و کریمت مملکت خاقان راست ماها  
از چاکران خاقانیم خاقان این خبر را شنید ایمن شد و مال را اندر  
خزینه کرد و بنشست بهرام کور جاسوس فرستاده بود آمد و حکایت  
بگفت دانست که خاقان غافل است بر روی تاخت با سیصد مرد

و شکست و خاقان را بهرام کور بدست خویش بگرفت و بگشت و خزینه اش  
در تصرف آورد و لشکر خاقان که بخشد بعضی کشته شد و بعضی اسیر کردند  
و لشکر بیان که از دست بهرام کور رهیدند کیریانی از حد عراق و خراسان  
گذشتند تا لب جیحون رسیدند بهرام در زنی دو سیت و پنجاه مرد فرستاد  
بود و سرهنگی در میان ایشان کرده از سرهنگ بان لشکر جیحون را گذاشت  
و بشکر حرب میکرد خبر بما و را اللهم رسیدند بیرون کردند و بهرام کور فرستادند  
که ما چاکر بهرام شدیم و فرمان برداریم و اعتماد بعد از و مریت وی کردیم  
در میان ترک و عجم حلی فرماید تا لشکر بیان ترک بی فرمان بهرام کور از آن  
نگذرند در آن جا که ان سرهنگ گذاشته و حرب کرده بود بهرام کور فرمود  
مناره کردند و باز گشتند و بهرام کور باز با ذر با یگان شد و بر تخت نشست  
و مال و نقد از جواهر و غیره که از ترک بدست آورده بود با آتش کده  
آذر بار یگان فرستاد و وزن خاقان اسیر شده بود وی را بچند متکاری  
آتش کوه فرمود و موبدان را پیش خواند و بی ادبی که کرده و گفته و خزینه  
کشوده و نخاقان فرستاده و زیر دستی نموده برایشان سرزنش کرد  
و بیصحت کرد که دیگر مکنند و الا لا بق خشم و ملامت ما می شود و در

اطراف کاغذها فرستاد و ماجری را اعلام کرد و دفتر مال دیوان حاضر گردانید  
هفتاد بار هزار هزار باقی دید هر را بر عیت بخشید و بفقرا بی صدقه  
و اغنیاء انعامات کرد و ترسی نام مردی بود بلبق هزار بند میخواندند  
نجهت آنک بندها بسیار داشتی و از نسل نزار بن و ج زاده بن گوئیار بن  
سیار بن ده کی بن اشک بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن کشناس  
بن طراسب بود و یزدجرد ایتیم که پدر بهرام کورست پدر این ترسی را  
وزیر کرده بود بهرام کور نیز ترسی را وزیر کرد و مملکت و بادشاهی را بوی  
پدرده و بهرام با مردی چند پنهانی بهند و ستان رفت و دیام تنها شکار  
می کرد بهرام سال برین حال در هند و ستان بشد و شهرت تیراندازی  
و سواری یافت و در هند و ستان دران زمان تیراندازی نبود و بر  
حرب غنی دانستند و دران زمان اندر جنگال هند و ستان پیل پیدا شد  
است و بر سر راه می آمد و هر چه از حیوان می یافتند هلاک می کرده است  
پادشاه هند باری چند لشکر فرستاده دفع شدن پیل نتوانسته اند  
کرد در شکالان پیل برابرهام کور آمد بهرام تیری بر او زده و در چشم  
ان پیل کور کرده و بزمن انداخته و گردنش برید و از خرطوم کشان

کشان

بکشان سپیل را بر راه آورده و گذاشته است خبر مرگ پیل پادشاه  
هند رسید کس فرستاد و بهرام کور را پیش خود آورد و پرسید که چه کسی  
و از کجا آمد بهرام گفت از بزرگ زادگان عجم ام از پادشاه عجم ترسناک  
شدم و در زیر سایه تو آمدم پادشاه هند را خوش آمد و بهرام را از دیدن  
خود کرد دایم با پادشاه می بود روزی خبر رسید که پادشاه چین فغفور  
لشکر کشید و بسرحال هند و ستان رسید ملک هند را هر اسان افتاد  
بهرام کور استمالت کرد و گفت کار حرب بمن بسیار و توفارغ باش چون  
دو لشکر برابر رسیدند بهرام پیش آمد و با تیر و شمشیر در قلب دشمن  
افتاد بیک ضرب شمشیر خرطوم پیل افکندی و بیک تیر سواری را با اسب  
انداختی القصه لشکر چین شکسته شد پادشاه هند شادان گشت  
و بهرام را بی رعایت کرد و دل بران بست که مملکت هند را بهرام کور  
بپارد و دختری داشت بهرام بزنی کند چون بهرام قضیه را دنت  
خود را آشکارا کرد و گفت مقصود من دیدار پادشاه بود رسیدیم باز  
بمملکت خویش می روم اما عرض اینست که هر مملکت که پادشاه را  
و بولایت مانزدیک است پادشاه آن مملکت را بمن ارزانی دارد پادشاه

هند درخواست بهرام کور قبول کرد و دخترش بزنی داد و باز بسوی  
عجم فرستاد بهرام با دریا بیکان باز رسید و بر تخت نشست و مملکتی که  
پادشاه هند بوی مسلم داشته بود باز داد و دو سال برین گذشت تریسی  
که وزیر بود با سپاه بروم فرستاد و ملک روم مطیع بهرام گشت و خراج  
فرستاد تریسی لاسه پسر بود یکش را موبذی داد و دیگری را دیوان  
خراج مملکت کرد و سوم را سپهسالار خویش کرد و ولایت ترک و فارس  
و عراق و روم و هند و ستان همه در زیر دست بهرام گور شد و تریسی پسر  
گشته بود اجازت کرد و در شهر اردشیر خواره بنشست و سه آتش کوه  
بنیاد کرد و سه باغ نشانند با انواع میوهها و میوه بان آتش کوهها وقف  
کرد در هر باغ هزار درخت زیتون نشانند و هزار خرمادرخت نشانند  
و عبادت مشغول شد **حکایت مرگ بهرام گور** روزی بهرام  
گور بشکار سوار شد بصر رسید آمویی بدید آمد بهرام در پی شد مگر  
در صحرا چاهی بوده است پای اسپ بهرام گور از آن چاه فرو رفت و نا  
شد سپاه رسیدند و اسب را بیرون آوردند و در بند بهرام گور را یافتند  
مادر بهرام را خبر شد بر سر چاه آمد و چند که حد نمودند و جهد

کردند

کردند بهرام را نیافتند پسری داشت یزدجرد نام بجای پدرش شد  
بهرام گور را بیست و سه سال پادشاهی بود **پادشاهی یزدجرد بن بهرام**  
**گور بن یزدجرد آیتم** چون یزدجرد بن بهرام گور بر تخت شاهی نشست  
بعد لوداد ملک را ابادان نگاه داشت و مملکتی که بهرام خراج میدادند  
پسرش یزدادند اما ملک روم خراج باز گرفت یزدجرد تریسی را  
از عبادت آورد و وزیر گماشت و تریسی بتدبیر و رای خراج از ملک روم  
باز ستاد یزدجرد داد و پسر بود یکی را نام پیروز که ترا نام هرمن پیروز  
را سجستان داده بود و هرمن را با خویشان داشتی یزدجرد دو نوزده  
سال و چهار ماه و هشت روز پادشاهی کرد و بمرد **پادشاهی هرمن**  
**بن یزدجرد بن بهرام گور** چون یزدجرد بمرد پسر که تر نیش که هرمن  
بجای پدر نشست و پسر مهترین که فیروز است بملاک هیاطله رفت  
هیاطله جمع هیاطل است و اهل بخارا مرد قوی را هیاطل گویند در آن  
زمان اندران ولایت طایفه بوده است باد لیری و قوه مشهور آن  
طایفه را هیاطله می خوانند اند و در ایشان سلطانی بوده خشنوار نام  
چون هرمن بن یزدجرد بن بهرام گور ملک بگرفت پیروز در خدمت

خسوار رفت و یاری خواست ملک هیاطله وی را سپاه داد و طاقا  
بذوداد و سالی چند بود و بعد از سالی چند هر من ستمکار شد و خلق  
رنجیدن کشند و پیر و زخیر فرستادند ملک هیاطله پیر و زلشکر  
داد و سپاه عجم از هر من روگردان شدند و پیر و زهر من را بگرفت و بکش  
و بر تخت پدرش بنشست **پادشاهی پیر و بن بن دجرج بن بهرام گور**  
**پیر و بعد از برادرش** چون پادشاهی بنشست عدل کرد و سپاه  
و رعیت را رعایت کرد اما مفت سال بیای بی همه ولایت قحط شد پیر و  
بتدبیر ولایت را آبادان داشت و باعیان و ارباب ولایت خبر کرد که  
در هر ولایت که فقیری از گرسنگی برده توانگر بروض آن خواهیم گشت  
ارباب و اعیان فقر را تیمار داشتی هر کردند در آن هفت سال از آسمان  
باران و برف نیامد و رودها مثل فرات و جیحون و سیحون و دجله  
بی آب گشتند چنان که چرند و پرنده از گرسنگی برند چون مفت  
سال سپری شد باز عنایت باری رسید و ارزانی که بسبب قحط شده  
بود باز آبادان شد و پیر و زسه شهر بنا کرد یکی در جرجان روشن  
پیر و زنام و دیگری در حد رعی رام پیر و زنام و سه دیگر در حد اذر

اذر بایکان نام وی هم رام پیر و ز چون این شهرها تمام شد و بر تنعم  
بنشست روزی مردی آمد و از سپاهان ملک هیاطله مکتوب  
آورد و کله کرد پیر و ز اعتبار نکرد روزی چند گذشت سپاهی چند آمدند  
و باز از ملک هیاطله بیزاری نمودند که عمل قوم لوطی کند بعد از  
روزی چند از اکابر و اعیان ولایت از ملک هیاطله فریاد آمد که  
پسران ما از دست برفت بهره خدا فریاد رس پیر و ز ملک هیاطله  
خبر فرستاد که چنین می بوده است از آن کار خود را بکشی و الا اگر چه  
بر من حق تو بسیار است اما حق باری تعالی بسیار از آن است تا دانی  
لشکر خواهم فرستاد بلك خود روم چون این خبر ملک هیاطله رسید  
سرهنگان را خواند و گفت ما را طاقت آن نیست که بالشکر عجم برابر شوم  
سرهنگی پیر شده و عمر آخر رسید گفت اگر با آری من کار کنی بر سپاه  
عجم ظفر یابی گفت تدبیر کن سرهنگ گفت و عدل کن که بعد از من  
اولاد مراد را اعتبار داری تدبیر کنم خسوار عهد کرد سرهنگ گفت  
چون دشمن نزدیک آید هر دو دست و پای من پیر و ز راه دشمن  
افکن هر چه سرهنگ گفت ملک کرد دوست و بنجاه هزار لشکر

با پیر و نرسید دیدند بر سر راه دست و پای بریده افتاده وزاری  
میکند پیر و زخیر کردند فرمود از حال افتاده پرسیدند گفت من فلام  
از هتکان هیاطله در باب شما خشوار را نصیحت کردم من چنین کرد و بر  
راه شما افکند باز پیر و زخیر دادند رحم کرد و پیش آورد و رای  
و تدبیر خشوار از خود ساخته بگفت و گفت که وی را لشکر با قوت است  
غیر از شجوی با وی پس نتوانی شد از اینجا تا بشکر خشوار بمیت روزه  
راه است فراهی دیگر مست تا پنج روز می رسند ولیکن بریه است اگر  
لشکر پنج روزه آب بردارند و بان راه روند خشوار را بشگون میکنند  
و در مار رعایا و سپاهیان از وی می ستانند و الا غیر از این چاره نیست  
پیر و زبا پنج روزه آب بالشکر عجم در بادیه عزیمت کرد و سر هتکان دست  
و پای بریده بهم پنج روز رفتند و ده روز رفتند با بادانی نرسیدند  
و لشکر از تشنگی و گرسنگی هلاک شدند و چارواهیچ نماند بعد از  
بیت روز پیر و زلشکر را کرد کرد از دست پنجاه هزار مرد هزار  
مرد زنده یافت پس موبد را پیش خوند و تدبیر پرسید موبد گفت  
این کار از اول بایستی جرم خود کرده را چه در مانست آخر فکر بر آن

کردند

کردند با سر هتکان مشورت کنند و جهل ان کنند که از صحرا بیرون  
شوند روزی چند برفتند بدی رسیدند از ولایت هیاطله آب  
و زاد دست داد روزی چند دیگر دران دیه ماندند و هیچ راه  
نی دانستند آخر موبد گفت **مَلِكِ خَشْوَارِ كَسِ فَرَسْتِيمِ وَعَدْرِ خَوَاهِي**  
کنیم شاید ما را راه دهد بولایت ما رویم خبر فرستادند **مَلِكِ خَشْوَارِ**  
**الْمَلِكِي بِغَايَةِ رِعَايَةِ بَارَكَدِ اَيْنِدِ** و گفت روزی چند دران دیه  
بیارامند و از خوردنی و چهار پا فرستاد و بفرمود که در سر حد ولایت  
هیاطله و عجم مناره بنیاد کردند از سنک و روی و همه کما سیء  
پیر و زمی فرستاد تا بان که مناره تمام شد گویند مناره در شش  
ماه تمام شد خشوار پیر و زخیر فرستاد که این کار را از تو می دانم  
حالیاشدنی شد بعد ازین من ترا پسری پدید بر فتم و از کرده تو گذشتم  
باید که بالشکر تو بر سر آن مناره روی و با خدای عهد بندی که بعد  
ازین ان مناره حد باشد در میان ولایت عجم و هیاطله هر چه خشوار  
فرمود پیر و زکرد و سوگند یاد آورد خشوار با انعام و احسان و بدر  
پیر و زبا بولایت عجم رسانید مقدار چهار سال بر این گذشت روزی

پیروز لشکر کرد کرد و سیالی تمام یاراق سپاه کرد بعد از آن هر چه در دل  
داشت بموبدان گفت موبدان بنی بر فتنه منع کردند قبول نکرد از  
اولاد منوچهر مردی بود **سرفزایی** نام بچستان از آن وی بود مرد کار  
دین و سال خورده و اهل عجم و آراچی میداشتند پیروز وی را خواند  
و ولایت و کدخدایی و خزاین که داشت بد و سپرده و پیروز را در و سپرد  
یکی را نام قباد و دیگر را بلاش و دختری بود نیکو روی نام فیروز دخترش  
را از پسش گرامی می داشت بلاش را و قباد را نیز سرفزای سپرد و دخترش  
نیکو روی را و صد هزار سپاه و پانصد سوار خیزش بود تا بمناره رسید گفت  
مناره را از بن بکا و بدند و یکپاره بر زمین انداختند پس بفرمود کرد و آنها  
آوردند و منار را بر کرد و نهانها دادند و بر سیلها بستند پنجاه میل هر روز  
بگردون و سیصد مرد موکل کرد از پیش لشکر می کشیدند و لشکر با پیروز  
از پس میرفتند یعنی که سوکند نشکست و مناره را نکندست و خراب  
نکرد موبدان گفتند این حمله شایان پادشاهی نیست در گوش نکرده خبر  
لشکر پیروز و حمله مناره و عهد بملک خسرو رسید در حال لشکر کرد کرد  
و بصری خیمه زد و فرمود که بر راه لشکر عجم خندق کند تا نهاده ارش

و بالا

و بالا بیت ارش و پنجوبها ضعیف پوشیدند و خاک بر کردند اما راه  
باریک در میان گذاشتند پیروز هم رسید و خیمه زد و لشکر را استالت  
کرد خسرو از لشکر خویش تنها بیرون آمد و پیروز را خواند پیروز هم تنها  
از لشکر بیرون شد هر یک را دیدند خسرو گفت ای فرزند حق من بر تو  
است و تبه کردن رو نیست خاصه که حق پدری و پسری هست سودا  
از سر بیرون کن صلح پیش گیرم و سپاه را از نجانبم پیروز گفت غیر آن  
حرب چاره نیست خسرو باز گشت و راه باریک که در میان گذاشته بود  
از آن راه بسوی لشکر شد چون صبح دیدم آغاز حرب کردند خسرو  
آهستگی پیش گرفت پیروز بر تاختن شد بر خندق رسیدند و همه  
فرورفتند باز خسرو از آن راه که رفته بود آمد و لشکر عجم را بالکل  
بعضی بکشت و بعضی اسیر کرد و بر سر خندق رسید پیروز را مرده دید  
و بیرون آورد و در کور کرد و دختر پیروز را اسیر کرد و هر چه از جواهر  
وزن و وسیم و چهار پای با پیروز بود اندر خزینه کرد و بر باروی پیروز  
تعویذی یافتند بزرگرفته و بسته تعویذ را کشادند جواهری که پیروز  
در پاس اندر خزینه گذاشته تفصیل آن بوده است تفصیل را و دختر



نیروز گرفت و بر تخت خود رسید **سیدان خیرین و نرس**  
**فرای** خیرین فرای رسید در حال دو پسر پیروز را پیش خواند و بان  
لشکر کرد کرد و همیاطله رسید و خون پیروز را نیکو روی را و تعویذ  
طلب کردند خشوگرفت گناه پیروز راست من چند انک صلح خواستم  
وی قبول نکرد و عهد بشکست و سوگند را حمله کرد خدای تعالی بر جای  
آورد این زمان هر چه پیش ماست بدهیم از جواهر و زر و سیم و چهار پای  
که از لشکر پیروز ستند بود و دختر پیروز را همه بداد و آشتی کردند  
و لشکر عجم بازگشت و اتفاق کردند که سرفرای بر تخت نشاند قبول  
نکرد پسر پیروز بلاش را روید **پادشاهی بلاش بن پیروز بن**  
**یزدجرد بن بهرام گور** چون بلاش بر تخت نشست قباد با پنج تن  
بسوی خاقان شدند **حکایت قباد بن پیروز بن یزدجرد** از آن  
پنج تن یکی را نام زرمهر بود و قباد را راز داشت بود روزی چند  
برفشد بدی می رسیدند و بخانه دهقانان مهمان شدند قباد  
بدختر آن دهقان عاشق شد سی روز را ندیده ماندند قباد  
خود زرمهر گفت و گفت که من از پادشاهی و ولایت و از آمدن زرمهر

چون از حال قباد خیرین را شد دختر را از مادر و پدر نخواست و قباد را  
تقریب کرد قباد را آن جمال بود که هر که بدیدی البته جزم می کردی  
پادشاه زاده است دختر را قباد دادند بنکاح روزی چند دیگر  
بودند چون مقصود قباد حاصل شد باز نیت سفر کردند قباد  
انگشتری با نیکین یا قوت باز نش داد و برفشد چون مادر و پدر  
دختر انگشتری دیدند شاد شدند قباد پیش خاقان شد ازین  
دختر پسری آمد نویسن روان نام کردند بلاش با عدل و مدارا  
و تدبیر پادشاهی کرد تا محلی که در ولایت اگر خانه خراب و کهنه  
می دیدی و یا شنودی بر مهتر آن ولایت خشم می کرد که چرا بمن خبر  
نکردی که بصاحب آن خانه را چیزی می دادی تا خانه راست کردی  
و نوساختی برین نوع بلاش چهار سال پادشاهی کرد و بمرد **پادشاهی**  
**قباد بن پیروز بن یزدجرد** قباد چهار سال پیش خاقان بود و خاقان  
لشکر داد و گذر بان ده رسید قباد را خبر دادند که پسر بوجود آمد  
شاد شد برین شادی بود همان روز خبر رسید که بلاش بمرد قباد را  
شادی بر شادی شد زن را و پسر را با هم با خوشن شدن این آورد

آورد و نيز هرب تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و سپاه خاقان را  
با خوش دلي و انعام روانه کرد و سرفزاي را خليفه خود کرد و همه کارها  
سرفزاي ميکرد قباد چهار شهر بنا کرد يکي او جان بسرحد پارس و اهواز  
و کازرون و خلوان و قباد باد و آمد را فتح کرد خلق آمد را با جان آورد  
همه کار باد شاهي در دست سرفزاي بود پنج سال قباد برين حال پادشاه  
کرد سپاه و عمال حکم سرفزاي کار ميکردند و قباد را اعتبار نمي کردند  
قباد از اين حال فروماند بود روزي حيله کرد و مهران نام سپهبدي بود  
اورا خواند و حال را بوي تقرير کرد سپهبد گفت اگر فرمان باشد  
ملاک را از دست وي خلاص کنيم روزي سرفزاي در پيش قباد نشسته  
بود و سپهبد مهران هم نشست و پسر سرفزاي زرمهر نام برپاي  
ايستاده سپهبد در سخن آمد زرمهر جواب سرد داد سپهبد دست  
داد پدرش را سخت آمد و سپهبد را دشنام داد قباد ميخ نکفت  
سپهبد کيربان سرفزاي گرفت و بيرون برد حبس کرد و آخر بگشت  
و قباد باد شاهي در دست گرفت و حکم و داد کرد بعد از ان بسوي  
ملاک خزان شد و فتح کرد چون ده سال بر قباد گذشت مرگ

از خراسان پيدا شد و دعواي پيغام بري کرد و گفت در جهان هرگز حرام  
نيست همه چيز همچو آب و هوا است ملک نمي شود وزن نيز همچون  
اينهاست جوانان را و سيفها را اين سخن خوش آمد بروي جمع  
شدند قباد هم مذهب وي گرفت چنان شد که نه پدر پيدا مي بودند  
پسر مردمان در غيرت آمدند و قباد را گرفتند و بقصد کشتن  
در حبس کردند و قباد را جاماسب نام برادر بود وي را بر تخت  
شاهي نشاندند و تاج را بر سر وي نهادند قباد را خواهي بود و از  
قباد ويران فرندي بوجود آمد بود وي شنيد که قباد را حبس کردند  
و خواهند کشت در حال بد رحبس رسيد و زندان بان را گفت من  
فلازم قباد را خواهمديد زندان بان گفت اگر خود را بمن بسپاري  
قباد را بتو نمايم و الا چاره نيست زن مطيع شد و قباد را بديدن  
پيش وي خسيديد در وقت دميدن صبح قباد را در جامه خواب  
بچيد و بر سر غلام داد زندان بان بر سيد که چيست گفت من  
حيض شدم و قباد جامه خواب حايفض خن است هي برم و شب  
جامه خواب ديگر آرم بان حيله قباد را بر د قباد را جستند نيا

زندان بازگشتند قباد سالی تمام پنهان شد اما نزدیکی است بعضی گویند  
بعد از سالی بسوی خاقان رفت و نوشین روان را بهم برد و جاماسب شش سال پادشاهی  
کرد اما کوزک بود سیاست قباد نکر میزد یکان آن قوت که پیشین داشتند نماند  
ضعیف شدند قباد پیش خاقان پنج سال شد آخر سی هزار مرد بداد آمد باز ملک  
را گرفت اگر چه مذهب مزدک در دل داشت اما پنهان کرده بود و سیاست  
و عدل پیش گرفت و چهل و سه سال پادشاهی کرد و لیکن شش سال برداشتن کرد  
وسی و مفت سال قباد کرد و قباد راده پسر بود و از ایشان باخرد و کنایت  
بهتر از نوشین روان بنام بود و قباد را آخر عمر ملک را بنوشین روان وصیت کرد بعد  
از روزی چند عرب قباد را بگشت **حکایت** اینست که قباد را آخر عمر  
زهد پیش گرفت و کشتن و زدن را ترک کرد هبیت او از دل مردم برفت و ملک  
بوکایت طبع کردند در بادیه عرب ملک نهمان بن منذر را گذاشته بود و در شام  
حارث بن عمرو بود حارث در بادیه رفت و نهمان را بگشت قباد شنید و حارث  
را خواند و گفت سجد عرب از بادیه تا کوفه و لب آب فرات است و این سوی  
عراق است هر کس حجت خود نگاه دارد حارث اجابت نمود و نکر دو بعراق حارث  
و دزد فرستاد قباد شنید و حارث خبر فرستاد حارث گفت دزدانند اگر سن

مال باید

مال باید داد و عمر انیت نمی توان منع کرد قباد شش دیه بخارت داد که دزد  
انرا دهند حارث آن دیه ها بدزد آن بداد دیگر فرات را نکند شدند و لیکن  
ملک عرب خیر فرستاد که ملک عجم زبون است اگر ولایت عجم باید تدبیر آن  
کن آن وقت ملک عرب تبع بود و برادر زاده داشت شین نام با سیصد و بیست  
هزار مرد بر قباد فرستاد قباد کیرخت شیر در تی شد قباد بوی رسید شیر در  
رسید و قباد را بگشت نوشین روان بجای پدرش نشست **پادشاهی**  
**نوشین روان** بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام کور بن یزدجرد بن  
بهرام بن شاپور بن بهرام بن تریسی بن هرمن بن شاپور بن اردشیر بن  
بابک بن ساسان بهمن بن اسفندیار نوشین روان بر تخت شاهی نشست  
در جهان اهل فساد نمانده همه دولتها اهل صلاح رونق یافت و زید تقی  
و زید بقیا را بگشت و خرابیها همه آبادان گشتند و کتاب کلیله و دمنده  
و شطرنج از هند و ستان به روی آوردند و غزاء انطاکیه کرد و قوم انطا  
را بمدا این بود و در آن شهر که خود بنا کرد مانند انطاکیه رومیه و خانها  
و محلهاء آن شهر همچو انطاکیه بوده است بعد از آن اسکندریه را فتح کرد و خلیج  
سکندر را بسنگ بر کرد و کشتیها را فرغ ملاعنی که در قرقاگه سکندریه بود

۱۷

همه پر شده عرف کرد و بسوی روم شد ملک روم قسطنطین بنوشین روان  
 مدیها فرستاد و خراج بر کردن گرفت و از روم بسوی دریای مین رفت و مدتی  
 در عدن نشست و ملک مین خراج در کردن گرفت و از آن بمدین باز آمد  
 و از روی ولایت بلخ کرد و قصد هیاطله کرد بجهت طلب خوان پیر و اول  
 خاقان خیر فرستاد و پیرا دختری بود صاحب جمال آن دختر را بزنی  
 درخواست بسبب آنک خاقان را با ملک هیاطله دوستی بود دختر  
 پیش نوشین روان باشد خاقان ملک هیاطله یاری نکند خاقان  
 دختر بداد و بنوشین روان یکا نیکی نمود بعد از یک سال از خاقان  
 لشکر طلب کرد از طرفی لشکر خاقان و از طرفی نوشین روان در هیاطله  
 آمدند و ملک هیاطله را کشند و ولایت را بنوشین روان در زیر  
 دست آورد از آن ولایت طخارستان و بلخ و بابل و ماوراء النهر  
 و جرجان و جیلان و طبرستان و خراسان همه بگرفت و ملوک ایشان  
 بگشت و بجای هر یکی از بندهگان خود نشاند بمدین آمد و خاقان  
 سه هزار بند غیر از دیگر چیزها سوغات فرستاد از دختر خاقان  
 پسری بوجود آمد هر من نامید و آن هر من را اندر کوزک باندگان

بر قسطنطین فرستاد آمدند و در روم قرار گرفتند و آن پسر را و بندهگان را اند  
 اولاد و اولاد اولاد است ایشان بلغتان میخوانند اند و بعضی بر جان میخوانند اند  
 و گویند که روم را از ایشان بدتر دشمن نیست چون نوشین روان مدتی در  
 مدین نشست و لشکر آرام عزیمت <sup>بافت</sup> نمود و سست کرد و ملوک ایشان خراج بر  
 کردن کردند بعد از آن بر خزر و از من آمد و بحرب ایشان را نیز فتح کرد و در  
 کنار دریای خزر شهری بنا کرد و باب الابواب نام کرد پادشاهی نوشین روان  
 بیست سه ساله شد عبدالله بن عبدالمطلب که محمد رسول الله است بوجود  
 آمد و عبدالله بیست دو ساله شد محمد رسول الله بوجود آمد از پادشاهی  
 نوشین روان چهار دو سال گذر شده بود چهل و هشت هم گویند غالباً قول اول  
 راست است هم در آن سال بود که ملک ابرهه حبشی را خراب کرد چون ترکست  
 و ماوراء النهر تا خراسان و پارس و کرمان و اصفهان و قهستان و عراق و خوزستان  
 و عمان و شام و هند و سند و بادیه و بحرین و تهامه و مکه و یمن تا بغرب نوشین  
 را شد و بعد از رعایا مشغول شد بعد از آن بعد از سپاه محمد رسول الله  
 در زمان پادشاهی نوشین روان بوجود آمد و بنمود که ولادت فی زمن الملک  
 العادل نوشین روان در نواحی خراسان و آذربایجان سه شهر بنا کرد چون آخر

بکشد بنها الله سپاه آورد که خراب کند  
 باری تعالی ابرهه حبشی را هم

عمر شد ملك را بهرمن وصیت کرد که از دختر خاقان بوجود آمد بود **پادشاهی**  
**هرمن بن نوشین روان** چون هرمن بر تخت نشست تا بستان و زمستان  
اندر مداین قتل کرد در کار پادشاهی سستی نمود و خود بین و تکبر بود و برتر  
بی شفقتی کرد یازده سال چنین زندگانی کرد بعد از آن ملك تركستان طمع  
کرد و لشکر کشید و بولایت عجم رسید و بسی ولایت خراب کرد هرمن لشکر کرد  
کرد و پیش رفت و مهرا و استاد نام مردی بود که دختر خاقان بنوشین روان  
وی آورده بود و بر او خواند پیر شده بود چنانکه در محفه کردند و آوردند  
هرمن چون مهرا و استاد را دید برخاست غرت کرد و در بر خود جای نمود  
و از لشکر تركستان و حرب کردن با ایشان پرسید مهرا و استاد گفت وقتی که  
پدرت مارا فرستاد که مادر تو بیاوردی خاقان سخنان آورد و از سر انجام  
مادر تو پرسید گفت از نوشین روان ازین دختر پسری بوجود آید همه ملك  
عجم وین باشد ولیکن از تركستان لشکر بر سر آن پسر روند وی نیز مردی را که  
هرام بن بهرام گویند از ملك زادگان عجم باشد آن پسران بهرام را با سپاه  
بفرستد لشکر ترك را بشکند و صورت آن بهرام را همچنان گفتند دراز با  
و بتن خشك و بگون جرده و سوسه ابرو و کفند با این نشانه آن هرام است

که

که در آمینه است همان که مهرا و استاد این را بگفت و بسوی محفه شدند و محفه  
کردند جان بداد هرمن گفت این وی کونه چیزیت که تا باین زمان زندگانی  
و بمن تقریب کرد و بر مرد رحال بهرام بن بهرام مکتوب فرستادند آمد و با  
فرستادند رفت حرب کردند و لشکر تركستان شکسته شد آخر بهرام بهرمن  
عاصی شد و بد و انزده هزار مرد بیا آمد و هرمن ابگرفت و دو چشمش بکند  
بعد از سه روزه همان زه اندر کردنش کردند و کشتند و هرمن را پسری  
بود در آذربایجان پرویز نام بر تخت پدرش نشاندند هرمن بن نوشین  
روان دو انزده سال بر تخت شاهی نشست **پادشاهی پرویز بن هرمن بن**  
نوشین روان چون پرویز بن هرمن بر تخت پادشاهی نشست با بهرام بن  
بهرام حرب آغاز کرد بهرام غلبه کرد و پرویز از نهر وان پیش ملك روم  
رسید ملك روم دخترش پرویز داد و عهد کردند بر آن که هر دو ولایت  
که نوشین روان از ملك روم بقیه و صلح ستان بود پرویز باز بقیه دهد  
اگر بیاد شاهی رسد از قیصر خراج نخواهد قیصر شصت هزار مرد داد  
و پرویز را بار منیه و آذربایجان فرستاد پرویز نو آمد و بهرام بن بهرام  
حرب کرد بهرام را شکست و مملکت فارس گرفت و بطرف خاقان شد خاقان

م لشکر داد پرویز بدین آمد و جماعتی را فرمود هر ام را در پی کردند بکشند  
ناگاه خبر آمد که سپاه قیصر که زن پدر پرویز بود کشتند در حال پرویز قصد  
روم کرد ایشان که قیصر را کشته بودند همه جز این قیصر و هر آنچه خودشان  
بود در کشتی کردند بدیاری آمد بگریزان می رفته اند باد مخالف آمد و کشتی  
در کنار زده مردمان آن حوالی مال را و جواهر را جمع کرده و به پرویز آمدند  
همه مال را بعضی سپاه داد و بعضی اندر خزانه کرده و قیصر بگریزان کاشته محفل  
رسول الله را علیه السلام پیغامبری در زمان پرویز است محمد رسول الله  
مکتوب نوشت و پرویز را با بیان دعوت کرد **صورت نامه رسول الله عم**  
بیروز بسم الله الرحمن الرحيم من رسول الله الي پرویز بن هرمن ما  
بعد اناني اخبر اليك الله لا اله الا هو الحي القيوم ارسلي بالحق بشيرا ونذيرا  
الي قوم عليهم الشقاق وسلب عقولهم ومن يهدي الله فلا مضل له ومن يضلل  
فلا هادي له ان الله بصير بالعباد ليس كمثل شي وهو السميع البصير  
فاسلم تسلم او اذن خرب من الله ورسوله ولم تعجزها پرویز چون نامه  
دید گفت که این کیست که نامش پیش از نام من نوشته است و فرمود  
نامه را دیدند حضرت رسالت شنید گفت نامه ملك خود را دیدند

مدتی برکشت شیرویه که پسر پرویز است پدرش بکار بد رسید و هم  
آن سال جلوه از زمینش برفت و بطرف لشکر و دشت میان شد سال  
هفتمین بخت بود و پرویز سی و هشت سال پادشاهی کرد و **پادشاه**  
**شیرویه** بن پرویز بن هرمن بن نوشین روان و گویند که شیرویه  
نام قباد است و مادرش دختر قیصر است ملوک طوایف طمع ولایت  
کردند و اسلام ظهور یافت و در ولایت طاعون بدید آمد و بسیار آدی  
مرد چنانکه از آل سامان در عراق میخ نمایند الا پسری ماند شیرویه  
را اردشیر پادشاهی اردشیر بن شیرویه بن پرویز بن هرمن بن نوشین  
روان مفت ساله بود بر تخت نشست و سیالی پادشاهی کرد ابو جعفر  
طبری گوید یکسال و شش ماه بر تخت نشست بعد از آن شهری زاد نام  
مردی پیدا شد گویند از اهل بیت ملك عجم بود اما اکثر بر آن اند که از اهل  
بیت عجم نیست چهار روز بر تخت شاهی نشست بعد از آن عجم اتفاق کرد  
و شهری زاد را کشتند و در میان دریای کردند و محلتها بگردانیدند  
و منادی کردند که هر که از اهل بیت ملوک نباشد و پادشاهی طلبد  
جزاش نیست بعضی گویند چون بر تخت نشست دختر پرویز توران

دخت را بزنی خواست توران دخت جواب داد که اگر تو دختر خود را بفلا مت  
بدی من هم ترازن شوم چهل روز بر این گذشت توران دخت بشه ی زاد  
خبر فرستاد که سوار شویم و سیر کنیم سوار شدند و بر سر جسر رسیدند  
غلامی چند حاضر آمدند و شهی زاد را پاره پاره کردند و در آب انداختند  
و بعد از وی از اهل بیت پادشاهان نرینه نماند از دختران پرویز توران  
دخت را بر تخت پادشاهی نشاندند **پادشاهی توران دخت** بنت پرویز  
چون توران دخت بر تخت شاهی نشست عدل و داد پیش کرد و بقایای  
خراج که از روزگار پرویز مانده بود همه را بخشید و بیج رعیت در زمان وی  
جلای وطن نکرد محمد رسول الله در زمان وی فوت شد و ابو بکر اخلاف  
رسید توران دخت یکسال و چهار ماه بر تخت نشست بعد از وی مردی  
یافتند که پرویز خوشی داشت و بر تخت نشاندند یکماه بر تخت شد  
و خراسان غارت کرد مردی از اهل خراسان بی گناه وی را بگشت **پادشاه**  
**آزیمی دخت** بنت پرویز بن هرمن بن نوشین روان پرویز بن نوشین  
را دختر دیگر بود نام وی از می دخت اهل عجم ناچار شد ندوی را بر  
نشاندند چون ملک نشست عدل پیشه کرد و برای خود تدبیر می کرد

بوزین محتاج نبود در ذریه و نسل ملوک از وی خوبتر نبود مردی بود  
در خراسان فرخ بن هرمن نام پرویز را ویزر کرده بود آرز می دخت را  
بزنی خواست گفت خاطر من اول با تو بود اما چون ملک نشستم سپاه  
عیم کنند ولیکن امشب خلق برد رسرای بیامد هر دو حاصل کنیم  
خبر نباشد فرخ بن هرمن شب بد رسرای آمد و در باران خبر کرد در باران  
مخاتون خبر کرد مخاتون فرمود که سرش را بیارد در حال سرفرخ بن هرمن  
بریدند و مخاتون عرض کرد ند فرمود که سرش باقی بد رسرای افکند  
فرمان گرفتند صبح امیران و سپاه که بسلام آمدند فرخ بن هرمن را کشته  
دیدند خبر برستم رسید رستم پسر فرخ بود و در خراسان از طرف آرز  
دخت خلیفه بود در حال لشکر کشید و بد این آمد و مخاتون حرب  
کرد و بگرفت و د و چشمش کور کرد و بگشت آرز می دخت شش ماه بر تخت  
نشست و بر اهل عجم مردی دیگر از نژاد ملوک یافتند بر تخت نشاندند  
کسری بن مهر خیس نام **پادشاهی کسری بن** مهر از نژاد ملوک عجم این  
کسری روزی چند ملک شد قافون و قاعده پادشاهی نتوانست  
بجای آوردن و بر اینزگشتند **پادشاهی فرخ زاد** بن خسرو از فرزندان

پرویز بن نوشین روان و بر تخت نشاندند آخر بهانه کردند که این از فرزندان  
پرویز است و پرویز سوگند را حیل کرد و عهد شکست و بر این از تخت  
دور کردند **پادشاهی فیروز بن مهرا** از فرزندان نوشین روان اندر  
اندر زمین میدان مردی دیگر یافتند از فرزندان نوشین روان فیروز  
نام و مادرش دختر بود در نوشین روان بود جهان دخت نام و بر ایشانند  
و تاج بوسر نهاد فیروز گفت که تاج تنگ است این سخن از وی رواندیدند  
و گفتند چون تاج نخستین بوسر این تنگ آمد سزای پادشاهی نیست  
براندند مردی دیگر یافتند یزدجرد نام **پادشاهی یزدجرد بن**  
شهریار بن نوشین روان و این یزدجرد آخر ملوک عجم است **حکایت**  
مگر که هرگز بن نوشین روان پسرش شهریار خشم کرده و بزندان کرده  
و زنی حجامه پیش شهریار آمد است شهریار را شهوق غالب شد و باز  
صحت کرده و زن حامله گشته و از آن حمل پسری بوجود آمد یزدجرد  
نامید و شیرینی که زن هرگز است خوردار شد از ترس هرگز یزدجرد را  
گیرانید و بری فرستاده اند روی پرورده اند چون از فرزندان  
ملوک نیافتند آن یزدجرد را آورده اند و بر تخت شاهی نشاندند و یازده

ساله بود و بیست سال پادشاهی کرد چنان گفته است حسن بن علی بن حماد  
در کتاب قوت الارواح اما ابو جعفر طبری گوید این یزدجرد شانزده ساله  
بر تخت شاهی نشست و چهار سال پادشاهی کرد بعد از آن کار مسلمانان رونق  
گرفت و دین اسلام و اسلامیان قوت یافت امیر المومنین عمر بن الخطاب و ابو  
عبید بن الجراح و عبدالله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین بسوی  
عجم آمدند و یزدان بخشش برابر ایشان شد لشکر عجم شکسته شد و آن  
شهید شد بعد از آن جریر بن عبدالله جلی را امیر المومنین عمر بعراق  
فرستاد مرزبان بن مهرا که بود در رستم زال است پیش لشکر اهل اسلام  
آمد کشند و لشکر مسلمانان ظفر یافتند و بسی غنیمت بدست آوردند  
بعد از آن رستم زال با صد و بیست هزار مرد و سی فیل پیش آمد شکسته شد  
و رستم را کشند و لشکر عجم از میان کوی کشند و بدجله را بی کشتی کشند  
اهل اسلام میان رافتح کردند و غنیمتها بسیار آوردند یزدجرد از آن  
جایم و رسید و از مرو بطرخان و از آنجا بترکستان و عجم را شوکت و جمعیت  
نماند آخر یزدجرد باز بمرو آمدند رخاانه کور کنی مهرا شد و از جواهر  
بسیار هم بود اندر رخاانه کور کنی پنهان کرد کور کن بدید یزدجرد در خواب رفت



کورکن سیر نزد جرج ببرد و جواهر را پنهان کرد مگر روزی کورکن باز شد در هم  
 افتاد زن بشوهر عدوت کرد و کشتن نزد جرج را و پنهان کردن جواهر مردم  
 خبر داد شهرت یافت در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بود کورکن را  
 گرفتند و شکنجه کردند و هر چه که از نزد جرج گرفته بود بالکلیه ستدند  
 آخر کورکن را هم کشتند از آن زمان از نسل ملوک که شصت ملک است پنج  
 نامند و هر کس ندیده و نشنیده اند تا باین زمان که تاریخ مجری مجری  
 عم بهشصد و شصت و یک رسید است و سلخ شوال است و الله اعلم  
 چون از تواریخ ملوک از کیومرث تا آخر ملوک عم که نزد جرج بن شهریار  
 فراغ یافتم شروع بتواریخ خلفاء اهل اسلام کنیم که بعد از ابو بکر و عمر و عثمان  
 و علی و حسن بن علی رضوان الله علیهم اجمعین آمده اند و خلافت شهرت  
 یافته اند فاما در دهش ملوکانه کرده اند بلك از جمله ملوک اند بقول  
 محمد رسول الله علیه السلام سینه که حوی رسول است گوید از حضرت  
 محمد رسول الله شنیدم فرمود که **الخلافة بعدی ثلثون عاما ثم یكون**  
**ملکا او قال ملوکا** حضرت رسالت فرمود است خلافت بعد از من سی سال  
 است بعد از آن یا دشاهی می شود و آخر این خلافت که سی سال فرمود خلافت

امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب تمام شد برین ترتیب خلافت  
 ابو بکر دو سال و چهار ماه و نه روز خلافت امیر المؤمنین عمر سه سال  
 و پنج روز خلافت عثمان دو و اندوه سال روزی چند که خلافت علی بن  
 ابی طالب چهار سال و نه ماه و چند روز خلافت حسن بن علی یازده  
 ماه و شانزده روز رضوان الله علیهم اجمعین مناقب و تواریخ این غیر  
 در باب ششم بیاد آورده شده است و الله اعلم  
**باب دوازدهم**  
 اندر تواریخ یزیدیان و علویان و سلجوقیان و احوال ایشان مبنی بر  
**فصل اول** در بیان خلافت معاویه معلوم گردد که بعد از  
 خلفاء راشدین بر سرین خلافت اول معاویه بن ابی سفیان نشست  
 و آن معاویه بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف  
 و مادرش هند بنت عقیبه بن ربه بن عبد شمس است روز پنجشنبه  
 پنجم ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین با امیر المؤمنین حسن بن علی  
 صلح کردند همان روز خلافت بمعاویه مقرر شد و آن روز غیر معاویه  
 یغاه و هشتاد بود در جامع دمشق مقصوره اول معاویه کرد و

و تقاره و صور نادرمیان اهل اسلام اولاً از معاویه پیدا شد گویند که قبه  
سبزی بنا کرد ابوذر غفاری آمد دید و گفت یا معاویه ان بنیت من مالک  
فقد اسرفت وان بنیت من مال الله فقد خنت چون معاویه از ابوذر  
این شنید خوش نیامد با میرالمؤمنین حسن مکتوب فرستاد و از ابوذر  
شکایت کرد امیر المؤمنین با ابوذر مکتوب فرستاد که با مدارکنی و پاخو  
مدینه شو بعد ازین معاویه خیمه سبز در میدان بزد و زین و جها  
طلی بافته که ترانید و نیزید را جامه ها کران بها بوشانید و اندر برود و امیر  
قبیله و بزرگان شهرها کرد کرد تا نیزید بیعت کردند و خلافت از آن  
داشتند چنان فرمود که اول سلام بنیزید میدادند نگاه معاویه  
صحافی گرام این را قبول نکردند میگفتند که امیرالمؤمنین حسین در میان  
امت است و عبد الله بن عمر که روز روز و شب در نماز است و مصاحف  
رسول الله است و راوی حدیث است و عبد الله بن زبیر بن عوام از  
یاران رسول الله اند و از مهاجرین و انصار هست اند با وجود اینها  
معاویه و یانیزید شایسته خلافت نیستند این قضیه ناپسندید  
در سال چهارم هجری شد پس ازین فسادها معاویه در عرق رجب

بمرد نیزید در شکار بود ضحاک بن قیس نماز کرد عمر معاویه هفتاد و هشت  
رسید بیعت سال با مارت بر برد مهر کینش **لکل عمل ثواب**  
بود فرزند اش هفت اند عبد الرحمن نیزید عبد الله هند رمله صفیه  
عایشه قاضی آن زمان فضاله بن عبید انصاری بود **حاجش** ندگان  
خود بود نیزید و صفوان **امیر مصر** عمر بن عاص بود بمرد عبته بن  
ابی سفیان را که برادر معاویه است معاویه و آل مصر کرد قاضی مصر  
سلیم بن عین بود **خلافت نیزید بن معاویه** بعد از معاویه با نیزید  
بیعت کردند در ماه رجب سنه ستین مادر نیزید قیسون بنت  
هداکلی بود چون نیزید بر جای خلفا نشست و بد رشتی به مدینه  
کس فرستاد و مکتوب داد عبد الله بن عمر را و حسین بن علی را و عبد الله  
بن زبیر را بیعت خواند و فرمود ولید بن عبته را که با اتفاق مرو  
از ایشان بیعت طلب کند اگر قبول نکنند کردن ایشان بزنند و  
ایشان فرستند عبد الله بن زبیر خیر مکتوب شنید و بیکه رفت  
ولید بن عبته از عبد الله بن عمر بیعت طلب کرد ترک دنیا کرده بود فی الحقیقه  
بیعت کرد امیرالمؤمنین حسین فرمود یا ولید بیعت روز در مجلس

می شود شب خود را جمع کنیم فردا جواب دهیم چون صبح دیدیم و حسین  
بایاران مشورت کردند بنی هاشمیان و بندهکان حسین رواندیدند که  
حسین بن علی چه بیزید بیعت کند حسین از مدینه بسوی مکه شد  
عبدالله بن زبیر در مکه بود و مکه را آن خود دانسته بود آمد حسین  
عبدالله را خوش نیامد حرکت عبدالله کوفیان شنیدند و نخستین  
مکتوبها فرستادند و دعوت کردند مقدار هزار مکتوب پیاپی از اهل  
کوفه نحسین رسید حسین ازین نامه ها از نزد عبدالله بن عباس آورد  
عبدالله گفت اول کسی بفرست تا بگوفه رود بنام تو بنشیند و اهل  
کوفه را بیعت تو خواند بین که با وی چون زندگانی کنند بر آن  
قیاس اگر رفتی بود بروی حسین قبول کرد عم زاده اش مسلم بن عقیل  
ابوطالب را فرستاد چون مسلم رسید و برجایی پنهانی نشست اهل  
کوفه را خبر رسید که حسین بن علی مسلم بن عقیل را فرستاده است  
بهر بیعت اکابر کوفه مثل سلیمان بن میرد و میسب بن ناجیه و رقا  
بن شداد و حبیب بن مطهر و هانی بن عرفه و مانند اینها بر مسلم کرد  
آمدند و نحسین بیعت کردند تا در آن روز هزار مرد بیعت کردند اما

حسین بن

اما حسن بن علی بن حمزه در قوت الارواح گوید محمد هزار مرد بیعت کردند و نحسین  
نامه فرستادند دیگر روز دو مرد دیگر آمدند و صد و پنجاه نامه آوردند که ما  
جان اهل کوفه براه توفل ابا دحسین این دو کس را باز فرستاد و ساز رفتن کرد بیزید  
نعمان بن بشیر را بر عمل کوفه فرستاده بود نعمان بیعت اهل کوفه را دانست  
و بیزید اعلام کرد بیزید خبر فرستاد بعید الله بن زیاد که مسلم را و ایشان  
که متابعت وی کرده اند بکش در حال مسلم را بکشت حسین بیزید یکی کوفه رسید  
بود با اهل و فرزندان بیزید شنید باز خبر فرستاد بعید الله بن زیاد که لشکر کوفه  
کرد کن و براه حسین شو اگر بیعت نکند سرش ببرد و بمن فرست بعید بن  
زیاد براه حسین آمد و حسین بگوفه نزدیک شده بود خبر کشته شدن  
مسلم بن عقیل رسید همه همراهان حسین چون شنیدند حسین را ترک  
کردند و برفتند حسین با اهل بیت خویش ماندند و خواستند بکله باز  
کردند بعید چنین ریاحی را با هزار مرد پیش فرستاد حسین را نکذاشتند  
که باز کرد در روی بکر بلا که بعید بن زیاد عمرو بن سعد را با مقدمه هزار  
مرد سوار و پیاده در زنی فرستاد حسین را هفتاد پیاده و بیست پنج سوار  
غیر از اهل بیت حسین بودند و اهل بیت حسین محمد مرد بود ندیس

همه یاران شهید گشتند اهل بیت ماند ایشان نیز حرب کردند و از تشنگی  
بغایت ربون شدند طرف فرات را نیز دیدن گرفته بودند آب عینی  
دادند آخر امیر المؤمنین حسین با اهل پوره ها ماندند روز نهم محرم سنه  
احد و ستین بود شب در آمد لشکر از هر یک جدا شدند چون صبح  
دیدند باز آغاز حرب کردند یاران حسین با کلبه شهید شدند حسین  
تنها ماند چون کار بر سر افتاد امیر المؤمنین به سلاح بویست و چون شیرزبان  
خود را اندر یزید یان انداخت و بیسی آدمی گشت آخر چهار سوتی باران  
کردند و جراحتها بر بینی حد کردند ز رعه بن شریک بر شانگه مبارکش  
زد و سنان بن انس بچیز کردنش زد و بر زمین افتاد و شریعین برجهید  
دسر مبارکش از کلبه شرنیش جدا کرد بعد از آن یزید یان علیهم السلام  
در غارت افتادند و اهل پوره ها را اسیر کردند و سر امیر المؤمنین با بجهت  
سر شهیدان بر سر نیزه کردند و در شهر کوفه شدند و آن سواران و اهل  
بیت حسین را پیش عیبدها بن زیاد آوردند آن بفرمود اشتران بی مویک  
آوردند و اسیر شدگان را بر اشتر نهادند سر روی کشاده و بشام آوردند  
در میان ایشان مردی نامیده زین العابدین علی بن حسین بن علی بود

و شریعین

و شریعین بد تخت لعنه الله و لعن من ارضاه چون بد مشق رسیدند یزید  
ملعون فرمود که شهر را آیدند و اندر کوچها سوارا و اسیر شدن کان کردانند  
و بعد از آن پیش خود آوردند اهل تواریخ درین باب بسیار چیزها گفته اند  
این کینه را آن طاقت نیست که آن محمد رسول الله را عم چنین فحشها بر زبان  
راند قضا یا است مشهور یزید ملعون فرمود سوارا باز بصره برگردند  
و با کلبه ها شان دفن کردند و بفرمود امام زین العابدین و هر که با وی اسیر  
شدن بود باز مدینه بردند چون اهل مدینه را خبر رسید پیش رفتند  
و بیسی زاریها کردند دیدن کریان دغا بریان اندر مدینه آوردند راویان  
کرده اند که اهل مدینه را دشوار تر از آن روز و از آن شب بد تر شب نشن  
بود یزید ملعون سه سال و هشت ماه و دو روز بر تخت خلافت  
نشست سال اول با اهل محمد رسول الله چنین کرد و سال دوم مسلم بن  
عبه را بالشکر فرستاد که مدینه را خراب کند و درختها را بار آورند  
و سه روز بیانی غارت کنند عبد الله بن عمر بن الخطاب و محمد بن علی بن  
طالب و زین العابدین علی بن حسین رضوان الله علیهم اجمعین اندر مدینه  
بودند و از مهاجرین و انصار بسیار بودند یزید یان ملاعین آمدند

و سپارش کرده را کردند اندر مدینه بیخ خانه مانند که در نیامدند شیخ  
 حافظ جمال الدین ابوالفرج گوید در آن سال اندر مدینه مقدار هزار فرزند  
 بوجود آمد که پدر ایشان معلوم نبود و در سال سوم یزید ملعون بمسلم  
 خبر فرستاد که تدبیر مدینه تمام کردی لشکر را بسوی مکه برو با عیال  
 حرب کن و مکه از وی بستان و باین رباح ده مسلم مکتوب بدید بسوی  
 مکه شد در منزل سومین مسلم خسته شد و این رباح را با سپرد پیش  
 خواند و حصین بن غیر را سپاه داد و این رباح را با سپرد دیگر روزبرد  
 حصین بن نمیر لشکر کشید و مکه شد عبد الله سپاه مکه را کرد و پیش  
 آمد اول روز شامیان غالب آمدند و از میان بسیار کشتند دوم روز  
 شامیان بر کعبه فنادند و منجیقها را است کردند چنانک سنک بر مکه  
 می فناد و ستونی چند بشکست روز سوم نفظ آوردند که با منجیق  
 بر کعبه آتش اندازند باد بیامد و آتش را بر جامه منجیقی زد و بیست پنج  
 کس با هم بسوخت هر کس که ریسمان منجیق گرفته بود همه بسوختند  
 روز خبر رسید که یزید بسوی جهنم تاخت و جان پلیدش با سفل ساقلم  
 بودند و قوم یا سپرد برند بیعت کردند **خبر مری** یزید نشستش پسرش

بر تخت

بر تخت خلافت عمر یزید سی و نه ساله بود سه سال و نه ماه اندر مدینه  
 حکم کرد حسن بن علی بن حماد در قوت الارواح گوید سه سال و هشت ماه  
 حکم کرد و الله اعلم در سبب مرگ یزید اختلاف است بعضی گویند در شکار  
 بود آموی بدید آمد در بی آن آهورفت در ولایت شام دره لست  
 که وادی جهنم میخواندندش چون در آن وادی رسید نابدید شد  
 و بعضی گویند شراب میخورد در چهار طاق بلند مست شد از آن چهار  
 طاق فرو افتاد بمرد مهرش ربنا الله بود ده پسر داشت معاویه  
 و خالد و ابوسفیان و عبد الله و عمر و عبد الرحمن و عبته الاعور و محمد  
 و ابوبکر و حرب قاضی ابواد ریس خولانی دو حاجب بند کانش بودند  
 صفوان و خالد **امیر مصر** عبد الرحمن بن عبته کاتب یزید سلمان بن  
 سعید بود کینت یزید ابولیلی اول خصی که در اهل اسلام شد وی  
 کرد و شراب خوردن آشکارا از یزید پیدا شد بجای یزید پسرش  
 معاویه نشست در ماه ربیع الاول و چهل روز بر خلافت شد بعضی  
 گویند سه ماه و بیست روز شد در تواریخ طبری گوید یک ماه حکم  
 کرد حسن بن علی بن حماد گوید بیست روز حکم کرد و بارادیت ترک

آنچه در یک یوتدر است اکا لعنة الله علیه او کدن صو کا

کرد **کنیت** ابو عبد الرحمن **مهرا** ابا الدینا غر و عمر بیت و یک سا  
**خلافت** عبد الله بن زبیر بن عوام کنیت ابو حنیف **مادرش** اسمائت  
ابو بکر الصدیق بع در بیت و یکم ماه رجب سنه اربع و ستین اندر  
مکه شرفها الله با وی بیعت کردند اول اهل مکه بعد از آن اهل عراق بیعت  
کردند برادرش مصعب بن زبیر را بولایت بصره فرستاد و عبد الله بن  
مطیع را بولایت کوفه فرستاد پیش از رسیدن عبد الله بن مطیع مخنار بن  
عبید الله کوفه را بگرفت و ولی شد و این سبط را بصره فرستاد در  
راه مصعب بن زبیر رسید این سبط را بگرفت و کشت بعد از آن مخنار  
با محمد بن حنیفه بن علی بن ابی طالب بیعت کرد و تدبیر کردند که خون  
امیر المؤمنین حسین را طلب کنند اهل عراق قبول کردند و مطیع با محمد بن  
حنیفه متفق شدند بعد از آن مصعب بن زبیر از بصره بکوفه شد و مخنار  
پیش آمد و هزیمت یافت و کشته شد بعد از آن عبد الله بن زبیر مکه را  
شرفها الله نو بنیاد نهاد و دود کرد از در ری در آمد و از در دیگر بیرون  
شد و جامه قبایطی پوشید پیشتر مکه را از وی پوشش نمی کردند و بیرون  
عبید بن زبیر را بدمینه والی فرستاد و فرمود که هر که ارادت باشد

بطوان

بطوان مکه آیند پیشتر ازین مدتی بکه راه نمی یافتند و از فتنه و فترت  
تاریخ بحری اشین و ستین بود راه مکه کشاده شد تا بزمان عبد الملك از  
اشین و ستین تا اشین و سبعین حجاج را مانع شد چون عبد الملك  
والی شد حاجیان شام را منع کرد بسبب آنکه از شام هر که می آمد روز غزوه  
برای خود دعوی بیعت می کرد و فساد بسیار می شد بعد از آن عبد  
بن زبیر هفت ساله و نوزده روز بمصر و حجاز و عراق حاکم شد بعد از آن  
عبد الملك قوت یافت حجاج بن یوسف ثقفی را بحجاز فرستاد و لشکر  
داد و فرمود که مکه را از عبد الله بن زبیر بر روزستانند حجاج مکه را  
حصار کرد و بمخنیق خراب کرد و عبد الله را بگشت و در میان صفا  
و مر و اینخت روز سه شنبه ثالث عشر جمادی الاولی سنه ثلث  
و سبعین عبد الله بن زبیر هفتاد و دو ساله بود که کشته شد و ما  
عبد الله بعد از پسرش پنج روز بر سر رفت بمرد و عمرش بصد رسید  
بود عبد الملك قبه صخره را بنا کرد خراب شده بود و حجاج کعبه را  
بنا کرد و هر چیز که عبد الله بن زبیر از سنک و غیر آورده و اندر  
بنا کرده بود همه را حجاج جدا کرد و سنگها که اول بناء مکه بآن

سنگاشد بود باز بان سنگا بر بنیاد پیشین بنا کرده و دیوار عبد الله  
بیرون گذاشت این زمان بنیاد مکه شرفها الله همان بنیاد است که  
حجاج کرد عبد الله بن زبیر هشت سپرداشت عبید الله حمز جیب  
ثابت عباد قیس عامر موسی قاضی و حاجب بند اش بود از آرد کرده  
ساله امیر مصر عبد الرحمن بن عبته ولایت مروان بن حکم بن ابی العاص  
بن امیه بن عبد شمس است وی را ابوالکباش کنیت کرده بودند آنکه  
چهار پسرش خلیفه شدند و جور و ستمکار بودند حکم را محمد رسول الله  
را زردار کرده بودند راز خیانت کرد و منافقان را میگفت محمد رسول  
را عم معلوم شد و حکم را از خدمت براند تا بزمان خلافت عثمان بع  
در خدمت و صحبت نیامد بود در زمان عثمان حکم در صحبت اصحاب  
باز آمد بجهت آنکه از خویشان عثمان دوزن کرده بود یکی دختر عم عثمان  
دیگری دختر خاله عثمان بود و کونیند سب کشتن عثمان آمدن حکم  
بود در صحبت صحابی گفتند که رد کرد محمد رسول الله علیه السلام عثمان  
قبول کرد و بر رسول الله عم مخالفت کرد کشتن را واجب دیدند ماد  
مروان بن حکم امه بنت علقمه بن صفوان کنانی است در سنه

وستین با مروان در دمشق بیعت کردند و بمصر رفت و اهل مصر بیعت کردند  
بصلح وزن یزید بن معاویه را بزنی کرد ام خالد میخواندندش همان شب  
مروان بخالد بن یزید دشنام داد که یا ابن الرببه گفت مادر خالد این را  
شنید همان شب مروان اندر پستر خواب در خواب بگشت ام خالد بسی فریه  
بود بر سینه مروان نشست و کنیزکان را فرمودد و پای مروان گرفتند  
مرد در سنه خمس و ستی در ماه رمضان شصت ساله بود مدتی خلافت  
اش ده ماه رسید پسرش عبد الملك بریزد و نماز کرد و بر تخت خلافت  
نشست **خلافت عبد الملك بن مروان** مروان رانه فرزند بود عبد  
عبد العیز بن عبید الله عبد الرحمن ابان معاویه داود بشر محمد قاضی اش  
ابو ادريس خولانی بود کاتبش شقیق احوال چون مروان بمرد و عبد الملك  
خلیفه شد ابوالولید کنیت کرد تدور شمع الحج لقب نهادند از غایت  
خشن و ابوالذباب نام کردند از کندد هفتش **مادرش** بنت معاویه بن  
مغیره بن ابی العاص است پیش ازین در اهل اسلام عبد الملك نامیده بود  
بتدبیر بیج کس کار نمی کرد و بر کارش بیج کس را نمی گذاشت در ماه محرم  
سنه اربع و عشرين که با امیر المؤمنین عثمان بیعت کردند همان روز بوجود

آمد و با وی در ماه رمضان سنه خمس و ستین بیعت کردند چهارویک  
سال بر سر بر خلافت نشست و بعراق رفت و مصعب بن زبیر را بکشت  
و از آن بشام آمد و حجاج حجی را بکافه فرستاد و عراقین را بر عمرین  
ضم کرد و حجاج داد بعد از آن فرمود که خطبه بنام خود خواندند تا آنکه  
زمان سکه در راهم و در نایب پارسی و رومی بود بفرمود عری سکه گردند  
سوره اخلاص را بر سکه لجه نقش کردند این همه از همت حجاج بود و در آن  
بنا کردند و لیکن عیار لجه صافی نبود چون عمر بن هبیره بر عراق و الی شد  
لجه را صافی تراز اول کرد بعد از آن خالد قشیری صافی ترازان کرد بعد از آن  
یوسف بن عمر صافی تراز ایشان کرد و در زمان رشید و مامون و واثق  
خالص سوه کردند در زمان فرس لجه سه نوع بود نوعی هر لجه مثقالی بود  
نوعی دیگر ده لجه شش مثقال بود نوعی دیگر وزن ده لجه پنج مثقال  
بود ملوک و خلفاء اهل اسلام وزن ده لجه هفت مثقال کردند  
حجاج در ولایت عراق شهری بنا کرد در سنه احدی و ثمانین  
بفرمان عبد الملك بر کنار دجله بر عجب طور که مسافران ندیدند  
و مهندسان رسم نکرده اند اول جای آن شهر همچو نطم شطرنج در جده

کشید

کشید و محطها را چار سو کرده چنانکه از هر محله چهار راه بهمی رسد  
رفته است در کیت تواریخ گفته اند که بر سم و وضع آن در عالم  
شهر نیست و در میان آن شهر مسجد عالی کرده و بر آن مسجد جایها  
نازنین از بهر علما و حفاظ قرآن راست کرده و در بار و در کرد آن  
کرده و در میان دو بار و مسافرخانه بنا کرده که غیر بیان علما و فضلا و  
و فصحاء در آن منزله آسوده شود و آن شهر در چهار سال تمام کرده  
اند و عبد الملك را خبر آورده اند هم در آن سال عبد الملك حج رفته  
و باز بدمشق آمد است و فوت شد در نصف شوال سنه ست  
و ثمانین در دمشق دفن کرده اند بیست و یک سال و سیزده روز  
اند در خلافت بود و لیکن هفت سالش در چنگ عبد الله بن زبیر  
بود بجهت پسر داشت و لید سلیمان مروان یزید معاویه هشام بکار  
حکم عبد الله مسلمه میکند و منذر عنبسه محمد سعید حجاج قبیسه **زوا**  
کنند که عبد الملك در خواب دیده که چهار بار در محراب چارمین  
میکند بسعد بن مسیب کس فرستاده و تغییر خواسته سعد گفته است  
چهار کس حاکم دیوان شوند از اولاد وی باز چنان شد و لید و سلیمان



هشام ویریدد خلافت شدند **قاضی اش** ابوبشر خولانی بعد  
عبدالله بن قیس شد **کاتب** روح بن زنباع و قبیصة بن دویب  
**حاجب** ازاد کرد خود یوسف **امیر مصر** برادرش عبدالعزیز بن  
بن مروان بود تا بوقت مرگ **خلافت ولید بن عبد الملک بن**  
مروان چون عبد الملک بمرد پسرش ولید خلیفه شد کنیت <sup>العباسی</sup> انو  
میخواندند **مادرش** وکاده بنت عباس بن حسین عیسی است در  
اواسط شوال است و ثمانین با ولید بن عبد الملک بیعت کردند جامع  
بنی امیه را در دمشق ولید بنا کرد و کلیساها نظیر بنیان که پهلوهاء جامع  
بنی امیه بود همه خراب کرد و در شام اول بیمارستان ولید بنیاد نهاد  
دو دار الضیافه را یعنی مهمان خاتها ولید کرد و عمر بن عبد العزیز را  
در مدینه و ابی فرستاد مفت سال و پنج ماه عمر بن عبد العزیز اندر  
مدینه و ابی شد و مسجد محمد رسول الله را با کعبه بنیاد کرد و حجرها  
و دیگر جایها بهر راحت صلحا و زهاد و بی ساخت چارطافها و مینها  
و قضا اندر مدینه و در راهها بویه ولید کرد غیر از خیمه از <sup>ما</sup>  
و کرما و باران پناه گاه نبود و نمی دانسته اند و خالد بن عبد الله قشیر <sup>ی</sup>

ملکه فرستاد و سی هزار مثقال زر داد که در هاء مکه را و بام و ناودان  
بازر بیا را آید و بر آرد و ولید مسلمه در زمان وی ولایت اربطوانه را  
و از مغرب اندلس را و از نوبه طلیطله را فتح کرد و خواججه سلیمان بن  
داود را عم که از زر و نقره بود بولید آوردند و در زمان وی  
ببصره طاعون افتاد العیاذ بالله چنانکه اندر سه روز سیصد  
هزار آدمی بمردند و در بصره چهل روز سیاهی زلزله شد و در  
حسن و تسعین **هجری حجاج بن یوسف** ثقفی در اواسط **بمرد پنجاه**  
و سه سالگی در ماه رمضان بیست سال در عراق و ابی شده صد و  
هزار مرد کشته است غیر از زن بعد از مردن حجاج بن یوسف  
بنجاه هزار مرد و سی هزار زن در حبس یافته اند مرد زن در یک  
حبس می بوده اند ولید بن عبد الملک سه سال سیاهی با حجاج  
حج کرده است عمر ولید **چهل و هشت** سال است نه سال هشت  
ماه با خلافت گذرانید در اواسط شوال سنه ست و تسعین  
فوت شد روز شنبه و در کورستان دمشق دفن کردند **مهرش**  
با ولید انک میت و محاسب بود چهارده سپرداشت غیر از <sup>ختر</sup>

دو پسرش خلیفه شد ندیرند و ابراهیم ابوالعباس که فارس بنی مروان  
میخواند ندی از پسران ولید است و پسر دیگر عمر نام فخر مروان  
میخواند ندی شصت پسرش هم سواری شده اند **قاضی اش قاضی**  
عبد الله بن قیس بود **خلافت سلیمان بن عبد الملك بن مروان**  
حکم چون ولید بن عبد الملك بمرد برادرش سلیمان بن عبد الملك  
خلافت نشست در نصف جمادی الاخره سنه ست و تسعین باوی  
بیعت کردند روز شنبه چهل ساله بود ابو ایوب کنیت کردند فصیح  
و تکبر و بسیار آدی می گشت و بسیار خور و جماع دوست بود گویند  
هر روز صد من طعام می خورد فرمود ببردش مسلمة بن عبد الملك  
را که بغزاء قسطنطینه رفت و بروی نشست و تخم گاشت غله رسید  
و جمع کرد تا فتح نکرد نرفت از آن بازگشت و ولایت صقالیه را فتح  
کرد در سنه ثمان و تسعین بود و هم در آن رمله را بنیاد نهاد <sup>ساز</sup> و  
ایوب را ولی عهد خود کرد ایوب پیش از پدر وفات یافت عمر بن  
عبد العزیز را ولی عهد خود کرد و بجمع رفت و آمد در ده ماه صفر  
سنه تسع و تسعین غله زات الحنبل بدید آمد و بمرد **مهر**

فنی الشباب یا عزیز بود قاضی اش محمد بن خرم پسر آتش چهارده پسر  
بود **خلافت** عمر بن عبد العزیز در ابق باوی بیعت کردند روز  
جمعه ده ماه صفر سنه تسع و تسعین **مادرش** لیلان بنت عاصم بن  
عمر بن الخطاب است عمر زاهد شد و راه اهل صلاح گرفت و ظلم  
از رعیت بازداشت و عدل پیش گرفت و زمین فدک را با اولاد فاطمه  
باز داد امام زید العابدین تصرف کرد در قناعت شده کنز تربیت  
نفس مشغول نشد در آن زمان که خلیفه بنو دجا مهاء کران بهای  
پوشید چون خلیفه شد شهرت را ترک کرد جا مهاء شرعی پوشیدن  
گرفت و اولاد اهل بیت رسول را عم در غایت اعتبار می داشت و در ایام  
دی محمد بن عبد الله بن عباس زن خواست از بنی حارث و عبد الله  
سجاح بوجود آمد و محمد بن علی بن میسره را که از آد کرده عمر بن  
عبد العزیز است بعراق فرستاد از بهر دعوی و عمر بن عبد العزیز را  
اجل رسید پیش از آمدن خبر در بیست و چهارم ماه رجب سنه  
احدی و مائیه فوت شد عمرش بسی و سه سال رسیده بود در  
حصص اندر دیر سیمان دفن کردند این زمان هنوز زیارت گاه است

دو سال و پنج ماه خلافت کرد چهارده سپرداشت و پنج دختر عبد الله بن  
عمر و عبد الملك بن عمر از پسران وی اند عبد الله زاهد بود در زمان پدرش  
فوت شد عبد الملك بهادر بود وی را یزید بن ولید در عراقین و آلی کرد  
اند ربصم چاهی کند نه این عمر گویند بعد از یزید بن ولید اهل بصره با وی  
بیعت کردند **مهش** عمر بن عبد العزیز یومئذ با الله بود در زمان عمر بن  
عبد العزیز قاضی عبد الله بن سعید **خلافت یزید بن عبد الملك** بعد  
از عمر بن عبد العزیز رحمة الله بر تخت خلافت یزید بن عبد الملك بن  
مروان نشست کنیت ابو خالد گفتندی مادرش عاتکه بنت یزید بن  
معاویه بود روز آذینه با یزید بن عبد الملك بیعت کردند در بیت  
و پنج ماه رجب سنه لحدی و مایه صاحب جمال و تکبر و بلذات دنیا  
مشغول بود و از حکم کردن و پیش بردن عاجز بود و جاریه داشت یکی را  
نام سلامه و دیگری را نام جیبه سلامه بمرد روزی چند دقن نکرد  
بعد از آن جیبه بمرد هرد و مرده را جامه ها فاخر پوشانید و با جواهر  
کرد و در جای گذاشت گاه گاه می آورد وی گریست و باز در آن جای  
در آن روزگار یزید بن محلب بن ابی صفصه پیدا شد و برادرش مسلمه

فرستاد

فرستاد و با یزید بن عبد الملك حرب کردند در بیت و پنج ماه شعبان  
سنه خمس و مایه یزید بن عبد الملك کشته شد در حوران بیت و نه سا  
عمر داشت چهار سال و یک ماه خلافت گذر ایند هشت سپرداشت  
**مهش** فنی الشباب یا عزیز بود در زمان وی قاضی عبد الرحمن بن  
بود عبد الرحمن بمرد سعد بن ابی وقاص قاضی شد **خلافت هشام بن**  
**عبد الملك** بن مروان حکم بعد از یزید بن عبد الملك برادرش هشام بن  
عبد الملك بر خلافت نشست کنیت ابو الولید بود مادرش فاطمه بنت  
هشام بن مغیره مخزومی بود بیت پنج ماه شعبان در سنه خمس و مایه  
با وی بیعت کردند سیاست تمام داشت مشورت دوست نمی داشت  
بتدبیر خود عملی کرد در زمان هشام یزید بن علی بن حسین قصد خلا  
کرد و دعوی کرد یوسف بن عمر و با وی حرب کرد و بکشت در سنه احدی  
و عشرين و مائده و هشام را متغلب لقب کرده بود نداد ز بهر آنک عطا اهل  
بیت المقدس را دو سال نداد و عصیان نمود برادرش سعید بن عبد الملك  
تبه بیت المقدس را در زمان هشام مرمت کرد و هشام در موسم حج با حجاج  
حج کرد محمد بن علی با قنطوف میگردید است و حجاج بمحل باقر اعتباری کرد

اند

هشام پرسید که کیت گفتند که از اولاد امیر المؤمنین علی است وی هم  
اعتبار نموده است در بیست و پنجم ربیع الاخر سنه خمس و عشرين  
ومایه هشام در صافه فوت شد عمرش پنجاه و سه رسید هفتاد و سه  
ویازده روز با خلافت گذرانید **مهرش** الحکم الحکیم العلیم بوده  
پسرداشت یکی معاویه بن هشام است کنیت ابو عبد الرحمن خواندند  
والی اندلس بود و سلیمان هم از پسران وی بود که سفاح گشت  
**خلافت ولید بن یزید** چون هشام بن عبد الملك بمرد ولید بن یزید  
تخلافت نشست کنیت ابو العباس داشت **مادرش** مادر حجاج بن  
یوسف سقفی بود در ماه جمادی الاخر سنه خمس و عشرين و مایه  
باوی بیعت کردند عمرش از چهل گذشته بود ذواق بود و سبک دین  
اکثر همتشرا بشرب و ملاهی و مناهی صرف می کرد بنی مروان را از خلا  
براند و دو پسر خود را نشانید یکی را نام عثمان و دیگری را نام حکم بوده است  
خالد بن عبد الله قشیری را فرستاد که یوسف بن عمر را بگشت و باز  
گشت و یزید عبد الملك را بگشت روز پنجشنبه شب بیست هشتم  
جمادی الاخر سنه ست و عشرين و مایه ولید بن یزید را بمباشرت

عبد الملك

عبد العزيز بن حجاج بن عبد الملك گشتند و اندر دمشق در درواز  
باب الفراء ایس دفن کردند یکسال و دو ماه و بیست و دو روز خلافت  
کرد در زمان ولید بن یزید **قاضی** محمد بن صفوان جمعی بود **ولید**  
یا ولید احذر الموت بود و سیزده پسر و دختری داشت **خلافت**  
**یزید بن ولید** بن عبد الملك بن مروان چون یزید بن ولید بمرد  
پسرش ولید بن یزید بر سر خلافت نشست کنیت ابو خالد  
داشت مادرش شاه فریدون بنت فیروز بن یزدجرد بن شه  
بود در شب بیست هشتم ماه جمادی الاخر سنه ست و عشرين  
ومایه باوی بیعت کردند فصیح و تکبر و ظلم بی پایان داشت و از  
ارزاق سپاه کم می کرد و دیگری را می داد بسبب آنک ولید ناقص  
میخواندند می از طاعون بمرد در روز عید قربان شش ماه و روز  
چند بر خلافت شد **مهرش** یا یزید ر قمر الحق بود قاضی عثمان بن  
عمر بن معمر لثی بود **خلافت ابرهیم بن الولید** بن عبد الملك  
چون یزید بن ولید بمرد ابرهیم بن ولید بن عبد الملك بر تخت خلا  
شد کنیت ابو اسحق داشت مادرش کنیزک بربری بود مصعب

زبیر داده بود در سنت آل مروان کسی را که مادرش کنیزک می بود  
خلافت بروی حرام میباشند از عراق فرستادند که ترا خلیفه  
بر میباشی و لیکن مادرت کنیز است در جواب گفت پیغامبری کمتر  
از خلافت نیست مادر اسمعیل عم کنیزک بود چون این شنیدند بیعت  
کردند آخر در ماه ذی الحجه ست و عشرين و مایه خلافت را با زینب <sup>بنیان</sup>  
تسلیم کرد تا سه اشین و ثلثین و مایه **مهرش** تو کلت علی الحی الذی  
لا یموت بود قاضی عثمان بن عمر بنی بود از اولاد میج معلوم نیست  
**خلافت مروان** بن محمد بن مروان چون ابرهیم بن ولید خلافت را  
بر و اینان تسلیم کرد مروان بن محمد بن مروان بر تخت خلافت نشست  
**مادرش** لبابه خواهر جعد بن دریم بود و کونیه که کنیزک کردیه بود  
ازان ابرهیم بن اشتر را و این مروان را مروان خرمخواندندی با وی  
بیعت کردند در ماه صفر سنه تسع و عشرين و مایه این مروان را  
ولید بن یزید در ولایت ارمن و آلی کرده بود چون ولید کشته شد  
مروان بیترید آمد که خون ولید را طلب کند پیش از آمدن مروان یزید  
ولید نیز مرد و برادرش ابرهیم بن ولید را ولی عهد کرده بود چون

مروان خرمخواندندی با وی بیعت کردند ابرهیم بن ولید لشکر فرستاد  
و سلیمان بن هشام را سر لشکر کرد که مروان خرم را دعوت کنند و الا  
کنند مروان خرم پیش گرفت و لشکر سلیمان را شکست و بسیار کشت  
و اسیر کرد و باز کشت سلیمان بشام آمد مروان خرم در بی آمد ابرهیم  
بن ولید حال را دانست و خلافت را بروان خرم تسلیم کرد و اهل شام  
نیز با مروان بیعت کردند از آن زمان بنی امیه برقرار نشد تا بزمن  
ظهور ابو مسلم خراسانی چون ابو مسلم بظهور آمد و جوایب دولت  
العباس شد و مروان خرم کس فرستاد و بیعت خواست چون خیر  
مروان خرم رسید عبد الحمید بن یحیی را که انصح عرب بود پیش خواند  
و بفرمود بقلم طومار مکتوبی نوشت با فصاحت و بلاغت و تحریف  
و تهدید و این سخن چند دیگر را در آن مکتوب درج کرد اگر شفقت  
باری تعالی بر مور بودی پرند ادی و دیگر بنویس آیند که اگر مکتوب را  
تو خوانی خود بدانی و اگر دیگران خوانند هر که بشنود از تو جدا  
خواهد شد و نامه را آنها بر اشتر بار کردند و با ابو مسلم فرستاد  
چون ایلی با ابو مسلم رسید و مکتوب را عرض کرد بر رسید که چیست

این گفتند مکتوب مروان خراست ببلغت عبد الحمید در حال بفرمود  
هیزم آوردند و آتش ور کردند و مکتوب را ناکشوده در آتش کردند  
بسخت و همان ساعت جواب فرمود نوشتند و پس باین مضمون  
**بیت** صد هزار آن بار اشتر کر بلاغت باشد ی **هـ**  
**هـ** کی شدی چون ضرب تیغی بر سر مروان خراست  
همان روز ایچی را بی اعتبار باز کرد ایند چون ایچی آمد و اعتبار خود و سوزا  
مکتوب خیر داد مروان خراست برهم بن ولید بن عبد الملک کس فرستاد  
و لشکر خواست برهم لشکر داد و بفرمود که با مسلم جنگ کنند در آن  
ایام از عباسیان ابوالعباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن  
عباس بن عبد المطلب السفاح با اهل بیت و برادر با کوفه آمده بودند  
و کوفیان با وی بیعت کرده بودند در ماه ربیع الاول سنه اشین و ثلثین  
و مایه ابوالعباس سفاح عبد الله بن علی بن عبد الله را بالشکر عراق بر سر  
خر فرستاد بود مروان ازین غافل بر ابو مسلم می رفت ناگاه دو لشکر  
آمد یگر رسیدند در حوالی موصل جایست خراب نام در مرز آب مروان  
خر لشکر عرض کرد هفتاد هزار عرب بدوی بر اسبهای غریزی پیش

آمد چون آمد یگر افتادند لشکر مروان خراست شده و کربخت و عبد الله  
تا بزمین فلسطین در تری شد و جمع بنی امیه را پراکنده کرد و مروان  
بکربخت بطرف مصر رفت بدی همی رسید نوصیر نام و فرزند آن و خویش  
که با هم بودند در نوصیر خواند و گفت این لشکر از چی خواهند آمد و مرا  
طاقت مقاومت ایشان نیست هر کس بقدر حاجت خویش از خزینه بستاند  
و از مادور شود فرزند آن و خویشان در کربه و زاری بودند که لشکر  
عبد الله بن علی رسید مروان خراستها کربخت و اندر خانه شد هر چند که  
نظر کرد غیر از تنور جای پناه نیافت اندر تنور شد و سر تنور پوشا  
سپاهی در حال از تری رسید مروان خراستی جست یعنی دید زنی  
اشارت کرد سپاه سر تنور کشود و مروان خراست از موی سرش کشید  
از تنور بیرون آورد و سرازتن جدا کرد و پیش عامر بن اسید آورد و لشکر  
عامر ساز و سلاح و خزینه را با کلیمه غارت کردند و اهل مروان خراست  
کلیسای یافتند و خادمی در در کلیسا بر پای ایستاده و شمشیر برهنه  
در دست این خبر عامر رسید فرمود خادم را گرفتند و آوردند عامر  
پرسید که شمشیر در دست چرا داشتی خادم گفت مروان بسیارش کرده

بوده هرگاه که من کشته شوم تو شمشیر بردست گیر و زنان و دختران  
و کینزگان مرا کردن زن شمشیر بهر آن در دست داشته باشی عامر فرمود خادم را  
کشند و زن و دختر آن و کینگان مروان خراوردند دختر را پیش خود  
آورد و بفرمود سپید رُس بزرگ نویی دختر نهادند عامر گفت این روز  
عوض این روز است که سر امیر المؤمنین حسین را چنین کردند و عوض  
آن روز است که زید بن علی بن حسین را به شهید کرده اند دختر سر بید  
و کینه آغاز کرد و گفت یا عامر روز کار مروان را در زمین کرد و ترا بر آسمان  
برد و همه چیزهای وی بتو داد تو نیز غمگین مشو که فردا ترا نیز خواهد  
کرد از خاب غفلت بیدار شو چند آن زبان درازی و بی ادبی کرد که عامر  
شرمند شد و دختر را باز فرستاد و بعد الله بن علی بن عبد الله خبر  
کرد و بعد الله بابو العباس سفاح خبر کرد ابو العباس کس فرستاد و اهل  
مروان را پیش خود برد زن و دختر مروان خراوردند شیدا می آغاز کردند  
و عذرها نمودند ابو العباس گفت مروان خراوریم را در مجلس خود بی  
کشت و زید بن معاویه حسین بن علی را با محمد مرورا از اولاد علی بن  
ابی طالب به بگشت و عمر بن سعد هم رسول الله را سرور و یگسادم

براشند بیهود نشاند و سر حسین را بر سر نیزه با سه بیان وی برداشته و اندر  
شهرها و دید بهر محلهها گردانیدند و عبید بن زیاد مسلم بن عقیل را بفرمان یزید بن  
معاویه بی کناه کشت و هشام زید بن علی بن حسین بن علی را در خراسان برادر کرد  
بی کناه این ناپسائی خدا را و بسک داشتی محمد رسول الله را علیه السلام بود این  
زمان شمار ابد ترا از ایشان باید کرد تا عبره او بی الابصار کردد گویند که چون صالح بن  
علی سر مروان را با ابو العباس سفاح برداند رطشت کرده اند و بطعام خواردن مشغول  
شدند گویند آمدن و زبان مروان خرا کشید و خورده است هر که دیده است  
بسی عبرت در خاطر افکند است ابو العباس سر مروان را با ابو مسلم فرستاده است  
در خراسان و از خراسان بسر قند برده اند و هر جای که رسیدن ستیان شاد میها  
کرده و شکر آنها داده و شکرها کرده اند در روز مفضلیم ماه ذی الحجه اشین  
و ثلثین و مایه مروان خرا کشته شد و عمرش پنجاه و نه شد بود مدّ خلافتش  
تا بیعت سفاح پنج سال و یک ماه شد و از بیعت سفاح تا کشته شدن مروان  
باز پنج سال و ده ماه در میان گذشت مدّ خلافت مروان خورده سال و یازده  
ماه است **اذکر الموت یا غافل** بود خلفاء بنی امیه تا مروان خرا نود و نه سال و نه  
ماه است و روز چند دیگر **ابتداء ظهور عباسیان** اول خلیفه از آل عباس

بن عبد المطلب ابو العباس سفاح شد روز جمعه ثالث عشر ربيع الاول سنه  
اشين وثلثين ومائيه بوخت خلافت نشست واز آن زمان تا بزمان ابو عبد الله  
مستعصم بالله بن ابی جعفر المستنصر سی و شش کس انداز آله عباس که در زی هدیگر  
بوخت خلافت نشستند اگر چه در میانه علویان و سلجوقیان و چند ی دیگر امیر  
کردند اما بنام خلافت شهرت نیافتند وایشانرا نیز در میانه تواریخ آل عباس  
بیاد آورده شود ان شاء الله **خلافت ابو العباس سفاح** عبد الله بن المدان  
المارثی است در حیمه بوجود آمد اندر ولایت شام تاریخ سنه اربع ومائیه خ  
صورت و نیکو سیرت و جومرد و نیکو تدبیر و حسن خلق است روزی بعبد الله  
بن حسن راد و هزار درم عطا کرد ابو مسلم خراسانی در ایام خلافت ابو العباس سفاح  
بر دولت مستولی گشت در مابین ابو العباس و ابو سلمه کدورت بوده است چون  
والی شد با ابو مسلم خیر فرستاد که سلمه را بکشد ابو مسلم با امر امیر بن انس ابو سلمه را  
با ابو العباس فرستاد از خراسان آوردند و برادر ابو العباس کشند و در ایام وی عبد الله  
بن علی که بدمشق آمد کورهای بنی امیه کشاد و مردگانرا بیرون آورد و اندر آتش سوخت  
و هشام بن عبد الملك را از کور بیرون کرد و از شانکاهش او بخت و صد چوب زد  
و بعد از آن اندر آتش سوخت و سدیف که از آزاد کرده بلا احسین بود چهار

صد کس

صد کس از بزرگان بنی امیه از مدینه با ابو العباس فرستاده را بفرمود کشند  
کرم ابو العباس بان حل رسید بود هر کس از صحبت وی محروم نی رفت و ایم  
می گفته است عجب دارم آن کس را که نیکی تواند کرد و ببدی اقدام نماید و می گفته  
در دنیا چیزی بمن خوش نی آید که مارا باشد و به خواهران مارا نباشد ایم  
بعلم و مشایخ و فقرا و سپاه انعام و احسان می کرده است روز یکشنبه نوزدهم  
ماه ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائیه فوت شد بسبب علة جذری سی و سه  
ساله بود مدتی خلافتش چهار سال و نه ماه است **مهرش** عبد الله بود پسری  
داشت محمد نام اندر معصومی بمرد و دختری ریطه نام داشت مهی را بزنی  
داده بود وزیر ابو المسلم بود حفص بن سلیمان نام اول و زیروی راشد لقب زیروی  
پیش از حفص کسی را نبود و کونیند خالد بن برمک را وزیر کرد **قاضی** ابن ابی لیلی  
انصاری بود **خلافت ابو منصور** و انشی برادر ابو العباس بود ابو جعفر محمد بن  
علی بن عبد الله بن عباس از سفاح ده ساله بزرگ بود مادرش سلامه بنت  
بشیر بربریه بود در ماه ذی الحجه سنه خمس و سبعین اندر سرت بوجود  
آمد بود حدیثها و خبرها و نسبتها و شوهاء بسیار یاد داشت عالی همت و خوب  
سیرت و کامل سیاست بود در وقت مردن سفاح ابو جعفر با ابو مسلم خراسانی



در مکه بوده اند حج کردن وقتی که در صیفیه رسیدند است مکه سقاچ شیند  
ابومسلم امیر حاج بود و ابومنصور را چند آن اعتبار نمی کرد چون شنید که  
سقاچ بمرد در حال دانست که ابومنصور وی عهد خواهد شد ابومسلم بعراق  
عزیزت کرد و از راه مکتوب فرستاد و عراداد ابومنصور ریشش را سیاه رنگ  
میکرد هر سال هزار مثقال مشک اندر رنگ ریش میکرد کامل العقل و اهل تجربه  
وقدرش نام بود و قاعد سیاست را تمام دانسته بود و بفرمود که مسجد  
حرم را از طرف باب الندوی فراج کردند در سنه تسع و ثلثین و مایه مسجد <sup>خفرا</sup>  
بنا کرد و شهر مکتان و قندهار از ولایت سند در زمان وی فتح شدند و بخا  
که در آن دو شهر بودند بفرمود خراب کردند و مسجد جامع کردند و در سال  
اربعین و مایه حج کرد و قبر نبی را علیه السلام زیارت کرد و از مدینه بقدرس  
رسید و زیارت کرد در طرف غربی بغداد جامع بنا فرمود جامع منصوره  
میخوانندش درین ایام خراب شد نیمه مناره ماند است در آن حوالی  
غیر از تریه موسای کاظم نماند است و آن مشهد را در راست شرق و غرب  
سه مناره است اگر باروی بغداد نبی بودی و یوانیز خراب میکرد ندی در  
مشهد خانه تقی لاشاف و دکانها بود خراب شد اسطبل کرده اند غیر از قبور

صحا و علما و شهدا مثل امام احمد حنبل و منصور بن عمار و بشر حافی و بهلول  
و غیر همه خراب شده است هم در آن تاریخ بغداد غرق آب شد چنانکه  
در شهر مسجد ها و مدرسه ها و عالی بناها نماند با کلیه غرق گشتند و ایشان  
که اول خیر دار شدند اولاد و اطفال را در جایها بلند بودند و از حصیرها و کلبه  
بنا کرده اند و اندر جامع خلیفه مقدار قدیک آدم چهار روز تمام آب بماند  
بعد از آن آب بقرارد شد منصور فرمود تا سرای بنا کردند و همه وزرا و علمای  
و خدم و حشم در حوالی آن سرای بناها کردند و بغداد غربی نام کرد و بار  
حج شد و فرمود مردی آوردند که همه خانه های مکه می دانند و آن مرد را  
پیش گرفت و مکه را کوچه بکوچه و محله محله و خانه بخانه بدید و آن مرد  
صاحب خانه را با نام و نشان بمنصور میگفت چون سیر تمام شد خلیفه  
منصور آن مرد را هزار درم فرمود روز دوم منصور باز سوار شد و آن  
مرد را پیش گرفت و در کوچها مکه می رفتند خانه عاتکه رسیدند آن  
مرد گفت یا خلیفه این خانه عاتکه است و از شعر عاتکه آن مرد بیتی بخوانند  
و بیتی دیگر خلیفه خواند و هزار لجه دیگر فرمود آن لجه بگرفت و پند  
گفت که خلیفه باید که پرهیز کار باشد و رعیت باید که مطیع باشد و عفو

کردن بان کسی شاید که قوه داشته باشد و در زمان منصور بود که محمد بن  
عبدالله بن حسن بن مثنی مدینه آمد و عیسی بن موسی بن عباس بالشکر  
بسیار پیش آمد و قرب کردند محمد بن عبدالله کشته شد در ماه رمضان  
حسن و اربعین و مایه بعد از آن برادر محمد ابوهم بن عبدالله بن حسن مذکور  
لشکر کشید و از بصره بطلب خون برادرش بگوفه رسید عیسی بن موسی  
ویرانیزگت منصور ابن ظفر را دید از عیسی و هم کرد و ترسید و هم ابو العباس  
سفاح بعد از منصور و انقی عیسی را ولی عهد گفته بود و منصور شنیده  
و در تدا بهر هلاک عیسی بود بفرمودند در بوستان خانه بنیاد کردند بنیاد  
خانه از خاکستر کردند و روی خاکستر تا کج اندودند و زیند چاه خوب کتزدند  
و جامه خابها نازین انداختند و آلات چینی درو کردند و عیسی را خوانند  
و عذرها نمود و مهمانی کرد شب درآمد منصور بسرای خود رفت و بوی  
را فرمود تا اندر بوستان آب کرد چون آب خاکستر رسید حل شد و خانه فرو  
و عیسی در زیر خانه ماند و هم اما شیخ ابو جعفر محمد بن جریطری گوید  
چون منصور و انقی شنید که سفاح بعد از وی عیسی بن موسی را ولی عهد  
کرده حسد برد و خواست که حبیله عیسی را بکشد و خلافت مهدی بن

منصور و انقی را باشد عم خود را که عبدالله بن عباس بن عبد المطلب است  
ببها نندرجس کرد در بغداد و نیت مکه کرد و عیسی را بگفت که چون من از  
بغداد سوی مکه شوم تو عبدالله را بنهایی بکش بر آن تدبیر که عیسی عبدالله را  
بکشد و برای قصاص عیسی را نیز بکشد عیسی عاقبت اندیشی کرد و عبدالله را  
پنهان داشت و نکشت چون از حج باز آمد یاران و خویشان پیش منصور  
آمدند و دعا کردند و عبدالله را درخواستند که از حبس خلاص شود منصور  
فرمود که عیسی را خوانند و فرمود که عبدالله را از زندان بیرون آرند  
بگوش منصور گفت بفرمان خلیفه کتم خلیفه سر را آشکارا کرد و گفت که عیسی  
بر من تهمت میکند و گوید که فرمودی کتم چون خبر گشته شدن عبدالله  
شنیدند و قصد کردند که عیسی را بکشند اما آن خواست و گفت یا خلیفه تو  
نه فرمودی که بکش خلیفه انکار کرد عیسی گفت من نیز نکشته ام عبدالله بن  
علی را بیاورد و نمود و از دست منصور و انقی خلاص شد و منصور و انقی روز  
شنبه سادس ذی الحجه سنه ثمان و خمین و مایه اندر راه مکه محرم بردند  
چون دفن کردند شصت و سه سال عمر داشت بیت و دو سال اندر خلافت  
گذراند **اولاد** ده پسر داشت محمد مهدی جعفر صالح سلیمان عیسی یعقوب

قاسم عبد العزيز بن عباس بن علي بن قاضي وقت وفاتش حسن بن عماره ديوان  
مظالم را بنوي تفويض کرده بود **مهش** الحمد لله كله بود **خلافت**  
ابو عبد الله محمد بن عبد الله المهدي **مادرش** ام موسي بنت منصور بن  
عبد الله بن سهم بن يزيد الحميري بود بعد از منصور و انقي پسرش محمد  
مهدي بر خلافت شد ظلمها پدريش اورعيت با برداشت و بزندانينك  
فرمود زندانها را تهی کردند و فرمود اندر مکه مسجد حرام را فراخ کردند  
و دو ميل بين الصفا و المرون کرد ندهنوز هستند و در پهلوي صفا مسجد  
بوده است خراب باز عمارت کرد اما عايتي داشته است که شايسته خلافت  
نودني سب اهل منصب عزلي کرده است اندر مکه باوي بيعت کرده اند  
در سادس ذي الحجه سنه ثمان و خمسين و مايه و در سنه ستين و مايه  
حج شد و منصور حجاجي را بهم برد بعد از فارغ شدن از ارکان حج از منصور  
پرسيد هر چه خواهي بخواه منصور جواب داد از خدا شرم دارم که اندر خانه  
خدا از ديکري چيز خواهم محمد مهدي بن شيند و کيريه کرد و رفت و هزار شقا  
زر بنصور فرستاد در روز بيعت عقي بر وي آمد و دعا کرد و رفت ده هزار  
دينار بر وي هم فرستاد و در ايام محمد مهدي پسرش هارون الرشيد غلام

روم کرد و بقسطنطنيه رسيد و با ملك روم صلح کرد و مال بسيار ستد و بنا  
گشت بعد از آن محمد مهدي بشكار سوار شد ما سندان نام بخاي علة سکنه  
پيداشد فصاداوردند از احتياط ترك نتوانشند زدهان روز گذشت  
شب فوت شد در ماه محرم سنه تسع و سبعين و مايه **يانزده پسر** دا  
هادي هارون رشيد علي بن عبد الله منصور يعقوب اسحق ابراهيم عليه عباسه  
سليمان **دو قاضي** داشت محمد بن علائه عافيه بن يزيد هر دو قاضي در  
رسانه مي بودند **مه** مهدي حسبي الله بود **خلافت** ابو محمد موسي  
الهادي بن مهدي بن ابو عبد الله محمد منصور و انقي بن محمد بن  
علي بن عبد الله بن عباس **مادرش** خيزران خيوشبه است هادي وها  
برادري مادري و پدري اند چون مهدي بر هادي بطبرستان رفته  
بود هارون بيعت برادش هادي را بر وجه امانت با مردم بگرد و بر بيع اند  
بفداد مکتوب فرستاد که از ان قوم نيز بيعت موسي هادي بکنند چون مکتوب بر بيع  
آمد سپاه خيزشيد و بر بيع شوريدند و مالوي غارت کرده بودند بر بيع  
خود را پنهان کرده بود اين خبر هارون رسيد و يحيى بن خالد را همراه کرد و بغداد  
آمدند و حال بر بيع ديدند که سپاه اچه مي طلبند و بر بيع ني دهند يحيى در ميا

افتاد و صلح کرد که چهار ماهه علوفه ایشان ربع بدهد و سپاه تا بجان ما  
دیگر چیزی نطلبند و رضی دادندش و آنچه گرفتند درین میانه هادی  
رسید و بغدادیان پیش رفتند و شهر را آریبند و خلافت را به هادی  
مبارک باد کردند امارت افریقیه و ولایت مغرب هارون را بود چون  
هادی بر تخت خلافت نشست دیگر چیزها زیاده کرد و عطاها بسیار  
داد و علی بن موسی بن ماهان را صاحب دیوان کرد طبرستان و حوالی آن  
با هادی صلح کردند در دهم ماه صفر هادی ببغداد رسید سعید بن سالم  
کوید در میان خلفاء العباس از هادی عالمتر و فاضلتر هیچ نبود چون  
هجری سال بصد و هفتاد اندر شد در ماه ربیع الاول موسای هادی در  
موصل شهری است حدیقه خوانند و در ولایت حدیقه دیهی است عیسی آباد  
نام در آن شهر خسته شد بعد از سه روز در آن دیه بمردی و شش سالگی  
یکسال و سه ماه در خلافت گذرانید **خلافت ماسون الرشید بعد**  
از هادی چون هادی فوت شد هارون الرشید بن مهدی بر تخت  
خلافت نشست همان روز مامون بوجود آمد و عمر دکانی رسیدند گویند  
همچو هارون از آل عباس خلیفه نبود و مانند آن روز روز دیگر نه دیدند

در بک روز خلیفه بمرد و خلیفه دیگر بر خلافت شد و خلیفه از مادر  
بوجود آمد چون هارون الرشید خلیفه شده ملوک و سلاطین و امر  
بدر او ملازمت کردند و از روم و ترک و مقابله و مغرب و سند و هند  
خراج اندر خزینه وی می رسید هارون از بغداد قصد حج کرد و بمدینه  
تا بمکه پیاده رفت هادی پسر خود جعفر را ولی عهد کرده اجل رسید  
پسر حاضر بنو خالد بن برمک در حال با هارون بیعت کرد و قوم خالد  
تابع بودند چون از بیعت فریاد یافتند شمشیر کشیدند و بد رجعت شدند  
حزیمه بن حازم پیش رفت و سوگند کرد که اگر نفس خود را غنای کرد هارون  
خالد بن برمک را در خزیمه بن حازم را عیون و کرامی می داشت و خالد را وزیر  
کرد **روایت** است هارون الرشید حضرت رسالت را علیه السلام اندر  
خواب دید و رسول فرموده که یا هارون مرتبه خلافت تراست حج کن و بغیر  
شوراهل حرم را توانگر گردان در ماه شعبان حج رفت و اندر مکه مجاور  
شد و باهل مکه انعامات و صدقهها کرد چون از حج بازگشت و بطرف روم بغیر  
شد چند اندک خلیفه بود سیالی غزالی کرد و سیالی حج می رفت در آن زمان  
سببی افتاد و هارون الرشید را از آل برمک ملالت شد نوعی چند گویند

اما نوع صحیح اینست که جعفر بن خالد بن برمک را هارون الرشید هفتین  
خود کرده خدی که در حرم بهم می بوده اند و با زنان و کنیزگان شراب  
میخوردند جعفر مرد عاقل بود روزی فکر کرده است این محرم حرم خلیفه  
است مبادا اندر مستی گستاخی از من پیدا شود و در امبارک خلیفه را سخن آید  
بهن آن باشد که خود را ازین صحبت بکنار کشیم روزی چند بهانه داد و رفت  
شد هارون الرشید فکر جعفر را دریافت روزی پیش خواند و گفت ای جعفر  
می بینم که خود را از صحبت من میکشی جعفر گفت یا خلیفه صحبت شراب  
و در مجلس محرم خلیفه هستند ولیکن مرا بیکانه اند میترسم که اندر مستی  
حرکت بیهوده ازین بنده صادر شود و آینه خاطر مبارک خلیفه رنگ گیرد  
هارون الرشید را خواهد بوده است عباسه نام دایم در مجلس شراب بهم می  
و شفقت هارون از دیگر برادران میخواست بر عباسه زیاده و گویند دایم  
با هارون الرشید شراب میخورده است و در حسن در زمان خود همانداشته  
هارون جعفر گفته که عباسه بتو بدیم بزنی تا ترا هم در مجلس محرم بوده  
باشد اما بشرط آنکه احوال زن و شوی اندر میان نشود جعفر فرمان  
بردار شد و مدتی برین بوده مگر وقتی فرصت دست داده و هر دو به هم  
بگر

رسید و عباسه حامله شد و پسری بوجود آمد و آن پسر را با کنیزک  
و خرچی بسیار بیکه فرستاده اند که خلیفه را از آن خبر نباشد و پرورد  
شود مدتی برین گذشت روزی عباسه کنیزی را خشم کرده و سوگند  
خورد که البته خواهم گشت کنیزک کریخته و برای افتاده و این حکا  
خلیفه گفته است خاطر خلیفه ازین عبار گرفته اما اشکاره نکرده است  
ندیان انحراف خاطر خلیفه از جعفر بن خالد برمکی تو هم کرده اند و با آهسته  
نخست برمکیان مشغول شدند در خدمت هارون مردی بود مسرور  
سیاق میخواند ندی و در میان مسرور و جعفر بن خالد بن برمک عداوت  
بود و حال خواهد خلیفه با جعفر شنید بود وی نیز جعفر را خست میکرد  
جعفر ملاک هارون الرشید دریافت ولایت خراسان درخواست که  
از نظر دور شود باشد باشد که از خشم دور افتد هارون بداد مسرور  
شنید و در خلق پیش خلیفه شد و در حق جعفر بیهوده چیزها گفت  
وامان خواست که هر چه گوید عفو شود هارون امان داد مسرور گفت  
یا خلیفه جعفر اندر سراسر ای خلیفه غیر از زیند بنت جعفر کس نگذاشته  
است همه رسید است این زمان شنیدم که خلیفه ویرا ولی خراسان فرموده  
است

احتمال دارد که باین حال برود و عیاشی شود چون هارون الرشید این خبرها  
شنید بروی غضب غالب گشت بفرمود خیمه زدند و سپاهی چند بر سلاح  
دار آن خیمه کردند پس هارون الرشید بفرمود مسرور را که جعفر را بخوان  
و یکش نلت لیل شده بود و جعفر با کنیزکان مه رو و سازند و کونیند اندر  
سرای خود صحبت می کرد مسرور رسید و در زرد روان خبر را بجعفر  
رسانید اجازت مسرور در آمد و سلام داد و گفت خلیفه میخوازد در  
جعفرها سان افتاد و برخاست و مقدار دمخند متکاربهم شد ند در  
رسید ند مسرور اندر خیمه شد و جعفر را بهم برد و سپاه که با سلاح اندر  
بود ند جامه جعفر بن خالد از تن بیرون کرد ند مسرور سیاف شمشیر  
کشید جعفر مانخواست و دو رکعت نماز کرد و کشند و سرش بهارون  
الرشید عرض کردند هارون گفت همیشه خاین و کفر آن نعمت شوندگان  
چنین باد چون صبح دمید باز مسرور را بفرستاد که پدر جعفر خالد بن  
برمک را و برادرش فضل بن خالد را گرفتند و همه چیزهای ایشان  
غارت کردند و دولت آل برمک پست شد **بدی**  
چنین است رسم سرای درشت که پشت بزین کفی زین پشت

هقل در زمان هارون فتح شد و شهر طبروس را و رفته را و باروی طبروس  
هارون الرشید بنیاد کرد و در ایام وی تمام شد از شرق و غرب و هر چه  
ایشانند باج و خراج و پیشکش همه بهارون الرشید می آوردند **مهر**  
الغظمة والقدره لله بوده پس داشت محمد امین و عبد الله مهران  
و محمد معتصم و صالح و ابو عیسی قاسم و علی و اسحق و ابو العباس و ابو  
ابو احمد و وزیران عیسی بن خالد بن برمک بود باد و پسرش یکی فضل دوم جعفر  
در ایام دولت هارون بخدی رسید ند که هیچ وزیر در خدمت هیچ پادشاه  
نرسید بود و نرسید است گویند که هارون الرشید بفرمود جامه دوختند  
دو کربان کرد ند آن جامه را هر دو به هم می پوشیدند و از کربانی هارون  
سر بیرون میکرد و از کربان دیگر فضل بن خالد بن برمک سر بیرون  
میکرد همه امور خلافت را بر میگان تفویض کرده بود و ایشان نیز شکر نعمت پرور  
را بجای آوردند و در مصالح خلافت و سپاه و رعیت سع بلیغ می کردند و تقصیر  
نی کردند و نام نیک ایشان بخواندی و حسن رای تدبیر و شکر گذاری در  
عالم شهرت یافته بود چون چرخ خاین و دهری شققت از ایشان رو کرد ایند  
گویا که هیچ بنوده اند این سرگذشت بر آل برمک در سنه سبع و ثمانین و مایه

واقع شد مدتی دولت ایشان شانزده سال و یازده ماه است و الله اعلم بعد  
از آنکه برمک وزارت بفضل بن ربیع رسید و گویند وزارت بعد از آل برمک  
بعلی بن یقین داد **سه قاضی داشت** نوح بن دراج و عون بن عبد الله  
مسعود و حفص بن غیاث **خلافت ابو عبد الله محمد امین** بن هارون الرشید  
مادرش کنیزک عیز بن بود هاشمیه الاصل بود **ابو جعفر طبری** گوید بعد از  
امیر المؤمنین رضی الله عنه و حسن بن علی رضی الله عنه کسی که پدر و مادر  
ها شمع باشد و بر تخت خلافت نشیند کسی ندیده بود غیر از محمد امین در سنه  
ثلث و تسعين و مایه با وی بیعت کردند مرد جوانی بود ولیکن بد خلق و خون  
دوست بود و فکرند پیرنداشت در آنکه مدتی خلافت را پسرش موسی را  
دار و موسی طفل بود از بی تدبیری و کم فکری معصوم را وی عهد کرد  
و ناطق بالصراب لقب کرد و بگه خبر فرستاد که با پسرش بیعت کنند  
و امین بخراسان رفت و مامون بن هارون اندر خراسان بود که پدرش  
دلوی بود چون مامون شنید که برادرش خراسان خواهد آمد و پسرش  
وی عهد کرده است احتیاط کرد و عهدی که پدرشان هارون الرشید  
کرده بود که امین بعد از هارون بر خلافت شود و بعد از امین مامون

خلیفه شود این قضیه را بمکتوب بفرستاد فضل بن ربیع امین را در ختم  
کرد و مکتوب مامون پان پاره **ابو جعفر طبری** گوید فضل بن ربیع صد  
هزار بار هزار درم از ولایت جمع کرده و با امین داده بود مامون از جمع <sup>دار</sup> خبر  
بود و از تسلیم بنود فضل بن ربیع ترسید که اگر مامون خلیفه شود  
این زر را از فضل طلب کند و این فتنه اندر کرد که بعد از امین  
خلیفه موسی بن امین باشد و باز امین بمامون مکتوب فرستاد  
که بغداد باید آمد مامون عذر خواهی کرد که اگر از خراسان بروم در بندها خالی  
بماند و مفسدان و حرامیان بولایت اندر شوند این زمان خراسان را خالی نمی توانم  
گذاشت امین عذر پذیرفت باز مکتوب فرستاد که البته بغداد باید آمد چون  
در خوانندک نجد شد مامون دانست که غرض مست نیامد بجهت فضل بن ربیع <sup>امین</sup>  
علی بن عیسی بن ماهان را با لشکر بسیار خراسان فرستاد چون لشکر امین بسرحل خراسان  
رسیدند مامون نیز بطاهر بن حسین خراسانی لشکر داد و پیش فرستاد و لشکر <sup>یک</sup>  
حرب کردند علی بن عیسی کشته شد و لشکر امین دو گروه شدند بعضی کویختند  
و اکثر بمامون بیعت کردند طاهر بن حسن بمامون خیر فرستاد که علی کشته  
شد سرش را پیش من آوردند و آنکشتری اش مطیع شدند بعد از آن طاهر بن

حسین سوی بغداد شد و هر نیمه بنی امین در نهران خیمه زد لشکر از امین دایم  
گرفت کوفه بطاهر و بر نیمه می آمدند مقدار چهار ماه بغداد انحصار شد امین مادرش  
زینب بنت جعفر را بطاهر بن شفاعت فرستاد آمد کربله و لا به کرد ظاهر گفت پادشاه  
را کار زنان در نیکبند و زینب را باز کرد ایند چون زینب نومید رفت امین ساز  
گرفت زینب کرد و دجله را بگذشت هر نیمه در تنی شد با کشتیها چون امین در سیاه  
شتر رسید هر نیمه بنی امین از تنی رسید و امین را بگرفت و از جواهر و دیگر چیزها  
که برداشته همه بستند و بطاهر آورد و رحبیس کردند بعد از آن محمد بن سلام گرفت  
آوردند صاحب دیوان امین بود وی را هم نزد امین بردند همان روز امین را  
کردن زدند و محمد بن سلام را بدینا فرستادند فرخند در رحبیس ماند که  
دینار آوردند و محمد بن سلام را بردند ظاهر بن حسین سر امین دید و گفت  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ الْهَادِي إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ  
قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوْفِي الْمَلِكِ مِنْ تَشَاءُ تَأْخِرَاتِ لِحَوْلَتِهِ وَسَلَامِيْنَ رَابِعًا خَيْرًا  
مامون فرستاد مامون سر دید و کربله کرد فضل بن سهل گفت الحمد لله دشمن را  
چنانکه باید دید شد امیر المؤمنین محمد بن هارون الرشید را روز یکشنبه  
بست بنجم مسموم شده ثمان و تسعین و مایه کشتند اندر بغداد به بیست و

سال و شش ماه رسید بود چهار سال و شش ماه اندر خلافت گذر آید سه  
پسر داشت موسی و عبد الملك و ابرهیم در قاضی داشت اسمعیل حماد بن ابی  
و وهب غفیری **خلافت ابوالعباس** عبدالله المامون بن هارون الرشید مادرش  
مراجل پر بریه است در سنه ثمان و تسعین و مایه با مامون بیعت کردند وی  
در مر و بود بیعت غایبانه کردند مامون عالم عامل فاضل کامل بود خوب صورت  
و نیکو سیرت و صاحب رای و تدبیر و علم احادیث از شیخ شنید و در جمیع علوم  
خبردار در پانزدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مایه در دار السلام بغداد  
اندر قصر خلد بوجود آمد و روزی چند مادرش بزینب و برده هارون الرشید  
مامون را بسعید جوهری داد و زن سعید شیر داد چون بمربیه تربیت رسید سعید  
و بر تربیت کرد و علماء فقها و احادیث جمع کرد و محمد یزیدی را بهر تربیت مامون  
مخصوص کرد و فضایل کسب کرد و در زمان مامون مجلس علماء و فضلا بسیار می شد  
و با امام ابوالحسن علی بن موسی رضا عهد بست دخترش ام حبیبه را بمحمد بن  
جواد داد و خود بر آن بنت حسن بن سهل را در یک شب خلق کردند سیاه پوش  
لباس عباسیان بود برداشت و بفرمود که سبز پوشند خاطر عباسیان خوش  
نیامد بخدی که از آل عباس بعضی در آن شدند که مامون را از خلافت



دوردار بند و با هارون بن مهدي بيعت کنند و بعد از هارون بن مهدي  
با اسحق بن هادي بيعت کنند آن زمان مامون در مرو بود و حسن بن سهل  
را در بغداد خليفه گذاشته بود حسن بن سهل لشکر جمع کرد و حرب کردند  
ابرهيم بن مهدي کشته شد بعد از آن سهل بن سلام خروج کرد و دعوي  
کرد که من امر معروف و نهی منکر میکنم و خلق بسیار بروي جمع شدند این  
قضیه ماه محرم سنه اشین و مائین شد و در ماه ربیع الاول سنه ثلث  
و مائین مامون از مرو سوي بغداد شد و علی بن موسی الرضا در آن روز کار فرستاد  
در طوس و در شنباد نزد هارون الرشید دفن کردند در ماه صفر سنه اربع  
و مائین مامون با ملوک و امرایه سبز پوش و علماء سبز اندر بغداد آمد و در  
قصر صافه نزول کرد و عباسیان هر سبز پوشی سخن کردند مامون قبول کرد و بجا  
بن حسن و دیگر امیران را خلعت سیاه فرموده اهل بغداد فرمان بردار مامون  
شدن و در سنه عشره و مائین خلیفه بمصر شد و خوارج را کشتن فرمود و قبه  
اهرمین را بفرمود کشادند و استخوانها پو شید ملوک گذاشته اندر تابوت  
مر مریدید و تابوت شد در آن قبه بدید و کشاد و استخوانها پوسید  
وی دید و عبرت گرفته باز بغداد آمد در سنه ثمان عشر و مائین و زمین

فدک را با ولاد فاطمة الزهري داد و محمد بن يحيى بن زيد بن حسن و محمد بن  
عبدالله بن حسين بن علي بن حسين له تسليم کرد بعد از آن نیت غزای بروم سپاه جمع  
کرد و بر زمین بدید و نزول کرد و بدید و ن آب روانیست مثل فرات در آن  
روم چون بر سر آن آب خیمه زدند مامون را خستیکی پیدا شد و فوت شد برادرش  
معتصم بهم بود نماز کرد و در طرسوس دفن کردند در در ارقان در شانزدهم  
ماه رجب سنه ثمان عشر و مائین چهل و هشت سال عمر داشت بیست سال  
و پنج ماه و بیست روز با خلافت گذرانید بعد از آن با معتصم بیعت کردند  
**مامون** خلیفه را مفضل پسر بود محمد و عبد الله و عباس و سلیمان و اسحق و احمد  
و عیسی و موسی و ابرهیم و جعفر و یعقوب و دختری چند داشت نامها  
معلوم نیست هر آن نوشته شد مامون چیزی عزیز کرده بود کلوها از زر  
سرخ فرموده بود و بر آن کلوها نامهای املاک و حسابها دینار و روزنها  
زر و سیم و حسابها اسب بند و جاریها و مانند اینها از نفود و اجناس نفوس  
بودند هر کرا انعام میخواستی کرد از آن کلوها هر چند که در خاطر داشت با  
کلوها بسوی آن کس انداخته نوشته رای خواندند و آن مقدار چیزی از خزینه  
بآن کس می رسانیدند **مهرش** سل الله یعطیک دو قانی داشت محمد بن

عمر الوائدي و عبد الرحمن مخزومي روزي مامون فرمود دفتر پيش آوردند  
در تحت يد مامون مقل هزار شهر معظم خواندند گفتند که در رصد بطليموس  
بيت ويك هزار و ششصد و يازده شهر خواندند يم در مابين رصد مامون  
و بطليموس ششصد و نود سال است **خلافت المعتصم بالله** ابو اسحق محمد  
هارون الرشيد مادر ام ولد بود ماريه نام روز سه شنبه شانزدهم ماه  
سنه ثمان عشره و مائتين با معتصم بالله بيعت کردند در زمين بديد و زانند  
ولايت روم که مامون بن هارون فوت شده بود در غرة رمضان سنه ثمان  
عشره ببغداد آمد خوب صورت نیکو سيرت بهادر و جوانمرد مثنى لقب خواندند  
هر آنک هر چه داشت هشت مثلاً هشت پسر و هشت دختر و خليفه  
هشتمين است و هشت شهر فتح کرد و هشت سال و هشت ماه و هشت روز  
خليفه شد بعد از مردن هشت هزار بار هزار دینار و هشت هزار بار هزار درم  
و هشتاد هزار اسب و هر ده هزار غلام ترکه اش ماند و امام احمد حنبل را فرمود  
قرآن خواند بخواند نپسنديد ما را با تا ز يانه بزدر روزي يکی آمد و از غلامان  
وي شکايت کرد اندر بغداد معتصم گفت بضعه ايشان کنم صباح لشکر را  
و غلامان را خبر کرد و از بغداد بيرون شد که غلامان ديگر نيز از بني نکتند و <sup>سوي</sup>

و سافر نام

روم شد بنيت غزا و بر زمين سوره من را ي رسيد و فتح کرد و در آن جاي شهري بنا کرد  
کرد و غلامان را و لشکر را بفرمود که هر کسي بهر خود خانه کند و خانه بيج کس اندر  
نيايد و کس را نرنجانند پس فرمود در ميانه شهر جامع بنا کردند که مانند آن  
در عالم نياست و مناره بنا کردند راه مناره از بيرون و چنان فراخ که در سوا  
همديگر نيز رحمت بر مناره مي روند و مي آيند بلندي مناره در وصف  
فني آيد حسن بن علي بن حماد که مؤلف کتاب قوت الارواح است گويد در ايام  
مسافري بران شده ام و آن مسجد را ديدم ام زياده از آن است که گويند و در  
زمان معتصم بالله در ولايت خراسان بابک نام حرامي پيدا شد شنيد و لشکر  
فرستاد بابک گرفتند و آوردند و پراچهار ميخ کرد و بر پيل نهادند و در شهر  
و محله را گردايندند و دست پاي بريندند و برادر کردند چون عمر باخر رسيد زنجي  
واقع شد حکيمان بفرمودند که دايم با کشتي اندر آب بايد شد شب و روز اندر  
کشتي کردند و مصاحبي چند بهم مي بودند ز نام ناي زن که نظير نداشت  
واسحق نديم اندر کشتي بهم روز پنجشنبه دو انزدهم ربيع الاول سنه سبع  
و عشرين و مائتين فوت شد اندر سامع د فني کردند **مهرش** اعتصم بالله  
بود پسرانش هشت اند الوائق بالله هارون و جعفر المتوکل و محمد المستعين

این سه کس لایق خلافت شدند پنج پسر را در کتابها تواریخ نام پیدا  
نیت **خلافت الواثق بالله** هارون بن محمد المعتصم بن هارون الرشید  
اند که بگویند بوجود آمدن مادرش ام ولد بود قرطیس نام روز پنجشنبه دوازدهم  
ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مائتین با واثق بالله بیعت کردند قاعد  
مامون پیش آورد و با رسول علیه السلام بسیار عطاها میکرد و در زمان  
وی علوی فقیر نبود و دایم بتلاوة قرآن و مطالعه کتابها فقه مشغول  
می شد سی و شش سال و شش ماه عمر یافت پنج سال و نه ماه روزی چند خلا  
کرد روز چهارشنبه بیت و چهارم ماه ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مائتین  
از رخ استسقا فوت شد **مهرش** الله ثقه الواثق بود گویند بارافعی  
علاج کردند اندر تور کرم روز اول راحت یافت روز دوم فرمود تور را  
کرم تر کردند بسیار نشست همان دم که بیرون آوردند بمر **حکایه**  
از فرآشان یکی حکایت کرده است که فرمان خواست یافتن چشم بر هم کرد  
من پیش وی شدم تا ببینم که هنوز در قید حیوة است یا نه ناگاه چشم  
کشاد و بیک چشم بسوی من با هیبت نگر بیت چنانکه دلم بر او آمد  
بترسیدم و بدر رفتم و باز گشتم و باز برویش نظر کردم آن چشمش را که به هیبت

سوی من نگر بسته برکنده یافتم و گویند که چون عمر واثق بالله باخر رسید  
و در طالت نزع افتاد بفرمود که برهنه گردند و برخاک خوابانند و بر برخاک  
نهاد و زاری میکرد و میگفت **یا من لا یزول مملکه** ارحم لمن زال مملکه یعنی  
ای آنک پادشاهیش زوال نمی پذیرد و شفقت کن بر آن که پادشاهی اش  
زوال یافت **شش** سپرداشت و یک دختر محمد مهتری و عبد الله و احمد  
و ابرهیم و عبد الله الاصفه و محمد و عایشه قاضی احمد بن ابی رواد که جواد لقب  
کرده بودند **خلافت المتوکل علی الله** ابو الفضل جعفر بن محمد المعتصم  
مادرش جاریه است ترکی سماع نام در تواریخ طبرستان خوانند روز شنبه  
بیت چهارم ماه ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مائتین بیعت کردند  
چون بر تخت خلافت شد با ملوک و سپاه و رعیت زندگانی نتوانست  
کرد بخدی رسید که باری چند قصه کشتن کردند و با اهل اولاد رسول  
کینه کرد تا که بر قیس امیر المؤمنین حسین لع کشت کردن نمود تا کس بزوار  
نیاید پسرش منصور ازینها منع کرد قبول نکرد چون سبک داشتن اهل خاندان  
رسول الله عم از حد گذرانید مسلمانان نزد منصور آمدند و با وی بیعت  
کردند و بکشتن متوکل دل بستند روزی متوکل دل بستند روزی متوکل

در صحبت فارغ نشسته بود شمشیر کشیدند و در آمدند و ریزی در آن  
فتح بن خاقان کفندی اول وزیر پاره پاره کردند بعد از آن متوکل را کشتند  
و پاره پاره کردند چنان شد که پاره ها در هر چه آمیخته شد فوق بان کردند  
که فتح پدید بود از متوکل اندر قصر جعفی در کور کردند این قضیه در روز  
سوم ماه شوال سنه تسع و اربعین و مائین واقع شد متوکل را چهل و یک  
سال عمر بود چهارده سال و نه ماه روز بخلافت بود و کشته شد **ش**  
علی الله ابی بوی قاضی بحی بن اکثم بود و بر اغزل کرد و صد هزار دینار  
از وی بستند بعد از آن جعفر بن سلیمان عباسی را نصب کرد و وی را نیز  
تتمت کرد و هر چه که داشت از املاک و غیر هم بستند باز بحی بن  
اکثم را نصب کرد **خلافت منصر بن متوکل** چون منصر متوکل را کشت  
در شب چهارم ماه شوال سنه مذکور بر تخت نشست فیصل و حو انمرد  
بود در حال وزیر او امر او ارکان دولت و قضاة را جمع کرد و چهار برادر  
اسعیل و ابرهیم و موسی و زبیر هر چهار را در دیوان آورد و با ایشان عهد  
کرد که طلب خلافت نکنند و کواهان بر اقرار گرفت و مکتوب قاضی بستند  
و برادرانش را بهر معیشت چیزی فرمودند که مدتی خلافت کرد و بمرد در

الارواح کوید روزی چند بر بیعت شد و وظایفها اما پید سه روز در  
اما س کشید و بمرد بعضی کویند فضا در برك زدن آمد و بیشتر زهر الودر  
زد و کشت **در تاریخ طبری** کوید چون منصر بر خلافت شد روزی  
چند در گذشت در خواب پدرش را دید کفنه است بطمع خلافت مرا  
کشتی با خود دار خواهی شد در اندک روزگار اندر جهنم خواهی آمد بیدار  
شد و این خواب اثر کرد در دل میگذرانید از اندک خسته پیداشد  
بسیار نریست و بمرد **در بعضی** تواریخ کوید چون منصر بر تخت نشست  
بر پای تخت نوشته دید با خط هملوی خواندند و توجه اش بمنصر کشید  
که این تخت از آن شیرویه بن پرویز بوده است و نوشته اینست که من  
شیرویه ام پدرم پرویز را بهر پادشاهی این جهان کستم غیر از شش ماه  
زندگانی نیافتم منصر این را شنید و فال گرفت همان شش ماه زندگی یافت  
و بمرد شب شنبه بیت و منعم ماه ربیع الاخر سنه خمیسین و مائین **ش**  
توتی الحزن من ممانه بود در تواریخ طبری مهرش المنصر بالله بود چهار  
فرزند داشت قاضی جعفر عباسی بود **خلافت المستعین بالله** بعد از  
منصر خلافت بمستعین بالله ابو العباس احمد بن ابواسحق بن محمد بن المعتصم

هارون الرشید را شد مادرش کینزک است ترکی مخارف نام روزد و شب  
در ماه ربیع الاخر سنه خمسين و مائین باوي بیعت کردند در مدینه و سلیم  
بود خاطر خد متکاران و سپاه رعایت میکرد و کار حرب و دشمن سهل می  
و همیشه ترسناک بود **ابن دولابی** گوید غایت صالح بود بیست و چهار  
ساله خلافت نشست دو سال و نه ماه و در روز خلیفه و بعد از آن  
غز کردند و بسام فرستادند چون بقطره قاطول رسید اندر نماز شد  
موکلان که ۲۴ بودند نشدند در مسجد و اندر بلوی منصرف  
گور کردند و معتز بالله را بر تخت کردند **حسن بن علی بن حماد** گوید کوشکی  
در بغداد سوسن رای نام حبس کردند اندر کوشک سوسن رای از آنجا  
گریخت و اندر کشتی شد و نزد محمد بن عبدالله بن طاهر شد که امیر خراسان  
و فارس و بغداد بود و بفرمود محمد را که با روی بغداد محکم کرد و منجیق  
ها را است کرد و باز بغداد آمد معتز محمد بن عبدالله مکتوب فرستاد  
المستعین بالله را طلب کرد محمد بن عبدالله نداد لشکر کشید و بر بغداد شد  
و سیالی تمام حصار کرد نتوانست ستد آخر صلح کردند و بمستعین بالله  
هر سال پنجاه هزار دینار نفقه تعیین کردند و بواسطه فرستادند و بغداد را

معتز

معتز تسلیم کرد و برفت بعد از روزی چند بان معتز کس فرستاد که از مستعین  
مکتوب ستانند تا بعد ازین دعوی خلافت نکند خلیفه معتن باشد رفتند  
مستعین را خواندند که پیش قاضی اقرار کند و بگردد و کشتند در آخر محرم  
سنه ثلث و خمسين و مائین سرش را احمد بن طولون برید و بمعتز بود و  
بقول حسن بن حماد سه سال و نه ماه مستعین خلافت کرد **مهرش الاقنیا**  
یعنی عن الاختیار بود قاضی احمد بن ابی الشوارب **خلافت المعتز بالله**  
ابو عبدالله محمد المعتز بن جعفر المتوکل و گویند نام معتز زبیر بود مادرش  
کینزک است نجه نام بیعت باوي اندر بغداد کردند در بیست و ششم  
ماه محرم سنه ثلث و خمسين و مائین و تسعة اشهر خوب صورت  
و نیکو بینت و تمام منظر بود خود بلذات دنیا مشغول شد و کار  
مملکت و سپاه و رعیت مادرش می دید برادرش موفق بن متوکل را  
گرفتار کرده و در جو سق نکام می داشته اند روزی موفق را بیرون  
آورد و عهد کرد که بعد از معتز خلافت موفق را باشد این او آن  
باطراف مشهور شد اندک مدتی گذشت از موفق فساد دولت  
دید گشت آورد و چهار چوب برزد باز خلیف سق فرستاد یعنی

از سپاه قصد کردند که موفق را از جوسق بیرون آرند معتز شنید بفر  
موفق را در شب پوش بچیدند و محکم بستند خفه شد بمرد صبح  
صورتی نمود و امر او قضاة و اکابر آمدند موفق را بایشان نمودیم  
جراحت و اثر نالیدند همه گفتند مرگ مغاچار سیده و مرده است  
**حکایت** محمد بن اسحق گوید فضل بن عباس بن مامون گفت  
روزی با معتز در شکار بودیم یونس بن بغا با ما بوده همه امر بودیم در باغ  
جمال نزدیک ببل و صیف رسیدیم دیری دیدیم و در آن دیر رهبری  
پیدا شد معتز گفت ازین آب سرد بطلب خواندم و آب طلب کردم  
آب لطیف آورد خوردیم راهب از من پرسید که اینها چه کس اند  
گفتم دو پسر اند از پسران ترک راهب گفت دو شاخند از درختاه  
رشت باز گفتم خوردنی داری بیار ما حاضر آورد خوردیم بعد از آن معتز  
من گفت پسر از راهب که ازین دو پسر کدامین را دوست می داری  
که امشب تا بصبح بانق شود پرسیدم راهب گفت هر دو را معتز خندید  
و برفیم سپاه در پی شده اند رسیدند و سلام کردند راهب دید و معتز  
دانست و متغیر شد معتز بفرمود متوسل که اینها ام و ترا دوست ام و ترا

خزادند

رایج هزار دینار فرمود نمتد گفت نی ستانم تا شبی مهمان من نشوی از شب  
مهمان راهب شدیم انواع خدمت کرد باز سفره کشید خوردیم معتز پنج هزار  
دیگر بفرمود ده هزار شد و برفیم برین حسن خلق و سخاوت می بود مدتی  
تا گاه بد خوئی و بی شفقتی و نخل پیش گرفت و سپاه و رعیت رنجیدند  
و جامگی و جرایه سپاه برید و اعتبار ایشان برقرار ندید اتفاق کردند  
و بد در خانه اش رفتند و در را شکستند و بر اهل درآمدند و بر سر با تا  
زدند و از پایش کشیدند در کرماء تموز بافتاب بر پایی داشتند که  
صورت زیبا اش را آفتاب بسوخت بعضی بردوی طبایحه می زد  
و بعضی با چوب بر سر میرد و میکفند که خلافت را ترک کن ناچار  
اقرار کردند که دیگر دعوی خلافت نکنند قاضی حسن ابن شوارب را نزد وی  
بردند تا اقرار شنید و مکتوب نوشت و معتز مهجور بدست خود  
بر آن مکتوب کرد و آن مکتوب را بپسر واثق فرستادند ببغداد و آوردند  
و با وی بیعت کردند نامش محمد بود مهتدی لقب کردند و پیش معتز  
بردند پرسید که خلافت را با اختیار ترک کردی گفت نه بزرگداشتیم  
چون بگفت یکی از اتراک معتز را از زمین برداشت و باز بر زمین

برد چنانك سراسمه شد چون بهوش آمد اقرار کرد و گفت خلافت را با اختیار  
تو دارم و بعد از آن مهتدی بر تخت خلافت شد بار معن را گرفتند و ما  
خواستند هر چه داشت ستند با انواع شکنجه بعد از آن در حمام گرم کردند  
از تنگی جگرش بسوخت پس بدر آوردند و آب سحر بر سر او تن ریختند  
که بعد روز شنبه بیستم ماه شعبان سنه خمس و خمیسین و مائین عمرش  
به بیست و سه رسید بود سه سال و شش ماه و بیست و هفت  
روز خلافت گذرانید **مهرش** الحمد لله رب کل شیء و خالقه بود قاضی  
حسن بن ابی شوارب **خلافت ابو عبد الله محمد المهتدی بن الواثق**  
بالله هارون بن متوکل مادر محمد مهتدی جاریه است روی الاصل قرن  
نام روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه رجب سنه خمس و خمیسین و مائین  
بر تخت خلافت نشست سی و پنج ساله بود ابو جعفر طبری گوید سی  
و هشت ساله بود مرد صالح و پرهیزگار بود زاهد بنی عباس میخواندند  
چنانك عبد الغیز بن زاهد بنی امیه میخواندندی در ایام وی از بصره  
شخصی پیدا شد در نصف شوال سنه مذکور علی بن محمد نام صاحب زنج  
میخواندند دعوی میکرد که من از اولاد حسین بن علییم اما دروغ بود

مدت

مذهب نند یقین داشت حاشا از اولاد علی که مخالف شرع محمد کنند  
آخردانستند که آن مرد از زی بود پدرش مرده و این مرد معصوم مانده  
و مادرش را از اولاد حسین یکی نکاح کرده و آن حسینی این را تربیت کرد  
نسبت نحسین از این میگردد است چون شایسته خدمت شده است  
در سرمن رای مداه است و بسیار سیید صغیر نام خدمت کرده  
و سعید آن کس را بصره برای می فرستاده رفته است و نیامده مد  
در بصره شده اند در بوستانها بصره سیاهان کاری کتد و این مرد  
سیاه زنجی جمع کرده و در کوش ایشان غارت و فساد خوانده و در دل زنجیان  
انداخته و جامهای چند پوشانیده و سلاح چند بزنجیان داده و استمال  
کرده و بر اهل بصره غالب شده اند و از عمل داران هر چه که مال یافته  
ستد اند در زمان محمد مهتدی این شخص بظهور آمد **حکایت**  
مگر در رمله عمل داری بر رعیت ظلم کرده است آن رعیت محمد مهتدی  
شکایت کرده است در حال بفرمود و عملدار را آورده و هر چه از رعیت  
ستد است باز فرموده بعد از آن صد چوب بعمدا رزده و از رعیت  
برسید که چند خرج شد در راه تا آمدن و درین میانه باهلت

چند خرج شد رعیت گفته که بیست دینار خرج شد محمد مهتدی  
بآن رعیت پنجاه دینار عطا فرموده و حلالی خواست **دیک** گویند که مردی  
از امرای قدیم دیرین دعوی کرده است محمد مهتدی قاضی حاضر کرده و هر دو  
تقریر کرده اند قاضی گفته است دیه ملک ذی الید است مدعی را گواه  
باید محمد مهتدی گفته است بآن مدعی که پدر و مادرت ازین ولایت نیست  
اند و تو از جای دیگر آمدی این دیه بچه سبب ملک تو شد و مدعی او رهم  
کرد مدعی علیه برفت آخر آن دیه را بخرد بآن مدعی نخشید این سبب  
امیر آن قدیم اتفاق کردند که بیکانه را بر ما حواله کرد و دیه از ما ستد  
و به بیکانه داد سوار شدند و بر سر محمد مهتدی رسیدند و حرب آغاز  
کردند شکسته شدند امیری نختیار نام در حرب کشته شد باز حرب کرد  
محمد مهتدی شکسته شد و مهتدی از لشکر جدا شد و در خانه اندر شد  
و آن خانه برادر پد نختیار کشته بوده است در حال بگرفت و سرش  
برید و از خوش نوشید در او اسطر جیب سنه ست و خمین و مایتین یازده  
ماه خلافت کرد قاضی جعفر بن عبد الله هاشمی نماز کرد و در سر من رای د  
کردند **مهرش** من بعد الحق ضاق مذهبه بود یا نرزه پسرداشت حسن

ابی شوارب

ابی شوارب قاضی بود در آن زمان امیر مصر احمد بن طولون بود **خلافت ابی**  
**عباس احمد المعتد** و گویند ابو جعفر بن جعفر بن متوکل است مادرش ام الولد  
بود ترکی الاصل قینان نام در شانزدهم ماه رجب سنه ست و خمین و مایتین  
با وی بیعت کردند و لیکن مصالح خلافت را مهمل میکرداشت و هوای نفسانی  
ولذات دنیاوی را دوست میداشت موفق را ولی عهد کرد و کار مملکت را بموفق  
سپرده و همه ولایت را ضعیف شدند و امر او لشکر مطیع موفق کشتند در زمان  
وی آن مرد که پیش ازین در بصره پیدا شده بود علی بن محمد نام و زنجی یا ن  
جمع کرده و خود را صاحب زنج نامید بود خروج کرد و بر بصره و واسط غلبه  
کرد و زنجی یا ن را بر مال و اهل مسلمانان حواله کرد موفق آن علی بن محمد را خاین لقب  
لقب کرد و لشکر کشید بسوی بصره و واسط شد و خاین نیز از صحرا نشیان  
و دهقان عرب جمع کرد و باز بخیان بسوی بغداد آمد و بگرفت و بر کنار رود <sup>سایس</sup>  
خیمه زد و فسادها کرد موفق نیز با لشکر ابنی رسید در بالای جدید پشته  
بیت تل السواد را میخوانند بر آن بسته دو لشکر برابر خیمه زدند موفق در میان  
که با حرب بخیان بسری نمی توان شد خیمه پیش گرفت و کس فرستاد که مهمانی  
بیارند از ولایت یا نصد کوسیند و هزار خیک شاپ و هر چه که لابدا این مهمانی



آوردند از طراوت نقل و آوازه بر آورد که از ولایت برای شریف علی بن محمد مبالغه  
مال باید ستد پس مهمانی را با مردمان کار دیدن بفرستاد و مکتوب نوشت و گفت  
سلام برادر مر علی بن محمد برسانید و عذر خواهی کنید و گوید که ولایت وی را  
از کرده وی کد شتیم هر ملک که بگرفت از آن وی باشد روزی چند مهمانها  
خدمت کنیم و ایشان نیز زحمت کشیدند اندر لحت شوند بعد از آن ما برویم ایشان  
بر مقرر عزت قرار گیرند چون مکتوب بخاین رسید و مهمانها عرض کردند بقا  
شاد شد و امیر آن خود را بقدر مرتبه ازین مهمانی بفرستاد و بعضی را پیش خود  
خواند و بصحبت مشغول شدند و غافل گشتند چون بعضی مست و بعضی در خا  
شد موفق در رسید و لشکر خاین را بشکست و خاین را گرفتار کرد کویند هزار  
بار هزار و پانصد هزار کشته یافته اند و خاین را در بند کرد و باز بصره و واسط  
فرستاد و خزینها و خاین ضبط کردند و در خزینه موفق کردند بعد از آن خاین را  
براشتر چارمیخ کردند و اندر شهر بغداد گردانیدند در ماه صفر سنه سبعین  
و مائتین در آن زمان ابو جعفر المعتمد بالله که برادر موفق است مصر را با احمد بن  
طولون داده بود چون معتمد بالله برادرش موفق را ولی عهد کرد احمد در مصر  
نایب بود برقرار داریم معتمد مد و رفتی داشت در آن روزها که موفق با خاین

برابر شدند

برابر شدند احمد بن طولون شنید و بمعتمد خبر فرستاده و خواند معتمد نیز قصد  
کرده است که بمصر رود موفق را خبر کرده اند اسحق بن کنده را فرستاد و معتمد را  
باز کرد ایند و در سر من رای آورد و خانه و زیر احمد بن حصیب کردند و مساع  
مخلد را بفرمود که ملازم معتمد شود و نگذارد که حرکت شیخ از معتمد پیدا شود  
و اسحق ذی السفین را بمصر ولی فرستاد احمد بن طولون علما و قضاة را جمع کرد  
و از خلافت موفق پرسید که جایز است یا نه یعنی معتمد زنده است خلافت  
موفق درست نباشد و نصب و عزل وی جایز نباشد قاضی بکار قاضی مصر  
بود گفت جایز است احمد بن طولون بر قاضی خشم کرد و عزل کرد و در حبس  
کرد و محمد بن شادان جوهری را در مصر قاضی کرد بعد از آن روزی چند  
گذشت احمد بن طولون بمرد در ماه ذی القعدة سنه سبعین و مائتین بعد  
از وی دو انزده شب گذشت پس احمد عباس بمرد بعد از آن موفق صاعدا  
مخلد را بفرمود که معتمد را بازنخانه اش آورد اندر سر من رای و آنچه  
که بوی معین بود باز بوجه معیشت خود صرف کرد و موفق بکار ملکات شد  
و صلاح مشغول شد در ماه شعبان سنه ثمان و سبعین و مائتین موفق  
فوت پنجاه سال و ماهی چند عمر داشت بیت و سه سال و سه روز با خلافت

گذرانید **مهرش** الاضطرار نیز با اختیار بود **چهار** پسر داشت  
جعفر و عبد العزیز و محمد و اسحق **خلافت معتضد** بن موفق مادرش  
ام ولد بود رومیه خفیه نام در سامر بوجود آمد است در شب بیست  
و هشتم ماه رجب سنه ثمان و سبعین و مائتین با وی بیعت کردند تیز دل  
و با سیاست و نیکو سیرت و تدبیر دان بود و باج و خراج که از حریمین  
شیرین می گرفتند منع کرد پدر معتضد را منصور بخواند خراج را  
و اهل بیت را از ولایت بیرون کرد و اکثر مردمان سفاح ثانی میخواندند  
از بر آنک قاعد خلافت که مانده بود پیش آورد و ملک و ملک در زمان  
وی آبادان و اندر مدینه مسجد رسول الله را بنمود فراخ کردند و عقبه  
در بند حلوان را راست و عمارت کرد و میراث بیت المال را ترک کرد و بنمود  
که بدوی کار خام بدهند و عمال را فرمود که تا نیمه خیزان نشود از رعیت  
خراج نستانند زیرا که غلات اندر خیزان میرسد چشم و دل رعیت  
سیر و شادی شود در ایام معتضد و صیف خادم عاصی شد معتضد بر وی  
شد و بشکست و صیف را در بند کرد و بیغداد آورد و بر شتر جارح کرد  
و مفت روز در راه بیغداد گردانیدند و هر روز مبالغه طعام و آب

میخورایند ند بر روز از حد بیرون روز هفتمین از شهر بر زمین آوردند  
و تیر بار آتش کردند بر دران ایام معتضد اندر بغداد عمارتی بنا نمود  
تریا نام کرد بعد از آن خسته شد و دراز کشید با اتفاق روز شنبه بیستم  
ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثمانین و مائتین پسرش مکلف بالله را بیعت خواندند  
روز دوشنبه معتضد فوت شد و وصیت کرد که اندر در عبد الله بن طاهر در  
بغداد دفن کردند عمر معتضد چهل و شش سال رسید بود نه سال و نه  
ماه و چهار روز با خلافت گذرانید **مهرش** السعید من و عظم یعنی بود  
بود ابو جعفر طبری گوید المعتضد بالله بود پنج پسر داشت علی المکلفی  
جعفر و مقتدر و ابو منصور القاهر و هارون چهار قاضی داشت اسمعیل  
بن اسحق بن حماد و ابو العباس احمد بن محمد و ابو الحازم عبد الحمید السکری  
و علی بن ابی شوارب **خلافت المکلفی بالله** ابو محمد علی بن احمد المعتضد  
مادرش جاریه بود ترکی اینچون نام ابو جعفر طبری گوید نام مادرش شیشاک  
بود در بغداد در خانه سلیمان بن و موب بوجو آمد در غزوه ماه ربیع  
الاخر سنه اربع و تسعین و مائتین و سبعمه شهر چون خلافت  
نشست بیست و هفت ساله و چند ماه بود شش سال

و شش ماه و بیت روز خلافت کرد از خلفاء آل عباس غیر از بنی علی نام نبود و اندر  
خلفای هیچ کس را کنیت ابو محمد نبود غیر از ابوالمؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه  
صورت و نیکو رای و تدبیر و بسیار مال بود و لشکر باقی داشت طریقه پدرش  
پیش برد در ایام مکنتی زکریه نام مردی پیدا شد مذهب قرامطه داشت  
و بعضی محله کوفه را غارت کرد و از آل نبی هاشم جماعتی را بکشت و قصد بکوه  
حجاز کرد عامل کوفه بوزیر مکنتی خبر فرستاد و وزیر مکنتی گفت مکنتی لشکر فرمود  
و وزیر پیشوای لشکر شد و بسوی عراق رفت زکریه قرامطی پیش آمد و حرب کرد  
لشکر خراسان و سجستان در پیش بودند بایشان در هر افنادند و زکریه  
غالب آمد و بسیار آدمی کشته شد خبر بمکنتی رسید در حال محمد بن داود در ولایت  
هزار دینار فرمود پنج هزار مرد تعیین کرد و باز بر زکریه فرستاد و روز یکشنبه  
بیت و پنج ماه ربیع الآخر سنه اربع و تسعين و مائتین دو لشکر بهمیدیک رسیدند  
لشکر زکریه را شکستند و زکریه را و پسرش را گرفتند زکریه جرأت چند  
خورده بود اسیر می بردند چون بکوفه نزدیک شدند زکریه بمردم ده  
بروشت بستند تا بنگار آوردند و کالبدش بر شوتر بستند و کوچهای بغداد کردند  
و از جرعی او بختند و پسر زکریه را نیز با صد قرامطه در پهلوی پدرش

او تختند

او تختند و چندی دیگر از جسر سیریه او تختند آن زمان برد جله  
هفت جسر بوده است مدتی خروج زکریه تا بکشته شدن صد و ده روز  
شد در آن ایام از بیت المال در خزینة مکنتی بالله پنج هزار بارهزار مثقال در  
و پنجاه تومان در مرکه زده بود بعد از آن مکنتی خسته شد و در سیزدهم  
ذی القعدة سنه خمس و تسعين و مائتین عمرش سی و یک سال و ماهی چند رسید  
بود شش سال و شش ماه و بیت روز با خلافت گذرانید و فوت شد **هفت**  
بالله شیخ علی بن احمد بود سه قاضی داشت ابو حازم ابو یوسف ابو عمرو بن علی بن  
ابی شوارب **خلافت مقنن را ابو الفضل جعفر بن معنن** بعد از مکنتی بالله  
مقنن در سنه خمس و تسعين و مائتین بر  
خلافت نشست در سیزده سیالکی کار مملکت را بر قاعد می راند مادرش ام ولد  
بود سغیان نام بعد از مدتی زنان بر مقنن رغبت کردند و بخدی رسانیدند  
کنیزك مادرش قهر مانده نام در دیوان مظالم می شد و حکمی کرد مقنن را  
وجود نمی داد در ایام وی بیت المال خاصه که در خزینة جمع شد پانزده هزار  
بار هزار در خالص قیمت جمله هزار و پانصد تومان بود و از بیت المال عامه  
ششصد هزار دینار جمع شد و از خواهر و آل آن زرو سیم بیت و هشت هزار

بار هزاری جمع شد با کردند و هزار تومان و هشت صد تومان قیمت گرفتند  
و پنج هزار اسب طیله بسته شد و عدد شتر و استر و کوسپند غیر خدا کس را تو  
بنود مر سومات و وظایف و ادارات که از علما و مشایخ بریده بودند همه باز فر  
و بر بنی هاشم پنجاه هزار دینار تعیین کرد که سال بسال برسانند عباس بن حسین  
و زبور ابگشت بدان سبب اتفاق کردند و مقتدر را از خلافت دور کردند و عبدالله  
بن معتر را پیش آوردند و مرتضی نامیدند و روز شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه  
تسع و تسعین و مائین بر تخت گذرانید بعضی قوم را ضعیف شدند از بهر آنکه عبدالله  
بن معتر با شاعری شهرت یافته بود چون عبدالله قضیه را دانست که تخت  
و در خانه خصاص پنهان شد روز شنبه بیست و هشتم ماه ربیع الآخر از آن  
خانه روزه بد آوردند بی سبب باز مقتدر بر تخت شد و ایشان که این تدبیر  
کرده بودند عضو کرد و بر خلافت شد تا او آخر شعبان سنه عشرين و ثلثمائه  
بعد از آن کرد قصد بغداد کرد و پیش قاهر بن معتضد آمد که بغداد در روند  
مقتدر لشکر جمع کرد و در اشکن نزدیک درواز شمسینه بهم دیگر رسیدند  
و مقتدر شکسته شد و کربان بازگشت کردی بتیر بزد و گشت افتاد همه  
جامه‌ها که در برداشت کرد بستند و مقتدر را مادر زاد گذاشت کرد دیگر

آمد برهنه دید دسته کیه بر مقتدر انداخت مال و اسباب و خلافت که در آن  
هیچ فایده نگرفت و اعتبار و ایامی ابصار آخر یافتند و کفن کردند و در کور کردند  
و آخر شوال سنه عشر و ثلثمائه و سبعة اشعری و هشت سال عمر داشت  
خلافتش بیست و پنج سالست **حکایت** در خلافت مقتدر چیزی هاشم که  
پیش از وی هیچ خلیفه را نشد اول آنک پیش از بلوغیت بر تخت شد دیگر  
بیست و پنج سال خلافت کرد دیگر دوازده و زبرد داشت دیگر در زمان  
وی ابوطاهر قرمطی پیدا شد و روز ترویه حجاج را گشت و حرم را غارت کرد  
و کشته شد را در جاه زمزم انداخت و حجره را سود را بر کند و بر تابلاد حجره بیست  
و دو سال پیش ابوطاهر شد در بیست پنجم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلثمائه  
باز بگه فرستاد درین میانه حج باطل شد و در زمان وی خلیفه علوی زعفران  
پیدا شد مهدی لقب داشت شهری بنا کرد مهدیه نامید و در زمان وی  
حسین بن منصور حلاج بردار کردند و کوبند در آتش کردند و سوختند  
بعد از مردن مقتدر بر عیوات خواره هیچ نرسیدن است حساب کردند بود  
پنج هزار بار هزار دینار و ننه هزار و پانصد هزار تومان زر و سیم و طلا و مشایخ  
و سادات و غیرهم انعام کرده است **مهرش** ما شاء الله کان بود ابو جعفر

طبري كويد يا جعفر تو بالله بود پانزده پسر داشت رضی و متقی و مطیع و سحر  
و عبد الواحد و عباس و هارون و علي و اسمعيل و عيسى و موسي چهار قاضي  
داشت يوسف بن يعقوب و محمد بن يوسف مذکور و ابو عمر و عبدالله بن  
ابن شوارب **خلافت القاهر بالله** ابو منصور محمد بن معتضد بالله مادرش  
کنيزك بود قبول نام ابو جعفر طبري كويد نام مادرش ظلم بود چون مقتدر  
شهر شد محمد قاهر بالله بر تخت شد روز پنجشنبه شب بیست و هشتم  
ماه شوال سنه تسع عشر و ثلثمائيه و سبعة اشهر بیعت کرد ندخون ريزي را  
و جمع مال را دوست مي داشت نني قاعد و نني رسم مياست ميگرد و اهل  
مقتدر را گرفت از مادرموسي مال بسيار ستد و مادر مقتدر را از يک آي  
آوخت و پنجاه هزار دينار ستد و اندر شكنجه بگشت و هو اخوان  
مقتدر را بگشت و خود را قاهر بالله و مشقم من اعداء الله لقب کرد و با امر  
و ملوک و سپاه و رعيت مدارا نکرد همه را از خود بيگانه کرد و پسر مقتدر  
بالله محمد را در حبس کرد اتفاق کردند پسر مقتدر را از حبس بيرون آورند  
و رضی لقب کردند و بر تخت نشاندند و قاهر را از تخت دور کردند و قضاة  
آوردند و پيش قاهر بالله شدند که خلافت رضی را ضی شود نشد شب در آمد

برد و چشمش ميل کشيدند و بر رضی بسلام خلافت آمدند پيش از اين چشم  
بهر خليفه کور نگرده بودند **حکایت** روز جمعه در جامع منصوري نماز  
کرده و در درايستاده و صدقه درخواست مي کرده ابو موسي هاشمي هزار دينا  
داده و خانه بوده است قاهر در آيام مطيع مرد شب جمعه بيست هفتم جمادي  
الاولي سنه اثنین و عشرين و ثلثمائيه اندخانه خود در کور کرد پنجاه و دو سال  
ماه و هشت روز خليفه شد **مهرش** محمد رسول الله بود و پسر داشت ابو الفضا  
عبد القهار ابو القاسم عبد العزيز قاضي يوسف بن عمر بود **خلافت الرضی بالله**  
ابو العباس محمد بن مقتدر و مادرش کنيزك بود ظلم نام روز چهارشنبه  
ششم جمادي الاولی سنه اثنین و عشرين و ثلثمائيه بر سر خلافت شد مرد  
فاضل و با ادب و شعر خوب داشت کار مملکت بفرامان و خاصکيان خود تسليم  
کرد و در زمان وي علي بن محمد سلطاني پيدا شد و دعوي ربوبيت کرد عليه  
مايتحق گرفتند و در زندگي بند که راجد بریدند و با آتش سوزايندند و در  
زمان رضی و زيري ابو علي بن مقله نام شيخ احمد شنبود مقری فرستاد که  
قرآن را نوي ديگر خواند احمد شنبود قبول نکرد و زير شيخ احمد شنبود را خواند  
هفت چوب زد شيخ احمد شنبود دعا کرد و از باري تقاضا کرد که دست

مقله برین شود سه سال برین گذشت از این مقله کنایه صادر شد علما فوی  
دادند الرضی بالله دست راست اش برید روزی چند دیگر گذشت کنایه دیگر  
صادر شد زبانش نیز بریدند و در حبس کردند این مقله آنست این خط را از خط  
کوفی کردند و باین طور نوشت این بلاها که بر وی آمد از معجزات توانست آخر  
در حبس مرد بعد از وی برضی استقامت داشت و مرد شانزدهم ماه ربیع الاول سنه  
تسع و عشرين و ثلثمائة سی و دو سال عمر داشت شش سال و ده ماه و ده روز  
خلافت گذراند **مهرش** رضیت بالله رباً بود و پسرداشت ابو جعفر احمد ابو الفضل  
عبدالله قاضی یوسف بن عمر **خلافت المتغی** ابواسحق ابرهیم بن مقدر مادرش  
کینرک بود ترکی خلوب نام چهاردهم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثلثمائة  
بیعت کردند محکم ترکی در زمان رضی مدبر مملکت بود در زمان متقی نیز شد  
آخر فساد کرد بفرمود گشتند و تدبیر مملکت را بگریز تکیین تفویض کرد و بمصر  
مکتوب فرستاد محمد بن رایق را خواند کور تکیین این را شنید و گریخت محمد بن  
رایق آمد متقی را میردیوان شد و در ایام متقی غله کران شد چنانکه گری  
کندم بسصد دینار شد و از بلاد عجم سلطان ابوالحسین برید فرستاد بغداد  
برید آمد و در دار السلطنة بنشست متقی گریخت با این رایق و بموصل شدند

در حال حسن بن حمدان علی بن رایق را بکشت و از متقی عذر خواست قصد تو  
کرده بود بهر آن گشتم متقی عذرش قبول کرد و بتدبیر مملکت حسین بن حمدان را  
گماشت و ناصرالدوله لقب کرد بعد از آن متقی و ناصرالدوله باز بغداد آمدند  
چون برید ابوالحسین شنید گریخت بغداد را گذاشت و رفت سیزده ماه تدبیر  
در دست ناصرالدوله شد بعد از آن متقی تدبیر مملکت را بتورون تفویض کرد  
برادر ناصرالدوله سیفالدوله را خوش نیامد و با تورون دشمنی کرد و اغار  
کردند متقی از خود برتسید باز بموصل شد از مضر خشید مکتوب فرستاد و  
راخواند نرفت آخر تورون عاصی شد و بعد الله بن مکفی خیر فرستاد و بغداد  
آورد بگرفت و بعد الله بن مکفی داد و خلافت را بوی ارزانی دید و چشم متقی را  
کور کردند در ده ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائة متقی سه سال و یازده ماه  
بر خلافت شد بعد از آن دل بیناکت و هفده سال دیگر در حقیق شد و برید  
شست سال بود **مهرش** المتقی لله بود پسری داشت ابو منصور نام بعد از  
مستکفی بر تخت خلافت شد **خلافت ابوالقاسم** عبدالله المستکفی بن علی  
مادرش کینرک بود غرض نام در بیستم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائة با وی  
شد در ایام وی سلطان مغزالدوله مدبر مملکت بود تا بان که بمرد در ماه ربیع

الاخري سنه ست و خمسين و ثلثمائة سالي و چهار ماه با خلافت گذرايند و مطيع  
بر تخت خلافت شد **خلافت المطيع لله** بعد از مستكفي مطيع بن مقدر بر تخت  
خلافت نشست كنيته ابو القاسم بود مادرش كينزك بود مشغله نام سبي و چهار  
ساكني بر خلافت شد بيت و نه سال و چهار ماه و چهار روز خليفه شد بعد  
با رادت خلافت را به پسرش طابع تسليم كرد بعد از دو ماه فوت شد در بغداد  
هر در بغداد دفن گردند و خلافت العباس مديتي از دست برفت علويان  
خليفه شدند **اول علويان محمد مهدي** بن احمد بن محمد بن اسمعيل بن اما  
جعفر صادق شد از مغرب آمد بيت و شش سال و ابي شد **بعد از وبي بو**  
القاسم محمد بن مهدي و ابي شد دو انزده سال **بعد از وبي ابو طاهر محمد بن**  
مهدي و ابي شد هفت سال **بعد از وبي** پسرش معز الدين ابو تميم معز  
و ابي شد سيزده سال و نباء قاهره را در مصر و فرمود و در قاهره دفن گردند  
**بعد از وبي** پسرش ابو منصور علي الحاكم و ابي شد بيت و پنج سال و فوت  
شد در سنه احدى عشر و اربعه **بعد از وبي** پسرش حسن و ابي شد  
پانزده سال و نه ماه و روز چند و فوت شد در پانزدهم ماه شعبان سنه  
و عشرين و اربعه **بعد از ان** پسرش ابو تميم سعد منصور و ابي شد شش

سال و چهار ماه و سه روز و فوت شد در سنه سبع و ثمانين و اربعه  
**بعد از وبي** پسرش احمد مستعلي و ابي شد بيت و نه سال و فوت شد در  
و ثلثين و خمسين **بعد از وبي** پسرش ابو علي و ابي شد سي سال و فوت  
در سنه اربعه و خمسين و خمسين **بعد از وبي** ابو الميمون عبد المجيد بن  
منصور و ابي شد نوزده سال و فوت شد در سنه ثلث و اربعين و خمسين  
**بعد از وبي** پسرش و ابي شد ابو منصور ظاهر پنج سال و مايع چند و فوت شد  
در سنه تسع و اربعين و خمسين **بعد از وبي** پسرش ابو القاسم صابر و ابي  
شده سال بعد از ده سال پسرش ابو عبد الله عاصد بن يوسف را با رادت  
بولايت رواديد و خود فارغ شد عاصد دو انزده ساله بود اندك روزگار  
بر تخت شد و خسته گشت نامش از خطبه بيرون گردند سيزده كس از علويان  
بر خلافت شدند و مدته ايشان دو بيت و نه سال و مايع چند و روزي چند  
ديگر از علويان لايق ولايت و حكومت نماندند دولت از اولاد فاطمه بازماند  
و باز با عباس روي نمود در زمان طابع افرنج ملائمت غلبه كردند و حلب را  
گرفتند و بر مسلمانان فسادها كردند و ملك روم را كشتند و زرش بزي كردند  
و اني زن را از ملك روم دو پسر امر خوب صورت بودند افرنج ملائمت قضاه

کردند آن دو پسر را خادم کنند مادرش حیلہ کرد امیر فرخ را بکشت و پسرش  
سلامت ماندند و طایع هجده ساله دو ماه خلافت کرد آنکه از تخت دور کرد  
و بقادر بالله خبر فرستادند نیامد کوش طایع بریدند و بقادر فرستادند چون کوش  
را دید آمد و بر تخت خلافت نشست طایع بعد از آن دو نوزده ساله و یک ماه  
بریست و بعد شصت و هشت ساله بود **مهوش** اطعم الله تبحر بود و پسرش  
ابوالکوارم محمد و ابواللیث علی **خلافت القادر بالله** ابوالعباس احمد بن اسحق  
بن مقدر را مادرش کنیزک بود و و میته یعنی نام بعد از طایع قادر بر تخت خلافت  
نشست مرد عابد و زاهد بود مملکت در ایام وی در تدبیر بهاء الدوله بود  
الدوله بمرد تدبیر مملکت را به پسرش سلطان الدوله تفویض کرد و ابوشجاع  
لقب کرد و سلطان الدوله بمرد تدبیر مملکت بغداد را به پسرش جلال الدوله  
تفویض کرد و باقی ولایت را بنی نوبه و پسران سلطان الدوله تفویض  
کرد و چندی آنکه قادر زنده بود همه خدمتکار بودند چون بمرد هر یکی بطرفی  
کشیدند عمر قادر هشتاد و شش سال بود و ماهی چند چهار و یک سال و سه  
ماه با خلافت گذرانید و بمرد در بغداد اندر کورستان خلق دینی کردند  
پسر داشت ابوالفضل و جعفر که ولی عهد کرده بود در قید حقیق خود و دیگر

ابوالقاسم

ابوالقاسم و شب دو قاضی داشت ابن ابی ثوارب و ابن الاکفانی **مهوش**  
حسبنا الله و نعم الوکیل **خلافت القایم بالله** ابو جعفر عبدالله بن احمد القادر  
مادرش کنیزک ترکیه بود بدر البجی نام در شب دو از دهم ماه ذی الحجّه انیز  
و عشرين و اربعایه کردند تدبیر مملکت در زمان پدرش در دست بنی نوبه  
بود و ایشان پانزده تن بودند ابو علی ابوالحسین ابومنصور ابوشجاع ابوالحسن  
ابوطالب ابوطاهر ابو محمد ابوشجاع ابومنصور ابوالمظفر ابو محمد ابوالجاری  
و هفت سال تدبیر مملکت در زمان القادر بالله و بعضی در زمان القایم بالله  
بدست اینها بود در آخر ایام دولت القایم بالله دولت از بنی نوبه رو گرفتار  
و انتقال بالسلجوق کرد خاندان سلجوقیان در عظمت و بزرگواری درختی  
شد که بنخس سبک و شاخش از سماک کدشنه اقلیم پنجم و چهارم و سوم  
در تصرف ایشان بود و بتدبیر سلجوقیان آبادان بود **فصل**  
**در احوال آل سلجوقیان** در نسب آل سلجوق اختلافت جاما سب حکم که  
بقوت علم پیش از پنج هزار و چهار صد و پنجاه سال از آمد و شد بیغامبران  
و پادشاهان خبر داده است و ی گفته است بعد از ابوالمسلم از ترکستان  
شخصی آمد سلجوق نام و سه پادشاه بوی بیعت کنند یکی را ابولیت خوانند



در شام باشد دوم رامهر از ماه خوانند خلافت نشیند و سوم را اسمعیل گویند  
در خراسان نشیند هر سه با سلجوق بیعت کنند و بیت کس از فرزندان سلجوق  
در تبتی هد یکر بیایند حکم کنند و بدست هر یکی مقام دیگر باشد **در تواریخ**  
**قوت الارواح** گویند سلجوق خاتون بنت ارسلان ملک بن سلطان الدوله  
است و از نسل وی یا نزرده کس بیایند حکم و تدبیر پادشاهی کرده اند اول  
ایشان طغرل بک محمد بن میکایل بن سلجوق است برین تفصیل بامر ارسلان  
این داود سلطان ملک شاه بن ارسلان رکن الدین برقی یارق ابن ملک شاه غیاث  
الدین محمد بن ملک شاه سلطان بخر بن ملک شاه مغیث الدین محمود محمد بن  
ملک شاه سلطان طغرول بن محمد سلطان غیاث الدین مسعود محمد سلطان ملک  
ملک شاه محمود محمد سلطان غیاث الدین محمد بن محمود سلیمان شاه بن محمد بن  
مسعود سلطان ارسلان بن طغرول و طغرول ارسلان بن طغرول بک بن محمد بن  
میکایل و سلیمان شاه بن میکایل بن سلجوق و الله اعلم و لخر ایشان علاء الدین  
کبک خورشید بن کبک است طغرول بک محمد اول حاکم شد بعد از آن سلطان ترکیان  
بعد از آن سلطان محمد بعد از آن سلطان بخر بعد از آن سلطان محمود اینها  
در زمان قیام بامر الله بودند و اینها را سلاطین خوانند **اما مؤلف تواریخ**

جمع الانساب

جمع الانساب که محمد بن علی بن محمد است فرموده که سلجوق از اترک غنار لجویانی  
بوده و قوم و تعلقات بسیار داشته در زمان سلطان محمود شوکت یافته و خدمت  
نجای رسانید و وی را پسری بود میکایل نامیده بعد از سلجوق میکایل بجای پدرش  
مقرر شد و در زیر پرکاب سلطان محمود بوده آخر کردن کشتی نموده و سلطان محمود  
میکایل را بگرفته و هفت سال اندر توابع هند و ستان در قلع حبس کرده تا آن که خلعت  
حق از میکایل بیکانه شده بعد از مدت سلطان وفات یافته و اولاد این میکایل قوم  
و قبایل اترک را جمع کرده و با اولاد سلطان آغاز مقاومت کرده باری چند در هم  
افتاده و محاربه کرده آخر در طوس مصاف دادند سلطان منهنز مکت و روی  
کردن بقونین رسید براداش سلطان محمد بروی خروج کرده و او را بقتل آورده و خراج  
در دست آل سلجوق نهادند و بتدریج جمله اقالیم را بگرفتند غالباً این تقریر درست  
زیرا که موافق حکیم جاماسب است القیام بامر الله شد و نزدیم ماه شعبان فوت  
شد سنه سبع و ستین و اربعه و چهل و چهار سال و هشت ماه روز چند خلافت  
گذراند **مهرش** بالشکر تدوم النعم بود قاضی محمد بن علی الدمغانی بود بعد  
از قیام بامر الله دولت بآل سلجوق روی نمود و خلافت در نزل افتاده و طیفه  
دیگر آمدند و خلافت منسوب شدند **اما همچو پیشینیان نشند خلافت**

ابوالقاسم عبدالمقندي بن ذخير محمد بن قايما بامر الله چون قايما بامر الله فوت  
شد ابو عبدالله مقندي خليفه شد مادرش كيزك بود ارجوان نام والي چوق  
بوسر خودشان شدند و بمصالح خلفا هجرت نکردند و مقندي صحبت  
دوست شد کار مملکت از رونق بيگانه شد شب شب پانزدهم محرم سنه سبع  
و ثمانين فرك مفاجان رسيد بمرد سي و هشت ساله بود نوزده سال و هشت  
ماه اندر خلافت **مهريش** علي الله اعتمادي بود پنج پسر داشت ابوالعباس  
احمد المستظهر ابو جعفر موسي و ابواسحق محمد و ابو عبدالله زبير و ابو طلحه  
احمد قاضي محمد بن علي دامغاني بود **خلافت مستظهر** ابوالعباس احمد بن  
عبدالله المقندي مادرش كيزك بود جميله نام روز و شنبه شانزدهم  
محرم سنه سبع و ثمانين و اربعه باوي بيعت کردند خوب صورت نيكو  
سیرت اهل سخا علم دوست و فقی پرور بود روز پنجشنبه رابع عشرین  
ربیع الآخر سنه اثنی عشر و خمسمائه فوت شد عمر وي چهار و يك سال  
و شش ماه و شش روز بود بيست و پنج سال و سه ماه و پانزده روز  
خلافت گذرانید و فوت شد پسر داشت ابو منصور فضل المسترشد و ابو  
اسحق اسمعيل و ابوطالب عباس از جمله راويان حديث است و ابوالقاسم

علي بن دار و اهل ادب بود و ابو نصر و ابو الحسن قاضي ابو بكر محمد بن مظفر  
شامي بوده فوت شد ابو الحسن بن علي دامغاني را نصب کردند **مهريش**  
ثقتي بالله بود **خلافت مسترشد** ابو منصور فضل بن احمد المسترشد  
مادرش كيزك بود ترقيه ارسلان نام روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربيع  
سنه اثنی عشره و خمسمائه بيعت کردند صالح و پارسا بود از شيخ الشيخ  
ابوالبركات احمد بن عبد الوهاب و از ابوالقاسم علي بن احمد بن عبد الوهاب  
و از احمد بن بيان احاديث بنوي كوش کرده بود آخر خلفا كه خطبه ميخواندند  
اين شد روز عيد قربان سنه خمس و عشرين و خمسمائه بر منبر شد و خطبه  
خواند بعد از اين خلفا خطبه ميخواندند در هر راغه اندر خيمه با سلطان مسعود  
صحبت مي کردند اهل مذهب با طينه برآمدند و با كار زدند و شهيد شد  
سلطان بفرمود ايشان را كشتند و سوزانيدند هفتاد سال و هشتاد  
و شش روز خليفه شد **مهريش** من توكل على الله كفاه بود پنج پسر داشت  
اسماعيل احمد و ابو عبدالله و عيسي و منصور قاضي ابو الحسن علي دامغاني بود  
**خلافت راشد** ابو جعفر منصور بن مسترشد مادرش كيزك بود ريحانه  
نام چون خبر شهادت مسترشد بفرمود رسيد علماء و اكابر بغداد جمع شدند

و باراشد بیعت کردند وقت نماز پیشین هفدهم ماه ذی القعدة سنه  
تعم و عشرين و خمسمائه **فرستادن خبر** سلطان مسعود ببغداد که خطبه  
بنام وی خوانند چون مستر شد شهید شد سلطان مسعود ببغداد فرستاد  
که خطبه بناوی خوانند قبول نکردند سلطان خود بسوی بغداد شد و در  
دارالملکه که سرای خلفا بود در آمد و نشست را شد بگرتخت و بموصلا  
شد سلطان مسعود قضاة و علماء و کاتب بغداد را جمع کرد و بفرمود را شد  
از تخت خلافت بیگانه کردند را شد شنید باصفهان رفت و لشکر جمع  
کرد که ببغداد بیاید در راه فوت شد در ماه رمضان سنه اثنین و ثلثین  
و خمسمائه بی سال تمام خلیفه شد تا چهار پید و خلافت بر اشد میراث  
رسید را شد بن مستر شد بن مستظهر بن مقننی **مهرش** من ایمن  
بلا تنفال عمل یوم المال بود قاضی ابوالقاسم علی بن حسین زینبی بود **خلافت**  
**مقننی** ابو عبد الله محمد المقننی بن احمد المستظهر مادرش کینزک بود قرة  
العین نام روز چهارشنبه ثامن عشر ذی القعدة سنه ثلثین و خمسمائه  
باوی بیعت کردند فقیه بود و محدث علم فقه را و حدیث را از شیخ  
ابوالبرکات احمد بن مثنی شنیده بود عادل و نیکو سیرت و علماء دوست

و خیر اندیش بود در زمان وی از آل سلجوق سلطان ملک شاه بن محمد  
بن میکایل بن سلجوق خروج کرد بالشکر بنی کران ببغداد آمد و حصار کرد ابو  
عبد الله محمد مقننی در نیم شب دو رکعت نماز کرد و روی حضرت پروردگار  
کرد و دعا کرد و گفت ای شریکانه را از ما دور در اچون صبح دمید  
سلطان ملک شاه رفته بود بی سبب و شهر لایت از بد اندیش خلاص یافته  
بود برین روز چند گذشت خلیفه مقننی شب بیست و هشتم ماه ربیع الآخر  
سنه خمیس و خمسمائه فوت شد شصت و شش سال عمر داشت بیست  
و چهار سال و سه ماه و یازده روز خلافت گذرانید **مهرش** کن من الله  
علی حد روتلیم بوده سپرد اشد ابو احمد ابو جعفر عبد الله ابو المظفر  
المستجد قاضی ابوالقاسم علی بن حسین الحسینی بود **خلافت ابو المظفر**  
المستجد بعد از مقننی پسرش مستجد ابو المظفر یوسف بن محمد مقننی  
بر سر خلافت شد مادرش کینزک است طاووس نام رومیة **الجنس**  
غیر ازین اندر خلفایوسف نام بنود نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس  
و خمسین و خمسمائه بیعت کرد در زمان مستجد دولت آل سلجوق  
ضعیف گشت مستجد قاعد خلافت را رعایت کرد روز شنبه نهم ماه

ربیع الاخر سنه ست و ستین و خمسیاه فوت شد چهل و هشت سال  
عمر داشت یازده سال خلافت گذرانید **مهرش** من احب نفسه عملاً  
طاب و پسر داشت ابوالحسن مستضی و ابوالقاسم قاضی ابوالحسن دامغانی  
بود **خلافت مستضی** ابو محمد بن یوسف مستجد مادرش کبیرک بود  
غصن نام روز شنبه بیست یکم ماه ربیع الاخر بیعت کردند سنه ست  
و ستین و خمسیاه غیر ازین در خلافت حسن نام بنود مکر امیر المؤمنین  
حسن بن علی بن ابی طالب نیکو بها این دین مختص نکند عادل بود و اهل انصاف  
در زمان وی هیچ مظلوم نبود همه از ظالم حقیقت شدند بر جبر عتیق  
جسر دیکر فرمود کردند در آخر ماه محرم سنه سبعین و خمسیاه تمام  
شد و در آیام وی خزالدوله بن مطلب مجیدی بنا کرد و تمام شد  
و نماز جمعه هرگز آمدند روز عرفة سنه سبعین و خمسیاه در شب  
شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس و سبعین و خمسیاه مستضی وفات  
یافت **مهرش** من فکر فی المال عمل لیوم الا انشغال بود و پسر داشت  
ابوالعباس احمد الناصر و الامین ابومنصورها شمر و قاضی داشت ابو  
طالب روح بن احمد الحریمی و ابوالحسن علی دامغانی **خلافت ناصر** ابوالعباس

احمد الناصر بن ابی محمد بن مستضی مادرش کبیرک است ز فرد نام ضا  
خیرات و نیکو بها بود در زمان پسرش بسی انعامات کرد و عمر در  
غزوه ماه ذی القعدة سنه خمس و سبعین و خمسیاه با ناصریت کرد  
در آخر خلافت پدرش در ولایت قحط و وبا بود چون نوبت ناصر رسید  
همه خیر و خرمی مبدل شد از زانی و تند رستی گشت و بسیار مسجدها  
و مدرسهها و عمارتها و زوایا بنا کردند و خلیفه ناصر از احادیث بنوی  
علیه السلام کتابی تالیف کرد و روح العارین نام کرد و از آل سلجوق  
هر که مخالفت خلفا کرده بودند از ولایت بیرونش کرد و طغریل بک  
بن محمد بن میکائیل بن سلجوق در عراق بود لشکر فرستاد طغریل بک را  
گرفند آوردند و از علماء پرسید که و بفرمود کردندش زدند بعد از آن  
لشکر خراسان فرستاد شهرها توقه و قلعه تکریت و قلعه حدیثیه  
در دست ظالم بودند رعایا را بی رحمانندند آن مظلومان را از  
آزار ظالمان رها نیند و مهمان خانها فرمود انواع و بسیار کتابها از هنر  
وقف کرد در آیام وی روزگار همچو جوانی تازه شد و بیت المقدس را  
افرنج ملاعین حاکم شده بود ملک فرعون ملک مکتوب فرستاد لشکر

جمع کرد و بیت المقدس را از اهل شرک پاک کرد این در سنه ست  
و شصت و هفتاد و در سلخ رمضان سنه اثنین و عشرين و تمانه  
فوت شد شیخ محی الدین بن جوزی بروی نماز کرد شصت و نه سال  
عمر داشت چهل و شش سال و یازده ماه خلافت گذرانید **مهرش**  
رجائی من الله عفو بود دو پسر داشت ابو نصر لظاهر و ابو الحسن  
علی پدرش ملک معظم لقب کرده بود و قوی دوست می داشت  
در قید حقیق پدرش فوت شد قاضی ابو الحسن دامغانی بود فوت شد  
بعدازان ابو طالب علی بن خاری را نصب کرد **خلافت ظاهر ابو نصر**  
محمد ظاهر بن ابی العباس احمد الناصر مادرش کنیزک بود اخوان  
پدرش در قید حیاتش خطبه و سکه را بنام ظاهر کرد علماء دوست نیکو  
سیرت و صیافی سیرت و عادل و فاضل کامل بود احادیث نبوی را از  
پدرش روایت میکرد در زمان وی جور را وجود نماند و اهل ظلمت  
شدند چون بر تخت خلافت نشست علوفهء سپاه و غازیان زیاده  
کرد و پنجاه جاریه خرید و ازاد کرد و احوال رعیت را بسی رعایت میکرد  
لیکن زور در زیر خاک شد ثالث عشر رجب سنه ثلث و عشرين و تمانه

فوت شد پنجاه و دو سال عمر داشت نه ماه و چهارده روز خلافت گذرانید پنج  
پسر داشت ابو جعفر منصور المستنصر بالله و ابو عبد الله عباس و ابو الفتح سلیمان  
و ابو المنظر محیی و ابو هاشم یوسف چهار پسرش در واقعه بغداد کشته  
شدند مستنصر بمولد **مهرش** راقب العواقب بود قاضی عبد الله بن فضلان بود **فوت**  
**مستنصر ابو جعفر منصور المستنصر بالله** بن ابی نصر محمد ظاهر مادرش کنیزک  
است شیرین نام روز جمعه سیزدهم ماه رجب ثالث و عشرين و تمانه یازده  
بیعت کردند عالم و عادل و کریم و حلیم بود پیش از خلافت مستنصر را قاضی محیی  
بجهت آنک دایم در مطالعه بود و صحبت علم را دوست می داشت و اندر  
حزینة غیر از کتاب نداشت همانکه خلیفه شد بفرمود بر کنار دجله مدرسه  
بنا کردند و مستنصر به نام کرد و علماء چهار مذهب را در آن مدرسه درس  
فرمود و هر یکی را ادرار تعیین کرد و بطلبه نیز جزا گانه وقف کرد و در پهلوی  
شمالی مدرسه مکتب خانه فرمود که یتیمان و درویشان را قرآن تعلیم  
میکرد مانند و نفقه و پوششها و جامهها ایشان را جهت فرمود و برابر  
مدرسه از بهر انستن وقت پنج نماز چیزی فرمود که روز شب ساعتها  
و دقیقها معلوم می شد چیزی تدبیر کردند و ساختند که بزبان نطق

و بقلم تحریر آن در نیکبخت در چهار فصل و قضا نماز رایج آنسته اند در او  
رجب سنه اچوی و ثلثین و ستمائنه در مدرسه اجلاس فرمود و چهارم  
و معلّم مسّوع و مجتهد نصب کرد بعد از آن در پهلوی نهر عیسی باطنی فرمود و آن  
دجله در میانہ باطاب آب روان آورد و باز فرمود در کنار دجله مسجد دیگر  
بنا کردند و قبریّه نامیدند و سی نفر حافظ مسّوع مجتهد تعیین کرد و وظایف  
فرمود و در آن مسجد نماز جمعه فرمود **حکایت** گویند که در اول روز  
جمعه که ابتداء گزاردن نماز جمعه بود در آن مسجد خلیفه مستنصر مسجد  
بی آمد صلائی مؤذنان شنید پیاده شد و با خدم و خشم پیاده آمد  
و آن روز شکرانه مبالغه احسان و صدقات کرد روز جمعه دهم جمادی الاخر  
سنه اربعین و ستمائنه فوت شد روزی پنهان کردند روز دوم اشکارا  
دو پسر داشت ابو محمد عبد الله المستعصم و ابو القاسم عبد الغیر بن مستعصم بر  
پدرش نماز کرد و در رصافه دفن کردند عمرش پنجاه و دو سال شش ماه و روزی  
چند بود هفتاد سال و هشت ماه و ده روز خلافت گذرانید **مهرش**  
اولی بود قاضی ابو صالح بن عبد الرزاق الجلیلی بود بعد از آن ابو الوثق مجتهد  
احمد زنی کانی شافعی بود **خلافت مستعصم** ابو محمد عبد الله المستعصم بالله

انی چند

ابی جعفر مستنصر بالله بن ابی نضال مادرش کنیزک بود هاجر نام  
صلحه زاهد عابد بود در ایام پسرش حج کردن روز جمعه دهم جمادی  
الاخر سنه اربعین و ستمائنه با مستعصم بیعت کردند چون از شرایط  
بیعت فارغ گشتند خلیفه فرمود از بر رعایا هر چه بود از بدعتها و ظلم و  
همه برداشتند اهل حیا و صالح و پرهیزگار و قرآن خون خوب صورت نیکو  
سیرت صافی سیرت بود ابا و اجداد تا بیست هفتمین در زنی هر یک  
خلیفه بودند در برابر تریه شیخ معروف کرخی قدس سره روحه مدینه  
فرمود بنا کردند و تمام شد و اجلاس کرد و از علماء چهارمده مدرس  
نصب کرد و جهت مدرس و طلبه و فقها تعیین کرد روز پنجشنبه سیزدهم  
جمادی الاخر سنه ثلث و خمیس و ستمائنه و در نهم ماه محرم سنه  
ست و خمیس و ستمائنه خیر آمد که لشکرتا تار باهلا کو جلوان رسیدند  
خلیفه خزینه را بوزیر آن تسلیم کرد و بفرمود لشکر جمع شدند و علوفه  
دادند خلیفه بدر روان شد و لشکر عرض کردند ده هزار لشکری در دفتر  
کردند خلیفه باز در شهر شد در نهم محرم سنه ست و خمیس و ستمائنه  
لشکرتا نار شهر بغداد را حصار کرد و دروازه را بستند و آغاز جنگ کردند

شب برآمد چون صبح دید دیدند که لشکر تاتار از طرف غرب آب را  
گذشته اند مجاهد الدین بن کریم الله بالشکر بغداد پیش رفت تاتار کربلا  
نمود و حمله کرد لشکر تاتار باز گشت و بغدادیان ترا شکست و مجاهد الدین  
را کشتند و از لشکر بغداد اندک کس خلاص شدند بعضی کشتند و بعضی  
شدند و هلاک و آمد در برابر دروازه بغداد خیمه زد و محاصر نشست  
و کشتی ها را و جسر ها را گرفت و برج ها را تاراج و تاختند که اگر از بغداد  
بواسط کس فرستند و یا بارادت برود معلوم گردد آی بک نام دوت  
دار خلیفه بود قصد کرده است که بگریزد و بواسط رود اهل عیال  
و مال هر چه داشته جمع کرده است و در کشتی نشسته و در آب شده است  
تاتار بسبب زنها دانسته گرفته و کشته اند و با بندگان و اهل عیال  
اسیر کرده اند اهل بغداد را حال ضعیف شد و زیر محمل علقه تدبیر کرد که  
امان خواهند ما دهند و صلح کنند کس فرستادند هولاکو قبول نکرد در  
سوار شد و برابر برجی خیمه زد آن برج برج عجمی خوانندیدی و مخینق  
بنیاد فرمود کردند و سنگی زدند برج فرآمد مستعصم امان خواست  
هولاکو گفت امانت اعتبار نمود و کس فرستاد که خلیفه را از میان تاتار

پیش هولاکو آوردند و خیمه کرد تا بوقت فرو آمدن آفتاب اندر خیمه شد چون  
آفتاب فرو رفت بفرمود دست و پای مستعصم بستند و اندر غراره کردند  
و چندان بیابیدند که شهید شد اول بغداد را بسیف و زبرد بعد از آن  
روز بنابر طوسی داد و ناصر این ربای را بگفت **شعر**  
سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر  
شد خلیفه پیش تخت پادشاه دولت عباسیان آمد **بر**  
**مهر** مستعصم اعتممت بالله دو پسر داشت ابو العباس احمد ابوالثنا  
مبارک احمد رو واقعه بغداد شهید شد و مبارک اسیر شد و بر آن حال  
**بعد از آن** دولت از آل عباس روی گرد آیند و اهل ظلم و بدعت بر مسلمانان  
مستوی شدند و عالم از شرق با بغرب آشوب شد و علما و مشایخ را اعتبار  
نماند و آل سلجوق مال و منال و مملکت ترک کردند و پراکنده شدند ابو سعید  
سلطان مسعود بن محمد بن سلیمان شاه از آل سلجوق و غیبات الاسلام و السلام  
علی الدینا و الدین ابوالمظفر کیتباد بن ابوشجاع کینسر و بنی ابی ارسلان  
بن طغریل بک بن محمد میکائیل بن سلجوق بخاب روم شدند سلطان  
مسعود نور الله مضجعه در حوالی ماسیه وطن کرده و شهری بنا کرد **سهم**

نامیده و ممکن شده و آن اطراف را در زیر مهر داشته در آن شهر مدتها  
و مسجد ها و خانقاه بنا کرده تا آخر عمر مانده و الحاله هذه تربة ایشان در <sup>سمن</sup>  
من رسلین است و اوقاف که بجهت علماء و فقها و حفاظ ترتیب کرده اند  
بعلماء و فقها چیزی چیزی می رسانند و سلطان مسعود بن سلطان محمد  
در سنه ست و ستی و ستیایه فوت شد سلطان الدوله قلی ارسلان بن سلطان  
مسعود بر تخت شده نه سال و در سنه خمس و سبعین و ستیایه قلی ارسلان  
فوت شد سلطان رکن الدین طغرل ثانی نجای وی شد پنج سال و در  
و ثمانین و ستیایه طغرل ثانی فوت شد غیاث الدین مسعود ثانی نجای  
وی شده سه ساله روز در سنه ثلث و ثمانین و ستیایه مسعود ثانی  
فوت شد معز الدین کیکاووس نجای وی شد شش سال و یکماه و هفت  
روز و در اول سنه تسعین و ستیایه کیکاووس فوت شد غیاث الدین  
الاسلام و المسلمین سلطان علاء الدین کیکاووس بن کیکاووس قلی ارسلان  
بن طغرل ثانی بر سر سلطنت و آلی شد بیست سال و نه ماه و سیزده  
روز در زمان وی زهد و صلاح اعتبار یافت از معاملات دینی بنا بر انبیا  
و کشتی همت او از بار طاعت کران بار و انواع علوم قطار بر قطار و امن و امان

۲۸۶  
در ولایت نی کران و رفاهیت بر رعایای پیاپی بیان شد اول بقونیه بار و کشید  
بعد از دو سال سیواس را بنا کرد و از رنجان و جیشک و کخته را فتح کرد <sup>ه</sup>  
و از رنجان را و بار و کرد و بار و ملاطبه تجدید فرمود و تا نابد فعل <sup>فعلات</sup>  
بر آکنده کرد آخر تا تار صلح خواسته و بنیدی نمود و هر سال از اسب <sup>سینه</sup> اشترو گو  
شیلوینی تعیین کرده که سال بسال بدرگاه معلاء سلطانی نی بهانه رسانند  
مقدار دو سال برین بوده درین اثنا سلطان علاء الدین راهوس غزادر دل  
افزاده و لشکر کرد کرده و بسوی سلطان ایوبی عزیمت کرده **مکر در تاریخ**  
شهور سنه سبع عشر و ستیایه که چندین خان ظهور یافته و ترکستان را غارت  
کرده و سمرقند را آتش زده و بلخ را خراب کرده و بلاد ایغود و بلاد قراخا  
و المالیغ و چند و چند و قراقرم و قنوک و خارا و خوارزم و ترمذ در زیر  
رکاب آورد و از حیون گذشت و شهر قان و سند و ولایت کرمان و خراسان  
و مرو و نیشابور و هرات و طوس و جاجرم و جوین و سمرقند و خوارزم و خراسان  
و دشت و قیماق و روس و بلغار و ولایت مغرب بالکلیه زیر نگیل آورد و باز  
بطرف شرق رسید و پنج سال دیگر در حقیقت شد و ضبط بقایای ممالک  
شرق و شمال میکرد اما از غنونت کرم سیر که آمده بود و بخور بود و جلگه



بی نمود چون عرض ممتد کشت قوی ساقط شد هفت سپرداشت همه را حاضر کرد  
چهار پسر از خاتون بود نامها ایشا توشی و چغتای اوکتا و توی بمشوره  
پسرانش وی عهد کرد جمیع پسران و خاتون و قوم و قبایل که از ده هزار پیش  
بودند همه اوکتای را بطوع و رغبت بیاد شاهی قبول کردند و رسم و آیین  
برای حفظ لحوال سپاه و رعایا جنکین وضع کرده بود خط مغولی طومار کرد  
با اوکتای تسلیم کردند و اتفاق بران کردند که بعد از جنکین آن قاعد را ترک  
نکنند و نکردند هنوز مغول در هر ولایت که هستند بران قاعد اند چون  
این رسم و آیین مقرر شد روز چهارشنبه چهارم ماه رمضان سنه <sup>عشرین</sup> اربع و  
وستمائه چنکیزخان وفات یافت و مدته پادشاهی اش هفت سال بوده باشد  
بعد از چنکیزخان بی و چهار سال برآمد هوک کوخان که پسر توی بن چنکیز  
است بر بغداد آمد و فتنه و فساد ایشان بجمعی اهل اسلام و اسلامیان  
رسید چنانکه از بک شهر بی پانصد هزار آدمی قیاس کرده اند که طعمه  
شمیر کفر شده اند و آل چقو بدان سبب ترک وطن کردند از اولاد یافت  
بن نوع شخصی که اغوز نام است از اولاد او غوز ارطغرل نام کسی که به پشت  
بیت یکم یابن او غوز میرسد با آل چقو بمقدار سیصد و چهل مرد بقیه

با اولاد

با اولاد و بعضی مجرد از بی سچو قیان غزیت بروم کرده است و قراجه طاع را  
پسند کرده میل امیشی و قیلا امیشی میکرده اند بکفار آن ولایت بمدار اسیری برده اند  
چون ارطغرل شنید که سلطان علاء الدین از قونیه بنیت غزالشکر کرد کرد  
ارطغرل حشم خود را کوچمال باستانه سلطان برد و شرط بندی نمود غزت  
تمام یافته روز چند ملازمت کرد سلطان علاء الدین در ولایت کفار <sup>عین</sup> ملا  
در آمد و چون آنکه بایستی کردند ارطغرل بی جلدی و کار دانی نمود بسیار  
غنیمت و اسیر بدست آورد آن زمان کوتاهیه و نواحی آن در دست کافر بود  
لشکر اهل اسلام بر قلعه قراجه حصار رسیدند و خرب آغاز کردند طرف جنو  
ب ارطغرل تعیین شده بود کافران طرف عاجز شدند و صلح خواستند سلطان  
راضی نمی شد ناگاه خیر رسید که تاتار باز یابنی شد و عهد بشکست و ولایت  
اهل اسلام غارت کرد و اهل و عیال مسلمانان اسیر کردند و هر آنچه لایق اهل اسلام  
بود تاتار بد فعال پر مکر و حيله با اهل اسلام کردند چون خبر بسمع سلطان  
رسید و لجب دید که مسلمانان را از شرط المخلص کند در حال ارطغرل را حاضر  
و خلعت پوشانید و دیگر لشکر داد و بر سر قلعه گذاشت و خود بسوی تاتار شد  
گویند که سلطان علاء الدین در آن سفر از پوست خایه تاتار سایبان فرمود

کردند سلطان بدفع شرطالم مشغول شد و ارطغرل بقمع و قهر و قتل کافر جد  
 نمود باری تعالی عز اسمہ لشکر اسلام را منصور و مظفر کرد قلعه را و ولایت  
 را چنانک بایستی خراب کردند و غنیمتها یی پایان حاصل کردند و ارطغرل  
 از آنجا بسوی سوکت روانه شد و ولایت سوکت را فتح کرد و دو سال و سه  
 ماه و چهار روز ارطغرل شمشیر زد و کافر را قهر کرد ناکاه تقدیر ربانی رسید  
 فوت شد نود و سه ساله بود سلطان علاء الدین خبر وفات ارطغرل رسید  
 بفرمود که بعثمان بن ارطغرل یرلیغ نوشتند و توغ و نقاره و شمشیر و خلعت  
 فرستاد و عثمان را بغز مخصوص کرد **باب**  
**سیزدهم در تواریخ سلاطین عثمانیان** چون سنجق و خلعت و نقاره  
 رسید امیر عثمان بر پای خاست و نقاره را بر قاعده پادشاهانه زدند و مباد  
 باد گفتند ناکاه نشست از آن زمان سنت عثمان است آل عثمان راه کاه  
 در سفنقاره زنند بر پای می ایستند بعد از آن امیر عثمان لشکر اسلام  
 کرد کرد بعضی با خود بر بیلجوک نشست بعضی لشکر را بولایت سیاهکوار  
 فرستاد بسی قتل و غارت کردند کافر را شکست افکند بیلجوک فتح شد  
 امیر عثمان بیلجوک را در تاریخ سنه اربع و ستین و ستانه فتح کرد پیشتر

این لشکر را  
 در تاریخ عثمانی  
 در کتاب تاریخ عثمانی  
 در کتاب تاریخ عثمانی  
 در کتاب تاریخ عثمانی

این لشکر را روز باز گرفته اند از آن وقت در دست رومیان مانده است  
 بدست عثمان فتح شد بعد از آن آینه کوه و کوپر حصار و یکی شهر را فتح کرد  
 در سال دوم بر ازینق خیمه زد پنج سال درین میان بود سلطان علاء الدین  
 امر ربانی رسید و بدار الخلد عزیزت کرد بیت سال و نه ماه سیزده روز  
 پادشاه شد و بر حمت باری پیوست اکثر لشکر مسلمانان بسوی عثمان غازی  
 شدند بعضی لشکر را بر بورد صافر ستاهر و در حصار بودند که بعثمان غازی  
 منشور سجاری رسید و بفرمودن اعدا دعوت شد روز و شب سه عشره  
 و سبوعه در سال با مارت گذرانید بعد از وی امیر اورخان نجای  
 پدرش بر مسند عزیز شد **نشستن امیر اورخان** بر مسند عزیز نجای پدرش  
 چون اورخان بک پادشاه شد رایات دین ظاهر ترکشت و تدبیر کافر نیست  
 شد کفر شوکت ناکاه نایدید شد اهل اسلام را فر زیاد شد لشکر  
 هر طرف می رفتند و بی حد غنیمت و اسیر می آوردند چنان شد که در لشکر  
 مسلمانان کسی نیافتند که زکوة و یا صدقه دهند روزانند بگذشت او کو  
 و بورد سار فتح کرد بعد از آن بسی مجاهد کشید و ازینق را نیز فتح کرد و کلیسا  
 محمد و مدرسه کرد و غیر از ایشان در ازینق و بورد سار الفقرا بنیاد کرد و چو

طعام فقر املاك وقف کرد و علما و حفاظ را در آن دارالافتاء و وظیفه تعیین  
کرد و تولیت و قان عمارت بوسه نمود که ما حاصل را قاضی بوجه معیشت  
خود صرف کند و از هیچ کس همچو سایر قضاة دیگر چیزی نستاند اجرای احکام  
شرع کند اهل علم در ایام امیر اورخان مرفه الحال گشتند مولانا سان نام  
دانشمندی بود فقیح و پیرامند کرده و در دست نیستی اسپر شده بقیه  
وی رسید در اندک مدتی در ایام دولت غازینی ری مال فراوان و جاه نیک  
حاصل شد سان پاشا لقب کردند امیر اورخان صورت خوب و سیرت مرغوب  
و مخاض غیر محبوب داشت و در روز زم کویا سام و یان زیمان بود قضا  
از تیرش و مرگ از شمشیر سبقی بود بر مؤمن رحمت و بر کافر زحمت بود او  
غزای ری آوی از بورد سا بلانگرو و آنکروس رسید و از ترس و لوله خاطر  
ایشان افتاد همیشه در احتیاط بودند روزی در خلوت بحضور دل  
نشسته و بتدبیر قتل و قمع کافر موش شده خاطرش آمد که در یار  
باید کوشش و کافران آن دیار را نیز بایمان دعوی باید کرد اگر قبول نکنند  
الله فی الله حرب و قتل باید شد برین تفکر بوده پسر بزرگترین سلیمان  
پاشا نام بقیه بوسی پذیرش در رسیده و اجازت خواسته و در آمد

هر چه

هر چه پدر در خاطر داشته پسر تقی بر کرده سلیمان پاشا زمین پوسی کرده  
و گفته اگر پادشاه باین بنده بفرماید و بر تبه ان غزارا و ادا را اعلام فرماید  
ان شاء الله تعالی بعنایت پروردگار و بقوت صور محمدی علیه السلام و بهمت  
شاهنشاه پدری آن مهم نیز چنانک درخواست کشور کشایی است میسر و محصل  
کرد **فرستادن اورخان** بلک غازی پسرش سلیمان پاشا را بروم ایلی بهر غنا  
چون سلیمان پاشا بشجاعت و سیاست و سخاوت و فراست مشهور بود  
پدرش اجازت فرمود و سپارش کرد که اگر بعنایت باری گذریانی و ادعوی  
کن اگر قبول نکنند خرب پیش رو سلیمان پاشا باز زمین پوسی کرد و خرم دل  
و شاذان در وثاق آمد و ماجرا را بمصاحبان خود تقی بر کرده شاذان شدند  
و عهد کردند همچو بیعت عجمانی و سوار شدند غزیت بکن راه دریا کردند  
**راوی** چنان روایت کرد که در کنار دریا جایست کن نام و بیشه است  
در آن جای رسیده اند کاوی از گاوان کفار آن حوالی گرفته و کشته و پوش  
دوال کشید و از پیشه چوب چند آورده و بان دوال بهد بگر بستند  
و برونشسته اند چهل مرد کجید اند پس باقی لشکر ماند چهل مرد گذشته  
اند متوکلا علی الله **اول** قلعه کوکاک را گرفتند و کافران که در قلعه بود

کشته بعد از آن قلعه ایکسا میلیه را گرفته خبر بلا در سید کافر ملعون  
در احتیاط بوده است لشکر کرد کرده و بر صحرائی میغال قریه رسید و خیمه  
هان ساعت سلیمان پاشا دو کاسه شیلوینی را تقاره کرده بعنایت باری  
شب تاریک و بارندگی شده است سلیمان پاشا آن دو تقاره را بر زمین  
اسب خود بسته و بیت مرد را اندر قلعه او دو کولک گذاشته و بیت دیگر  
را هم برده و پنج پنج کرده چهار سویی لشکر کافر فرستاده و سلیمان پاشا  
از یک طرف بایک پنج کلبانک کرده و تقاره زده و صلوات بیاورده  
و سویی پنج دیگر شده باز صلوات بیاورده و از آنجا سویی پنج دیگر شده  
باز صلوات بیاورده و تقاره زده و سویی پنج دیگر شده و صلوات بیاورده  
چون کفار ملائین از چهار سو صلوات شنیدند در شب تاریک و بارندگی  
مخبرات محلی در هم شده و گریخته اند چنان بوده است که رخت  
و خیمه و بنکاه گذاشته و هدیگر را پاییده هزیمت واقع شده است مال  
و چار و او خیمه مانده را وی کوید زر را با کلاه مولوی بخش کرده اند  
سیم را باین قیاس باید کرد کلاه زرد و خت که اسکن میخوانند از آن  
وقت میکرده اند چون کافر را بآن هزیمت شکست شد و اهل اسلام قوت

وشوک یافت هر طرف که عزیمت میگرد غالب می آمد ولایت کفار را  
خراب میکرد و پیران و جوانان را با ایمان دعوت میکرد ایشان را که قبول  
نی کردند کشت و اهل عیالش اسیر میکرد میغال قره و افسله و وین را فتح  
کرد و تا کورطانی و سید قوایی و بولایر و دیگر بسیار ولایت از آن سلیمان  
پاشا شد در جای که ناقوس بود شکست و با آتش زد و کلیساها را خراب  
کرد و مسجد شد و جای ناقوس مؤذن بر آمد و ملوک ولایت کفار خراج  
بر کردن گرفتند چنانکه افرنج را زنج شد و شب روز خجای کری  
لیس لا اله الا الله می گفتند و بجای کبر ستس محمد رسول الله می  
شنیدند مقلار شش سال سلیمان پاشا با کفار حرب کرد روزی  
هوس شکار کرده در میان بولایر و سید قوایی باز بر قازکاشنه و خود  
اسب در تی دو آینه قضا را اسب افتاده و سلیمان پاشا هم افتاد  
و فوت شده است **فی المثل** این جهان ده کدر است هر که آمد البته  
باید گذشت خبر وفات پسرش بغازی اورخان بک رسید بسی فریاد  
زاری کرد و بی فایده نیافت آخر با زاجل با اورخان بک بغازی چنگال زد و  
فردوس اعلی کشید و در اعلای علیین قرارگاه نمود در سنه احدی

وخمین و سپهنامه شصت و چهار سال عمر داشت بی و نه سال بغل  
مرف کرد و فوت شد **نشستن سلطان الشهداء** مراد خونکار بر بساط  
پدرش نورالله تراها چون اورخان بك غازي همت بلند داشت  
و در دنیا را ترك کرد پدرش سلطان الشهداء مراد خواندگار بساط امارت را  
مشرق کرد پادشاه عادل و کامل و دین پرور و عدل گستر و عالی همت و بسینا  
منفعت و فقیر دوست و غریب نواز بود غیر از قتل و قمع کفار هرگز چیز  
دیگر طمع نداشت دست گیر افتادگان و چاره گر بیچاره کان بود هر که  
ملازم درگاه عالی اش می بود البته بمقصود می رسید چنانکه خلیل  
چند ری و چند دیگر اگر **بیکان بیکان بنو سیم** سخن دراز کرد و در مقصود  
تو جوان بود و دلیر و پهلوان **بله** داشت غایت قوه تاب توان  
بهر غزای لشکر کرد کرد و عزیمت بلاز و انگروس مصمم گردانید ملوک  
اطراف شنیدند که شاه غازي بهر غزای دریا خواهد گذشت قصد  
بورسا کردند سلیمان و آرباد او از راه باسع مبارکش رسانید از علماء سؤال  
کرد که ازین دو کدامین اولی است گفتند این غزای فرض کفایه است و دفع  
ضرر مسلمانان بر پادشاه فرض عین است باقی فرمان پادشاه راست

چون

چون

چون دین پرور و داد گستر بود غزای کافر را تاخیر فرمود و عنان سوی  
ظالمان کرد در سحر دروم رسید و سلاسل را که انگوریه خوانند فتح  
کرد و مفسدان آن نواحی قمع کرد بعضی اطاعت کردند و عهد بستند و از آن  
باز سلطان ایوبی رسید و فتح کرد باز بهر و سار رسید و بتدبیر غزای مشغول  
شد میر و ولایت قرمان یا غی شد باز تدبیر غزای را گذاشت و عنان غزایت  
سوی قرمان کرد میر قرمان پیش آمد و در لشکر آمد بیکر رسیدند  
سلطان غازي مراد خواندگار غیر از پروردگار عالم جل ذکره از هیچ آفرین  
یاری نخواست و در لشکر بر هر افتادند و حرب کردند نیزها پاره پاره  
شد و شمشیرها رخنه رخنه و سپرها ریزه ریزه گشت آدمی همچو برک  
خران ریزان کویا که در ایام پایزمه جان وزید و بلبکاء زر را  
بزرگوار لشکر قرامانیان و ورسق و تاتار و ترکان بی حال آدمی بر خاک  
افتادند و ایشان که یاری از باری طلبیدند منصور و مظفر گشتند  
و از قرامانیان هر که از طعمه شمشیر رهید جهید میر قرمان رخت  
و بنکاه را گذاشت و کویخت لشکر خزاوند کار غازي سالما و غانماظف  
یافته باز گشتند چون بپور سار رسید باز بتدبیر غزای مشغول شدند

و بروم ایلی گذشتند هر طرف که شاه غازي نیت غزاتوجه میکرد بمن  
همت و خلوص اعتقاد فتح و نصرت هم می شد و قلعه ها و شهرها و ولایات فتح  
می شد از هر آنک عملی ریاقبول حضرت ذی العلیا است **بعد** ازان  
غازي و شهید بفرمود که در بوسه سار آخرت بنیادی کردند هم مسافرخانه  
و هم جامع است و هم مدرسه هر غریبا و فقرا انواع اطعمه از پاجات و شیرینها  
و ترشها و هر طعام که ازان خواشتر نباشد و علیق چهار پای مسافر بفرموده  
و خطیب حافظ را و مدرس و معید و طلبه را جهت تعیین کرده است  
و در برابر آن خانه قبه بفرموده است و هر روز سی حافظ دیگر در آن قبه  
ختم کلام مجید و قرآن حمید بالحن نازک میخوانند و وجود شیرینش  
در آن قبه اسوده است چون در باب آخرت این را بجا آوردند باز بروم  
ایلی عزیمت نمود و بغیر مشغول و بولایت <sup>شد</sup> لاذ توجه کرد ملک لاذ شنید و کافرا  
مغرب زمین را خبر فرستاد و یاری طلب کرد از افلاک و آنکروس و چه و سیر  
و ارناروت و ارادوت و اولغار و فرنک لشکر فرستادند پیشتر از صد  
هزار کافر جمع شدند و با انواع یار قهای پیش آمدند و لشکر بهمدیکر رسیدند  
و حزی کردند که چرخ دوار ازان وقت که سرگردان است مانند آن بود

مبالغه آدمی از هورد و لشکر کشته و کالبدها بر هر یک پشته و سهرادر زیر  
پای شکسته شد آخر عنایت الهی رسید علمهای کافر سرنگون و روی لشکر  
ایشان باشکون گشت و منهنز شدند و اهل اسلام در پی کردند شاه غاز  
با خاصکیان چند بر پشته قرار کرد که لشکر نی روان باز کردند و سلطان  
القرآه را در یابند مگر کافر می مجروح شد و خون الوده کشته اندر میک  
کشگان خود را پنهان کرده از جای برخاسته و اقتل و خیزان سوی  
خواند کار غازي مگر پنداشنه که اهل حاجت است و خواست دارد  
چا ووش را باز کرد اینده است این کافر ملعون پیش آمد و با خنجر زده  
**اذ جاء القضاء صا ق القضاء** هان ساعت بلك هاندم مرتبه شهادت  
رسید چون غازي بود بر حق شهید گشت مطلق در سنه و تعیین  
و سبمانه و سیر بر سلطنت غزآه را بایزید بک گذاشت **نشستن**  
**سلطان الغزآه بایزید بک** یلد و بر سیر بر پد رش امیر مرآد  
شهید طاب الله تراهما چون بایزید خواند کار بر سر بر امارت نشست  
بهتر از آبا و اجداد عدل و داد پیش آورد چون در اعتقاد هر کن خلی نبود  
اهل علم را رغبت نمود و فقر را شفقت و توانگران را عزت کرد و زهاد

و عباد را رعایت کرد و رعیت را داد امیداد چون اعتقاد و دین داری اس  
معلوم گشت و مشهور شد علما و فضلا بجانب عالی اش توجه کردند شیخ  
رمضان از جمله بی نوایان بعبه سما سا اس رسید چنانک سناری  
دیانت و مسلمانی خود بود با وی بگردید و دیهها و شهرها و قلعهها با و دار  
قاضی عسکر کرد اول ولایت صاروخان و ایدین را فتح کرد بعد از آن بسوی  
قرمان شد و قونیه و لارنده را فتح کرد **بعد** از آن در سال دوم قسطنطنیه  
و عثمانی و اماسیه و توقات و سیواس و جانیت و سامیسون را فتح  
کرد و باز بدارالملک بوروسا رسید و لشکریان را اجازت فرمود تا زمانی بیا  
سایند و ساز و سلاح نو سازند و منظر اشارت فرمان عالی باشند فرمان  
برد ارشد ند چون از وی راضی و خوش دل بود ند بعضی هرگز ترک چند  
نگردند بعضی که رفتند حاجت با اشارت نشد در خدمت رسیدند **اللهم**  
عزم بولایت منتشا و تکه نمود و عنطالیه و دیگر شهرها و قلعهها که تعلق  
بایشان داشت فتح کرد و بسوی کرمان شد و قراحصار و آق شهر و بیک شهری  
وسید شهری فتح کرد و غلامان خود را کماشت و خطبه و سکه بنام خود کرد  
در آن ایام سلطان احمد چکاییری که ابا و اجدادش پادشاه بغداد بودند و

شاهی سلطان احمد میراث رسید و قرا یوسف بن قرا محمد که امیر قرا قونینلو  
بود از شرتنمور و وطن ترک کرده و بطرف شام رفته بود ند سلطان مصر  
این هر دو را گرفتار کرده و در حبس نهاده بود با انواع حیلهها از حبس مصر  
خلاص یافته و در خدمت سلطان الغزاة رسید ند و کمربندی برمیستند  
بستند و شرایط خد متکاری بنجایی آورد ند سلطان احمد چکاییری  
مقدار دو ماه خدمت نمود بعد از آن اجازت و بسوی وطن مالوف شد  
شد و امیدوار از حضرت باری جل ذکره و بهمت سلطان الغزاة که بار خد  
را منزل سازد از نفود و اجناس و غیره ارزانی دین روانه کرد **اما**  
قرا یوسف قرا قونینلو مقدار هشت ماه که خدمت بر میان بسته شرایط  
بندی بنجایی آورد آخر خوانند کار را تحریک کرد و بسوی ارزنجان بردند  
ارزنجان را حصار کرد و فتح کرد و بقرا یوسف قرا قونینلو داد شانزد روز  
قرا یوسف میری کرد **اما** بقوم ارزنجان سازگاری نتوانست کرد  
بارادت ترک کرد قوم ارزنجان اتفاق کردند و امیر خودشان که طهرتن  
نام بود از خوانند کار خواستند چون در خاطر مبارک وی اهل اسلام  
دار بخش نبود در خواست قوم ارزنجان قبول کرد و باز بطهرتن داد و

و عیال طهران با بعض اکابر و اعیان از زنجان بدر الملک بوسا آورد باز  
عدلاشکار کرد و قضاة را کرد کرد و از ظلم ایشان استفسار کرد غیر از  
تعدي و مخالف شرع و رشوت چیزی نیافتند از هر که بی شرع چیزی  
ستد بودند تضمین فرمود و کوشمالا ایشان کرد و مستحق عز را عز کرد  
چون رعایا کمال عدل و شفقت کشور کشایی را شنیدند بکشت و کار  
و آبادانی مشغول شدند و ولایت عثمان اگر چه آبادان بوده چندان شد  
سلطان غازی زهد و تقوی پیش گرفت و هر چه در عادت امر و سلاطین  
مخالف شرع بود مثل طهوی طرب و مانند اینها که از سوسه ابلیس <sup>تلبس</sup>  
می شد همه را ترک کرد و علما و مشایخ آن زمان در صحبت وی مشرف می شد  
و مغنم می کشند ناگاه خبر رسید که او تکر و س ملعون با صد و سی هزار  
مرد با آلات و اسباب حرب قصد دارالاسلام کرد و بلب آب تونه رسید  
در حال باغلامان خود سویی کافر شد و برق وار رسید کافر آب را گذاشته  
و بسرحل دارالاسلام نیکو بویی نام قصبه ایست رسید شهر را غارت کرد  
و محاصرت قلعه مشغول شد پادشاه غازی رسید و کافر را تار و مار کرد  
چنانکه غیر از کشتی مخلص نبود همه در کشتی ها شد آب تونه در شرابی

حدند در کشتی از کافر پر شده همه در آب غرق شدند میرایشان را باندک  
لشکری در کنار یافتند و کشتند اهل اسلام را غنیمت بی پایان حاصل گشت  
پادشاه غازی سالها و غانها بازگشت و با در نه رسید و بفرمود از مغنم  
دار الحیري بنا کردند و اوقاف تعیین فرمود چنانکه غریب و فقرا و علما و شیخ  
را با انواع طعام میرسانند عام غنیگان او فقیرا بعد از آن باز بدر الملک  
بورسار رسید و بفرمود اندر بورسار نیز دار الحیري و بیمارستانی و ابوالحسن  
خانه و دو مدرسه و جامعی بنا کردند و اوقاف ایشان تعیین فرمود  
چنانکه در هر سال ششصد مد کندم غیر از آنش و غیر از عیلق از اوقاف  
دار الحیري علما و فقرا غریب و شهری میرسد و هر روز سیصد کاسه آش  
با گوشت بمسافر و مقیم میرسانند و بجهت بیمارستان و ابوالحسنی خانه  
و مدرسه و جامع هر یکی را علی حده اوقاف تعیین فرمود هر چه عادت  
از شیخ و طبیب و امام و مؤذن و مدرس نصب کرد و وظایف ایشان  
معین گردانید و سی حافظ در دار الحیري و سی حافظ در جامع نصب  
فرمود که هر روز هر یکی جزوی از کلام قدیم سجانی بخوانند درین  
اثناسبع مبارکش رسانند که سلطان مصروف شد اندر خاطر اش



هوس مصر و شام افتاد لشکر کرد کرد و بطرف ملاطیه شد و خبر او قهر شد  
ملاطیه سرحد شام است و دویدار نام غلامش با کماشت و باز بدار الملک  
رسید آن زمان که شاه غازی رزنجان راستد و باز بطهرتن داد و اهل و  
طهرتن بیورسا آورد طهرتن رنجید شده است **اول** منسوب بتمور بود  
باز بتمور رفته و عرض حال کرده تمور ظالم بدان سبب قصد روم کرد شاه غازی  
شنید و لشکر کرد کرد و بانکوریه رسید لشکر تمور نیز رسید و در صحرائی  
که جبق او اسی میخوانند هر دو لشکر خیمه زدند **اما** تمور پیش تر آمده بود  
و آب را بسوی خود کرده همچو یزدیان با آن رسول علیه السلام لشکر نازار  
و لشکر کافر بداندیش با پادشاه غازی بودند همان که در لشکر برابر شدند  
و آغاز حرب کردند چنانکه اهل کوفه با امیر المؤمنین حسین کردند آن  
دو طایفه با سلطان بایزید غازی کردند و روی کردند ایندند و اهل  
اسلام را عاصی شدند کافر کتخت و تا تاراند لشکر تمور شد و میان را  
شکست افتاد و پادشاه غازی گرفتار شد و ولایتی که پادشاهش در دست  
ظالم گرفتار شود و لشکر هزیمت یابد معلوم است که احوال آن ولایت  
چون شود در آن فترات اجل رسید و شاه غازی بخوار حق پیوستد

در بیت و منقح ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانیا به شش سپرداشت  
ارطغرل امیر سلیمان و سلطان محمد و عیسی چلبی و موسی چلبی و مصطفی  
مادر اینها همه کینزک اند ارطغرل در قید حیات پدرش فوت شد و مصطفی  
با پدرش گرفتار شد و نابدید گشت نشستن امیر سلیمان بن بایزید  
بر سر پر پدرش چون امیر سلیمان بر سر پشاهی نشست عدل داد پیشه کرد  
مملکت عثمانیان عدل عمری یافتند باز با بادانی و گشت کار مشغول شدند  
در عدل انوشروان ثانی بود و در جوانی دی جوئه هند و ستانی ذر از همت  
اش از بر کدانی میرسد حاتم را بان کدا کدای نموده و جوئه را بخوی نی  
شرد تمامت خزینها عالم پنجم راست بنیش مقدار نیم پر پشته نبود  
ملک زمین را بیک پای مورچه شرد از کبر و حسد و بداندیشی دور بود  
اگر در طلب مملکت و ولایت می بود بهرکت همتش از شرق تا غرب بی حزن  
حاصل می شد هشت سال و ده ماه هفت روز بر سر بر آعثمان شد در  
وی در ولایت غیر از شادی و خرمی و عیش هیچ نبود در تاریخ هشتم  
سه سال و سیزده روز چنگال باز اجل با امیر سلیمان بن موسی شاه غازی  
بایزید خواند کار رسیده و سوی عیسی رفت برادر بزرگ صالح الدین

والدين موسي چلي و شمس الاسلام سلطان محمد بارت شرع بخت عثماني  
مستحق شد ند روم ايلي راموسي چلي زيرونيکن کرد اد رنه رانخت سا  
واناطول راشمس الاسلام سلطان محمد در زير رکاب نهاد و دار السلطنه  
بورسا رانخت کرد دو سال و هفت ماه و بيست روز کرد ش چرخ سرکردان  
برين شد موسي چلي دايه بقنل وقع کافر بود و باج و خراج مي ستند  
و سلطان محمد در اناطول بدفع شر ظالمان بي آمان مشغول شد **اول**  
در روم قراد و ليشاه نام از تاتار ناکار پيدا شد و لشکر کرد کرد و در امان  
بر سلطان محمد رسيد سلطان محمد يا نزده ساله بود لشکر روم را کرد کرد و  
آمد بعنايت سجاني قراد و ليشاه را بکشت و لشکرش تار مار شد و رخت  
و بنکاه همه تالان کردند **بعد** ازان اسفنديار لشکر کشيد و سيولي رسيد  
سلطان محمد باز پيش رفت و در ميان کرا ده و چاغاد و لشکر محمد يکر  
رسيدند باز بعنايت سجاني اسفنديار شکسته شد **بعضي** از لشکر  
کشته و بعضي هزيمت يافته و کرتخته بعضي اسير شدند باز لشکر محمد ي  
منصور و مظفر کشته از نفوذ و اجناس و اسب و اشتر و غير هر حاصل کردند  
سلطان الاسلام بدار السلطنه بورسار رسيد و بعد اوداد و شفقت و رعيت

ورعيت و نوازش سپاه و اعتبار علما و احترام مشايخ مشغول شد هر کي را بقدر  
و مرتبه مي نواخت و دلداري مي نمود قاعد ابا و اجداد در دل افتاد و بنيت  
غزاي طرف روم ايلي توجه کرد موسي چلي لشکر کرد کرد و قصد آهنک کرد  
و لشکر محمد يکر رسيدند و قلب جناح راست کردند بسي اهتمام نمودند  
و حرب کردند لشکر سلطان شکسته شد بعضي کشته و بعضي اسير گشت  
سلطان بطرف ولايت لارا افتاد و از انجا باز بدار السلطنه بورسار رسيد  
و باز لشکر کرد کرد و بروم ايلي توجه کرد و در يار از استنبول گذشت و سيولي  
موسي چلي شد باز و لشکر محمد يکر رسيدند شمشيرها رخنه رخنه  
شد و سپرها زين زين گشت آهنکي پيدا شد که در روز کار تاريخ است  
لشکر موسي چلي در کل شکسته شد و پراکنده گشت اسب موسي چلي در کل  
شد رسيدند گرفتار کردند عاوتي که از سلاطين و امرا و خلفا بود موسي چلي  
را اينز واقع شد در بين اشنا پير قرامان ولايت عثمان طمع کرد و بر بورسار  
خيمه زد چنانکه در شاه نامه کويد **بديت**  
چو پيشه نفع کرد از نره شير **مقاله** اندر ايد به پيشه د لير  
وسي و بک روز حصار کرد روز سي و دو مين خبر رسيد که ظفر سلطان

محمد را شده آن ساعت شهر بورد سارا در آتش زد مسجد ها و مدرسه ها و خانقاه  
وزوایاتی جمله دارالخیره بسوخت و نومید برفت رعایاء ولایت عثمانی  
در قبی شدند بسیار از لشکریان قرامان کشتند و خیمه و اسب و استروا شتر  
و غیره سزدند **نشستن سلطان محمد بن بایزید** یلدرم خواند کار  
بر سر بر آعثمان علیهم الرحمه والرضوان چون تاریخ هجری بنویسند  
ویازده سال و شش ماه و دو روز شد سلطان الاسلام و المسلمین بر سر  
آل عثمان مقرر گشت و عادات ابا و اجداد هرگز تغییر نکرد بلك اضعا ف  
کرد کفار ملاعین همه خراج در کردن گرفتند و رعیتی می نمودند و از لشکر  
خالی نمی بودند در زمان وی اندر ولایت آیدین در ساحل دریای قرابورون  
نام جایست در آن جای مباحی پیدا گشت خود را بنام صوفی کوی نامید **محمود**  
زندیق در ولایت خراسان در زمان پدر فوشین روان مردم بسیار بر آن  
صوفی نیز جمع شدند و مخالف شرع محمدی چیزها از ایشان نیز آشکارا  
شد بایزید پاشا را بالشکر بر ایشان فرستاد صوفی یان نیز پیش آمدند  
و حرب کردند صورت محمدی غالب شد ظفر یافتند و صوفیان را شکستند  
گویند که زیاده از چهار هزار صوفی کشتند که **لا اله الا الله** می گفته اند

اما **محمد رسول الله** نبی گفته اند مرتبه رسالت را بشیخ خودشان روای  
داشته اند و از ایشان هر که محمد رسول الله می گفته اند نبی گفته اند آن ولایت  
را نیز بدعتها مبتدعان پاک کردند بایزید پاشا باز بعتیه عالی رسید و سلطان  
الاسلام بکفار ملاعین عهد کرد و بطرف ناطولو گذشت بسوی قرامان  
شد محمد بن قرامان صلح خواست چون اباعن حد با اهل اسلام کینه نکرده اند  
کرد قرامان عفو فرمود و باز گشت اندک روزگار برین گذشت باز محمد بن  
قرامان یابغی شد و بولایت سلطان محمد گزند رسانید سلطان نیز به دفع  
شرطالم بسوی قرامان شد لشکر هم دیگر رسیدند و آغاز حرب کردند  
لشکر قرامان شکسته شد و محمد قرامانی با پسرش مصطفی نام اسیر شد و در  
پیش سلطان محمد آوردند چون سلطان بدید استقبال کرد و دلاری نمود  
هر دو را خلعت فاخر پوشانید و باز مملکت خودشان بایشان مقرر فرمود  
و بسوی دار السلطنه بورد سارا شد و دارالخیره همچو آبا و اجدادش بنام  
بنا کردند هر جامع و هر خانقاه و هر دارالافتراست و انواع طعامها که از آن  
خوبتر و شیرین تر نباشد نخواس و عوام می رسانند و در برابر دارالخیره  
مدرسه فرمود بنا کردند و از علوم دینی و الهی هیچ فتن نباشد که طلب

فوايد دران مدرسه فايده مند نشوند و جهة مدرّس و مجيد و طلبه و مسا  
خدا م بقدر كفائيه تعيين فرمود و در ميانه دود الحير فرمود بهر آسودن وجود  
شرفش و سي نفر حافظ مجود تعيين كرد كه هر روز سي جز و كلام الله قديم رالحا  
لطيف ميخوانند و ثواب اش بار و اح ابا و اجداد و ساير مسلمين و مسلمات  
هديه مي فرستند و وظيف حفاظت نين يوما فيوماي رسالت چون  
مصلح و جهت زاد اخرت نيز آماذ كرد باز نيت غزا كرد كه بروم ايلي بگذرد  
و هر جا كه كافر و معاند باشد **اول** بايمان دعوت كند اگر قبول نكنند خراج  
شرعي طلب كند و اگر بر كردن نكيرند بقتل و قمع و حرب مشغول شود  
لشكر مسلمان شنيدند و نجان و دل جمع شدند تا گاه در روم يعني <sup>سيه</sup> ايا  
و توقات و حوالی اينها اشوب و فتنها پيدا شد و امر اطوايف در هم شدند  
مثل اين كه قرايوسف قرا قوينلو اراذر بجان بديار ارم آمد و از زجان  
ستد و پير عمر را گماشت و باز گشت پير عمر طبع قرا حصار كرد و بر قلعه خيمه  
زد و بمحاصرت مشغول شد مير قرا حصار حسن بك بن ملك احمد براي مدد  
خواست نخدمت سلطان رسيد ديكر حسن بك بن اب اسلان جنيد  
بك را بگشت و جانيت راستد و امير اسفنديار سامسون را و با فوره را

ستد و به پسرش حضرت بك را داد چون در اطراف روم چنين اشوب شد و ظلم  
برنجائيدن ربا قصد كردن بهر دفعه شرايشان سلطان الاسلام سوي روم  
شد و ظلم و تعدي كه كرده بودند بعضي بلطف و بعضي بيف از رعاياد و ركر و سا  
و با فوره و كان قري و بور لورا از امير اسفنديار ستد **بعد** از ان اسفنديار صلح  
خواست و بعضي محصول كورء مس كه در تصرف وي بود باختيار داد صلح كردند  
كه ايلغاز را حل كردند سلطان الاسلام باز گشت بدار السلطنه رسيد و علما  
و مشايخ و فقرا و رعايا و سپاه را باز دلنوازي نمود و از دار السلطنه بور سا باز  
نيت غزا عزيمت بروم ايلي كرد و بسوي افلاخ نبي كيش بداندش شد در آن نواحي  
سه قلعه بود از شركفار ملاعين خراب گشته هر سه را آبادان كرد يكي ساچي  
نامد و مريكي ساله نام سوم يور كروي نام و از انجا بسوي انكر وس شد  
و قلعه سوارين نام راستد چون كفار ملاعين خذ طهر الله شوكت و كرت و قرا <sup>ميان</sup> اسلا  
ديدند و دانستند صلح خواستند و خراج بر كردن گرفتند و خود شار از جمله  
بندكان عبته عاليه سلطاني شردند و سي امير زادكان كفره را با اسباب و خد  
و حشم نخدمت فرستادند و التزم نمودند كه هر چند كه مصلح كثر  
كنايي بد كردن و شارت كنند غير از اين سي امير زادكان چنانكه خواست

سلطان است لشکر بفرستند و عهد بشند بر آنک چند آنک سلطان اسلام  
در حقیق باشد از کفار ملائین بی بیج نوع سلطان محمد و به خواه سلطان خیان  
و مخالفت صادر نشود و صلح کردند و سلطان اسلام سالها و غانها باز گشت  
و بدار الملک ادرنه رسید اندک مدتی در گذشت در سنه اربع و عشرين و ثمان  
و خمسة اشهر و ثلث و عشرين یوم ماخسته شد مراد چلی را که بزرگترین پسر  
بود وی عهد کرد و وفات یافت پنج پسر داشت مراد چلی و مصطفی چلی و یوسف  
و محمود چلی مادران همه کینزک است احمد چلی در قید حقیق پدرش فوت شد  
مراد چلی بجای پدرش نشست مصطفی چلی وصیت پدرش قبول نکرد لشکر  
کشید و طمع تخت کرد کشته شد یوسف چلی و محمود چلی از طاعون بمردند  
اندر بورسا سلطان محمد بن بایزید خان از آک عثمان هفت سال و یازده ماه  
و روز چند بر سر بر غزاة مقرر شد **نشستن سلطان الغزاة و الجاهل**  
ابوالخیرات مرتبی العلماء ملاذ الغزاة سلطان مراد بن سلطان محمد بن سلطان  
بایزید نور الله مضجعه چون سلطان محمد عزیمت بجنات عدن نمود سر  
سلطنت بلجود سلطان مراد مشرف و مستعد گشت اقبال دولت و عز  
و کرامت با عنصر لطیف اش سر بر اوج رسانیدند آن پادشاه اسلام هر که

از عوام و خواص بنظر عنایت ملحوظ می گردانید مقبل و مقبول همه جهان می شد  
و هر که که بنظر قهر از گوشه چشم میگذرانید مردود و مقهور افاتی می گشت  
در حال وی نیز اندر بورسا دار الفکر بفرمود همان روز که بنیاد کردند و طعام  
بصادر رو وارد میسایندند **چون** تمام شد سی حافظ و چهارده مهال معین  
فرمود که هر روز کلام مجید سبحانی تمام خوانند شود و هفتاد هزار تهلیل  
کرده شود و ثواب ایشان بروح سید کونین و ارواح جمیع انبیا و رسل و ارواح  
ابا و اجداد کشور کشایی و ارواح جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات  
هدیه فرسند و در طرف غربی دار الخیر مدرسه فرمود طلبه علوم مذا  
اربعه در آن مدرسه فایده مند شوند و در میابین ازین دو دار آخرت  
قبه است که با وجود شریفش مشرف است و در شبان روز ساعتی بلك  
دقیقه از ساعت ان قبه از تلاق قرآن مجید فارغ نیست و در ادرنه دار الخیر  
و دار الفکر او جامع بنا فرموده است اندر هر یکی سی حافظ و چهارده مهال  
تعیین فرموده است بدان شرایط که گذشت ملازمند و چهل نفر تعیین  
شده است که هر یکی در هر روز سوره انعام به روی خوانند و غیر از نهاد و  
معنی شده است که هر روز یکی ازین همد و هزار صلوات بروح محمد رسول الله

فرستند و یکی هر روز هزار بار کلمه لا اله الا الله خواند ثوابش بروح مؤمنان  
و مومنات هدیه فرستند و دار الحیرد یکی در ارکنه بنا فرموده است که  
بصادر و وارد طعام میرسانند و پلی صد و هفتاد و چهار تنظره بر آب  
ارکنه بنا فرموده است و پنج غزاکرد یکی سلینک فتح شد دوم غزاه  
در بند از لیدی سوم غزاه و ارنه چهارم غزاه کرمه پنجم غزاه کوس و او  
و در زمان آن پادشاه دین دیار روم از افت بدعت و هوا و تعصب  
پاک و بامن و عدل آراسته و رخص اسعار و خصب معیشت پیراسته  
بود قدر دین و دین داران و حق اهل فضلی شناخت هر چند که ارباب  
تفحص و اصحاب نظر و تجار یکی از احوال بلاد و اقلیم جهان و قوف داستند  
باتفاق میکنند که دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات که در زمان  
سلطان ملج و ولایت روم است هیچ شنیده و دیده نیست و بمذهب اهل  
سنت و جماعت آراسته و هم بعد از انصاف پیراسته و اهل اسلام از بیاض  
چتره های یون کشور آریایش راحت و امن و فراغت یافته اند و خیرات  
و مبرات که در عهد یمون این پادشاه دین پرور است از غزوات و فتوحات  
دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاجده و بنای مدارس و مساجد و خانقاهات

و جموع و منابر و قنطرة و باطها و دیگر مواضع خیر و توقیر و تربیت علما  
و اعزاز زهاد و عباد و شفقت و مرحمت بر رعایا و ضعف و انواع تقرب  
در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف تر و مشهور تر است که  
و جملگی دیار عرب و عجم از ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان  
و غور و غورجستان و هندوستان و کردستان و کابل و بابل و سیستان و کرمه  
و پارس و عراقین و دیار بکر و ارمن و شام و سواحل مصر روم و غیر آن مائش  
خوب ایشان و بندکان ایشان ظاهر است و زبانها اهل برادریه صلح  
و ائینه فایحه او سلطان الغزاة باهر است باری تعالی ذکر عدل  
و انصاف و عاطفت و مرحمت و شفقت و عنایت و رافت آن شاه داد  
کسرترا و سلت درجات و موجب قربات کردند و بركات عدل کسرترا  
و دین پروری تا انقراض عالم در خاندان مبارک ذریات وی باقی دارد  
منه و جوده و اسباب نصرت و ظرف و عز و شوکت و جمعیت در دین پروری  
و عدل کسرترا و نشر علم و دعوت بندکان بحق و رعایت حقوق  
اهل حق جز در دیار و خاندان ذریاتش مباد ایوما فیوما برتراید و ترا  
با داسیر بر سلطنت بوجود مبارک این سلطان الغزاة سی سال و شش

ماه و هفت روز مشرف گشت دوز هشتمین که غر ماه محرم سنه خمس  
وخمیس بود روز چهارشنبه او از ارجع الی ربک بگوش هوش <sup>بفش</sup>  
در رسید و روح عزیزش بر سید و شصت هزار عالم ملک و ملکوت  
گذشت و در کالبد انسانی رسید بود در طرقة العین در خلوت سر  
خاص راه یافت و بی واسطه مشاهده جمال احدیت و ادبار وحشت را  
بدولت انس مبتدا کرد اینده وصال اجتناب عالم ملک و ملکوت را بر موا  
خلان ناسوتی اختیار کرد بخوار رب العالمین پیوست **بیست**  
چگونه بر نبرد جان چو ارجاب جلاله خطاب لفظ چو شکر همی رسد که تقا  
**پنج پسر از وی بوجود آمد** احمد و علی محمد حسن اورخان احمد  
در امانیه فوت شد هم در امانیه دفن کردند در تربیه اولادش  
سلطان محمد بن بایزید یلدرم و سلطان علاء الدین هم در امانیه  
فوت شد بیورسا آوردند در زیر پای سلطان مراد مدفونست و حسن  
و اورخان هم و در ادرنه فوت شدند و هم در آن جای در کنار رود  
تربیه مدفون اند **اما** آن سائیه اسودات و مظهر معاصقان ناصر  
اولیاء الله شمس السلام و المسلمین ظل الله فی الارضین خلاصه الما

والطین السلطان بن سلطان فی الزمان السلطان محمد خان اعلی الله سلطا  
و اصل فی الدین و الدنیا شانه و اعز جند و اعوانه و قوی حجتیه و پرهانه  
در سحر شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب سنه خمس ثلثین و ثمانمائة در  
دار السلطنة ادرنه بوجود آمد و در غر محرم سنه خمس و خمیس  
و ثمانمائة سیر سلطنت عثمانی را مشرف کرد اینده نوزده ساله و پنج ما  
سه روزه بود ابد الله ملکه و اید شوکت و نظر اولیاء و قهر اعداء  
هان روز بیک همان ساعت مملکت آل عثمان بلك لله و لایة اهل اسلام  
را دولت مساعدت نمود و شوکت و صوکت ایشان زیاده گشت و ارباب  
حاجات همه طوائف از اشرف و سادات و علما و مشایخ که از بهر مقاصد  
دنیوی توجه بعبئه این پادشاه کشور کشای و ممالک ستان کنند و  
نی کردند **مناجات** در یون از حضرت و اهب العطایا و رازق البرایا  
و قائلق الاصباح و خالق الاشباح که این بندگی نوا و عمر تلف کرده  
در تنی هوس و هواری که توفیق رفیق گرداند که تواریخ و مناقب این  
شهر یا جهان گیر و شاهین شاه در لیدی بر سایه ملک یزدان و دود آ  
عثمان سلطان محمد خان را خدای الله مملکت **در جلای** دیگر بانوار قلم



باسالخصاض برياض ارد زيرا كه اين چنين پادشاه را بتبعت ياد آوردن از افراط  
بياديني و غايت نادانست زيرا كه ملوك ماضيته كه بعضي را ملك و بعضي را كني و بعضي  
را اشفايان و بعضي را خلفا خوانند چندي را بعد در ياد آورده اند **اما** از بس  
ايمان محروم و بعضي اهل اسلام اند **اما** در عدل تكامل مي كودند **اما** اين  
پادشاه دشمن شكن دوست نواز خلعت ايمان راسته و با پيرايه عدل پيراسته  
اين ضعيف هواخواه ني رياوراند يد كه اين چنين پادشاه را در سلك ايشان  
كشد اگر چه عمر اين دعاكوي مخلص از هفتاد گذشته و زندگاني خود را بنباهه  
مرك دانسته است **اما** چون از بسيت دو سالكي تا باين زمان كه پنجاه و يك  
سال است لخصوصيت در دعا و هواخواهي آل عثمان گذرايند لازمديد  
بازماند راهبريد عاء ايشان گذراند بنا بر آن در تواريخ شاهنشاه عالميك  
المخصوص بعنايت الملك الرحمن سلطان محمد خان بن مراد خان اقدام نمود  
بر ان اميد كه بعد از وفات اين فقير دعاكوي چند در تي هم يكر بنوك قلم

آرند و اگر در توشه اين قليل البضاعة خطا و خال ظاهر

كردد بزييل عفو بوشند و هر آنچه قابل

صلاح است باصلاح كوشند و الله اعلم

لله الله على التمام ورسوله افضل

السلام





Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the right page of the manuscript. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. The ink is dark and the script is dense. The page shows signs of age, including some staining and discoloration, particularly a large brownish stain in the lower right quadrant. The left page is mostly blank with some faint horizontal lines and minor discoloration.